





Cal. Co. 85

Sl. NO. 029-22

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
مناجاة لكل محتاج

نظمه في الاشواق ودرست فرشته لاولاد ودر میان سیه وخلق حضرت سید الشهدا  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از دعاها بهر حال الممار و صاحب کبار السیر



مستفهم عالم اجل فی مثل الکمال قد دوختین برین کشفین ملائکه دوران سرمد کلامی جهان  
سالت کس طریقی بتیرین کز یزدکا حضرت پادشاهان لانا عبد الرحمن حاجی قدس سره

در مطبعه کرمی منشور شد  
در مطبعه کرمی منشور شد





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخصك  
 بينهم ميمونة محمد بالهداية اليه على اعتدال الطرق واقوم السبيل واقام على نبأته في نبوت الشواهد صادقة  
 عادلة وعلى طلالته في رسالاته دلائل قاطعة كائنه وجعلها وسياتته الى محبة التي هي اصل كل سعادت ووزيعة  
 الى متابعته التي هي اساس كل عبادات صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين نبأه بانبيغه  
 ان يساله السائلون كلما ذكره الذكرون وكلما غفل عن ذكر الغافلون وسلم تسليماتيه انا بعد نموده هي آية  
 شخصتين كمن ازار كان اسلام افرا به كشمهات است وحققت ايمان تصديق بمضمون ان وان شغل  
 برود امر است بكي اقرار بوجدانية حق سبحانه تعالى وگردیدن بدان وقوم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم  
 وگردیدن بان وامر اول وحقى مقبر است كه مقتبس از مشكوة نبوت باشد كه اگر بجز دلائل عقلی التفاككند  
 چون فلاسفه واز مشكوة نبوت نكيزند عقيدة بجات نیست پس سر همه دولتها و سر بایه همه سعادت و اقرار  
 و تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم و ان متضمن ايمان است باوردنای وی و اصل درین  
 تصديق و ايمان مناسب و جنسیت است بان حضرت صلعم و اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی  
 متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند كه حكم آن مناسب و رايشان چنان قوی بود كه بجز و مشاهدات  
 بالكلية حضرت صلى الله عليه وسلم في امتزاج معجزات بسعادت ايمان بوی شرف شدند از عباد الله بن سلام رضی  
 عنه آزند كه وی گفت چون رسول صلعم بدیده آمد رفتم تا بوی نظر كنم چون وی را بدیدم شناختم كه روی  
 وی نه روی دروگویی و بایه المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روزی بحمد الله بن سلام راضی الله عنه

از حال پیغمبر رسید گفت انا اعلم به بنی یا بنی یعنی معرفت من بعد قیامت و معرفت من بحال پس  
 من زیادتست امیر المؤمنین علیه السلام گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر پس  
 من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المؤمنین علیه  
 السلام گفت من بعد از او بود و او را از او فرستادم یعنی از خداوند که گفت بسوی رسول صلعم آدم و برادریدم  
 گفتیم این پیغمبر خداست عزوجل و جامع بن شدادر فی الله علیه گفته است که مردی از ما که ویرا طاری  
 نام بود گفت ما رسول صلعم را در دیده دیدم و ویرا نمی شناختیم رسید که هیچ چیز فرود نداشت و در دیدم  
 آری این شتر را می فروختم گفت بچند گفتیم بچند و چندین و سق خرما و میهار شتر گرفت و بر دوچون  
 وی برفت ما باید که بگفتیم شتر خود را به کسی فروختم که وی را نمی شناختیم زنی با ما همراه بود گفت ضلیم  
 شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون باید کردیم مردی مقدار  
 خرما آورد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بسوی شما فرستاده است و فرموده که  
 این خرما بخورید و بیایید و من ناخود به پیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد یرتضا فی ولولم  
 مسنه نار این مثل است که خدا تعالی برای رسول خود زوجه است میگوید نزدیک است که منظوری  
 دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است رضی الله عنکم لیکن فی  
 آیات بنیه الکان منظره نمیکند بالآخر و فایده مشاهده آیات و معجزات و رقی این کرده تا کتب محبت و  
 زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لیسوا وادوا ایماناً مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند  
 که اگر چه سناسبت تمام با تحفرت داشتند اما به سبب رسوم و عادات و طبیعت ایشان  
 حکم آن سناسبت مخفی مانده بود و مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکند بدولت  
 ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهده آیات و معجزات و رقی این طایفه و راول حال افاده حاصل  
 تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده  
 نماند که همچنانکه مشاهده ان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند همچنین استخوان  
 آنها از عدول و ثقات و گروه اند که گروهی از ان قبیل اند که ایشانرا سناسبت و جنسیت با تحفرت  
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از تره نشانه ج اقوال و احوال و اخلاق انحضرت بشنوند و اگر چه  
 نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردنای وی ایمان آرند و به نبوت معجزات  
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به  
 نبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موقوف نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان  
 ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از یاد یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که  
 وصف سناسبت از ایشان منطقی بوده و در جنسیت منطقی هر چند مشاهده آیات و معجزات متکسرند

طریق عناده استکبار پیش سپردن چون منادی قریش که اقترح معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان خیرشقاوت و بدبخشی نبود و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر از طایفه و زمانه که در قریش و دیگر احکام معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناده سپرده اند می سپردند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکرانند و چشم و تشویر قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن را آوردن بای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با نحو نقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل می کنند و بر معنی بای حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجب ترا آنکه با وجود این انکار برای استمال قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان عوی کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و تندی و ابراجلاف را معتقدند و می سازند لغو و با لغزین شمر و القضا و حسن سیات اعمال نامن می بیند که خدا مفضل که و من فضیله فلان آدمی که چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدد دل و ثقات چنانکه دالستی نسبت به بعضی از اهل سعادت نبوت اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتى ايقان و اذعان لاجرم علماء دین متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شحته علی امته و ترغیبانی متابعته سننه و ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالات و می کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر احوال و آثار و عنقا برداشته و چون این فقیر بر طایفه بعضی از آنها مسرور شد و فایده مطالعه آنها که قوت محبت و دامن محسن متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند و تخصیص غریزائی که این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص مؤدتی هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پرانگنده بود تسهیل المؤمنه در یک جای جمع کرده شد و تسمیه الهایده عبارات فارسی ایراد افتاد و طلباء اختصار حذف طرق مختلفه و اسانید تنوع کرده اند و چون کمالی کتابت آن را بواسطه متابعت حاصل میشود شاید کمال متبوع است و کرامت و فضیله که از امت ظاهر میگردد و از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است و ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین از ترجیح تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کتابی جمع کرده شد و در آن با آن منقسم گردانیده اند و چون نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار جمیع معجزه بجائی رسید است که هیچ سعادت مندی را در آن و غده اشتباه نمانده است پس فایده غلطی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان را و طریقت و جو انمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوت تقویت یقین اهل الفتوت تسبیح کنند و در نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و فائمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و در رکن اول در شهادت الهیه و دلالت بر نبوت  
ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است  
رکن ثالث در بیان آنکه بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن چهارم در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده  
است رکن خامش در بیان آنچه خصوصیت بعضی از این اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد  
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شهادت الهیه و دلالت بر نبوت  
از صاحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است رکن هفتم در بیان  
شهادت الهیه که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا و تقصیر  
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است  
که بروی شریعتی فرود آمده باشد پس عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بان شریعت بیان  
کیفیت پرستش وی و مظاهر او و جل و جلا و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند و بر رسول  
الویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکمله علم ایدک الله تعالی ان النبی سوا الذی یأتم  
الوحی من عند الله متضمن ذلک الوحی شریعتی تعبد به بهائی نفس فان بعثت بهائی غیره و کان رسولاً  
و اواله و ائمه انما بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاورند و با ایشان  
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اجاعلی نبوت رسول  
صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آمد که و ما علیک الا البلاء و وقتی چنین که  
و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیکفر و انما در اخبار ماوراء گشت بقتال و جهاد و قال  
تعالی اقتلوا المشککین کافه و ائتواهم حیث تقصوهم سحر و فعلی است خارق عادت که مقرون باشد  
بدعوی نبوت بی معارضی و بانکه گفته که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی که راست اولیا الله  
و استیلا بر مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت نمی تواند بود  
و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت منصوبست اما ستم الله بان جاری نشده است که  
در حین آن دعوی خارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود با آن معارضه  
حواله بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیاء و رسل تفاوتی نیست  
از بعضی فاضل تر از بعضی و از بعضی فاضل تر از بعضی و از بعضی فاضل تر از بعضی و از بعضی فاضل تر از بعضی  
شهر و نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا ینبئنا ان نبیاً و لا نرسل رسولاً من الله  
علیه و سلم که فنیست وی بر سایر انبیاء حدیث ثابت شده است چنانکه تفسیر اناسیه و ماوراء  
ولا فرود وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم المرسلین است و بعثت است بکائنات  
بلکه بائس و جن و جله او بآن و باطل بظهور و دین او منسوخ شد و حکم را یکسره از او بجا آورد

که بر و منکر گشت ز اهل باطن و کمال نبوت و رسالت او و مرز و ال و انقطاع بر و نبوت در رسالت  
 نهاد و معززی و طریقی نبوت و سدد و دست و جمله دعوتها و دعوت وی مردود و بر آن طریق متابعت او  
 روی میگردد و احکام شریعت و بر این خود واجب و لازم ندانند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از  
 جمله زنادقه و طعنه و خدش که الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر  
 و استند این خوانند که کرامات فرعون و قحی که بر کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی غیل با دور او  
 شدی و چون با یستادی نیل با او نیز با یستادی دشمن نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم او  
 چنان می نمودند که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکرانی بود تا او در کفر خود را نسخ تر بشند و از  
 قبول مایه این در سری گشت چون علی بن ابی طالب علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت  
 پیغمبر با صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد داد و خمر و خمر نیز را حرام خواهد داشت  
 و صلیب را نیز از شکست پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبر آن بود اما در  
 عالم غیب او این ایشان است که اقال علیه السلام گفت بنیاد آدم بین الماء و الطین و بیان این  
 آنست که حضرت زکریا و افاضال و رازل نازل شد که آن الله و لا شئ معه اول تجلی که بر خود کردنی  
 آنکه وجود چیزی در میان باشد بصورت شافی بود مطلق کلی جامع بر جمیع شیون بر ابی امتیاز بعضی  
 از بعضی و صورت معلوم نیست آن شایر اربعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر سجدات همه  
 اجزاء و تفاهیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصورت آنها واقع شده است در غیب علم انشا و انبعاث  
 یافته است و بصورت وجودی آن حقیقت اولاد در مرتبه ارواح جوهریست مجر و که شارع صلی الله علیه  
 و سلم تارة از آن بوقی تارة از آن بقلی و تارة از آن بقلی و تارة از آن بقلی و تارة از آن بقلی و تارة از آن بقلی  
 با خلق الله العقل و اول با خلق الله القلم و اول با خلق الله روحی او توری و شک نیست که اختلاف  
 عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجود  
 سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتفی میشود بصورت جسم  
 عنصری و در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که چون  
 بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم بر او  
 دادند تا بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی و سعاد  
 بن جبل رضی الله عنهما نیابت وی به بین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز  
 با اعتبار شرع مقرر آن عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق  
 رسیده است و چون بود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود  
 زیرا که اختلاف اعم در استعدادات و قابلیت مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشیر فاضلترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود و بزرگ عطای قدس اند تعالی سره گفت است که آخر سایات الصدیقین اولی احوال انانیا و ابن عطاء رحمه الله تعالی گفته است که اونی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و ادنی مراتب المؤمنین است از بعضی او بیاید الله که ولایت از نبوت فاضلترست بنابر آنست که نبی را در وجهت است و نبی که نبوت و ولایت که باطن نبوت است و دیگر وجهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حق تعالی عطا و توفیق میرسد و از اراد نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روحی که در حق است سبب آنست که افضل است از روحی که در خلق است پس روحی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت و ولایت افضل است نه آنکه ولایت نبی نانچ افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم می آید که نانچ قاصر تر است و هم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی اجبت ولایت حاصل است و بعد اکل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن زیادت قال بعضی کبار الصالحین قدس الله تعالی اسرارهم انما سمعت محمدا من اهل الله و یقول الیک عنه انه قال الولایت اعلی من النبوة فلیس به در کنگ است و ولایت از نبوت اعلی من نبوت و یقول ان الولی فوق النبی و الیرید ان فای بعض یک حکمی تحقیق است و بعد از آن رسول الله من حیث اند ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول لان الولی انما یولد له علی الله و المرسل یخیر و انما یولد له ولایت و نبوت را نبوت نام ندارد شک نیست که آن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت پس از این با صطلح و آنچه در کلام فاضل محمد بن علی حکیم مرتدی قدس سره واقع شده است و تشریح صدر الدین حموی قدس سره بر آن رفته که نهایت الانبیا و ابدایه الاولیا و آن خواسته اند که نهایت الانبیا و ابدایه الاولیا در آخر کار گفته اند که ایوم اکملت لکم دینکم و لی تأشیر لکم را به کمال نموده اند و ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرائع باخوار باشد ولی را در ابتدا و کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در اول باشد سلوک کند و آنچه در بدین نازل شد اتفاقات نماید چه بگزیر ولایت نرسد مگر آنکه کمال را بداند پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرائع را که نهایت کافیه است قبول کند و متابعت نماید رکن اول در شواهد و ادانای که پیش از ولادت ظاهر شده است از آنجمله آنست که بر افاض بن ساریه رضی الله عنه روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدا یتیمانی مانم من غیر من بعد نبی فوشه شده بود و آدم هنوز حسب نمایی بی روح بود و شمار از سید احوال خود خبر بمرد عای ابراهیم علیه السلام بوده که ربنا و ابنت فیهیم رسول الله یلیوا غلبوا ابائناک و دیگر نشانه است علی علیه السلام



که بنی اسرائیل را رسول الله الیکم صدقاً قالوا من یدی من التوریه ونبشرا برسول یاکی من قبل  
اسمه احمد وحوالی که مادر من آئند دیگر که نوری از وی ساطع شد که تضرعی شام نبوده و از آن جمله  
که در جزو ثانی از مفرخا مس توریه سبعین که هفتاد کس اند اجباریه بود بر صحت آن اتفاق نموده اند  
آتی است که ترجمه آن بعربی بدین عبارت است که انی لهم مغیر بنیامین بنی اخوهم شلک و اجری قوی  
قیه و بقول لهم با مروه و الرجل الذی لای قتل قول بالنبی الذی یحکم باسمی فانی یتقن منه خدا تعالی  
باسمعی علیه السلام خطاب میکند که هر آینه من بیامی کنم و بر آنرا نام از برای بنی اسرائیل میگیرم  
از سپهران برادران ایشان که آن مغیر مثل تو باشد و روان گردا تم قول خود را در وی و وزیران  
وی و وی بگوید ویرا بان گویم و هر که قبول نکند قول آن مغیر که بنام من گویا باشد هر آینه  
از وی اقامت گشود و استدلال باین آیت است که وجوب ایمان از پیغمبری تخصیص فرموده  
که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است پیغمبر با صلی الله علیه و سلم علی ان پیغمبر  
از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند باشد زیرا که ضمیر اخو شتم عاید بنی اسرائیل است پس حمل  
آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که از فرزندان  
اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت  
ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب غم و صاحب  
شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت بر پیغمبر با صلی الله  
علیه و سلم سبقت نشد اگر تفسیری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ بنی قوم  
از ان بالغ است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده  
است حکایت عن عیسی علیه السلام که انی باجئت لقبیل شرع موسی بل لتکلیله و از آن جمله  
که در جزو آخر که توریه بان تمام میشود آتی است که ترجمه آن بعربی این میشود که جارا الله من سینا  
و اشرف علی ساعیه و استعین من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از بنی اسرائیل و اشرف و  
استعلمان وی ظهور و نظری از ظاهر این اسم جامع تواند بود و آن ظهور سینا موسی بود علیه السلام  
و در ساعیه که موضعی است از جبال سام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه  
مکه است پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و از آن جمله آنست که حقوق بنی علیه السلام گفته است  
و توریت بان ناظمی است که جارا الله بالبنیان عن جبل فاران و اسلمات السموات من شیخ احدی  
یحمل حیل فی البحر کما یحمله فی البر یا تینا کتاب جدید یرون بعد خراب بیت المقدس و از آنجا آنست  
که در نظام شمس علیه السلام آیت را که بین اعضاء الارض احدی علی حمار و الاخر علی راکب  
حمار عیسی السلام و راکب حمار پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صوت الکتاب





و از انجمله آنست که حسین بن مظہر رضی اللہ عنہ گفته است کہ چون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 مبعوث شد من مکرده میداشتم از اساییدن قریش مراد را و مرگمان آن شد کہ دیر از دو پنجواند  
 بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیر بای ایشان رسیدم اہل آن دیر متفر خود را خبر کردند فرمود کہ  
 سہ روز خدایتگاری نایق وی بجای آید چون سہ روز گذشت متفر خود را گفتند کہ وی نمیرود مرا طلب کرد  
 و گفت تو از اہل حمی گفتی بل گفت این شخص را کہ دعوی نبوت میکند می شناسی گفتہ آری دست مرا  
 گرفت و بدیری در آورده کہ در آن صورت بای بسا کرشیدہ بودند گفت نظر کن کہ در میان این صورتم  
 صورت پیغمبری کہ مبعوث شدہ است می بینی نظر کردم صورت و بران دیدم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدید  
 بزرگتر در آورد و در آنجا صورت بابتستہ بود از پیشہ گفت نیک بنگر کہ درین دیر صورت ویرامی بینی  
 چون نظر کردم صورت رسول صلی اللہ علیہ وسلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز کہ عقب دیر گرفته است  
 از من برسیا کہ صورت دیر ایدیی گفتہ آری و بانحوہ گفت کہ با وی نگویم کہ آن کہ امست تا بہ بنیم کہ  
 وی چه میکند گفت صورت وی نیست و اشارت بحبیہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم کرد گفتہ آری کہ  
 خدا را گواہی میدہم کہ این اوست وی نیز گفت گواہی میدہم کہ این صاحب شہادت و این خلیفہ است  
 بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد پس گفت ہرگز ندیدہ ام کہ چیزی بخیری مانند باشد مثل این  
 صورت پس گفت تو می ترسی کہ میرا باشد من گفتہ گمان من آنست کہ اکنون از قتل وی فارغ  
 شدہ باشم گفت و اللہ کہ ایشان ویرا نخواہند کشت و وی خواہد کشت آنرا کہ قتل می بخواد  
 و ہر آیینہ فدای تعالی و یا غلبہ و نصرت خواہد داد بر ایشان و از انجمله آنست کہ شام ایام  
 بنی اللہ عنہ گفتہ است کہ امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود مرا بانشاء دیگر سالت  
 پیش ہر قفل صاحب روم فرستاد تا دید با اسلام خواہم چون بغوطہ رسیدم جبہ غسانی از امر او ہر قفل  
 انجا بود خواستیم کہ دیرا بہ بنیم رسولی پیش ما فرستاد کہ سخنی کہ داری با وی بگوئید گفتہ و اللہ کہ سخن  
 نمیکویم مگر با جبیلہ ما را بروی در آورند گفت سخن کہ داری بگوئید شام گفتہ است کہ من با وی  
 سخن گفتہ و دیرا با اسلام خواہم دیدم کہ جامہ های سیاہ پوشیدہ است گفتہ میرا سیاہ پوشیدہ  
 گفت سیاہ پوشیدہ ام و سوگند خورہ ام کہ آنرا از تن خود نکشتم تا شمار از شام بیرون نہ کنم من  
 گفتہ و اللہ کہ این جانی کہ کشتہ خواہیم گرفت و بلکہ ملک بزرگتر را نیز انشاء اللہ و تعالی ما را پیغمبر را  
 صلی اللہ علیہ وسلم باین خبر کردہ است گفت شما آن نمی بینید کہ ایشان این ملک را نخواہند گرفت  
 بلکہ ایشان تو می اند کہ روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزہ ما پرسیدہ و  
 از آن خبر دادیم رنگ وی سیاہ بر آمد و گفت بر خیزید و رسولی ما را بطلان کرد کہ ما را پیش ہر قفل برد چون  
 نزدیک بشہروی رسیدیم آن رسول ما را گفت کہ مثل را حلما می شمارا درین شہر نمی برند اگر خواہید

شماره یک و دیگر سو گفتم لا اله الا الله ما بدین شهر در نمی آید مگر بر و اهل خود این سخن برایش ملک  
عزیزه داشت که روزی با او همچنان بر و اهل ما مشیبه نامی که کرده لشکر آورده تا رسیدیم بهای غزوه  
که در آنجا بود و اطمینان خود را نخواهیدیم و ملک بر آنظر میگردید پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و الله تعالی  
سید اند که آن غزوه جنبش در آنجا چون درخت و خای که ویران و بجنبانند کسی پیش فرستاد که نمی باید پیش  
ما دین خود را اظهار کنید و آن که کرده و آید و آمدیم و می بر فرس خود نشسته بود و جامهای سرخ و خید  
بود و هر چه در آن غزوه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش می بودند چون بوی نزدیک رسیدیم  
بخندید و گفت چه میشد اگر بر با تحیت میگفتند چنانچه هر یک دیگر میگویی گفتیم چینی که ما بر یک دیگر میگوئیم و  
که بر شما میگوئیم و چینی که شما میگوئید و او میست که ما میگوئیم گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد  
گفتم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحیت میگوئید گفتیم همین کلمه گفت دی چون جواب میگوئید  
گفتم دی هم همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما که ام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این  
کلمه بگفتیم آن غزوه جنبش در آنجا چنانکه دی من خود بالا کرد و سروی نیمی جنبید پرسید که این کلمه را  
هر گاه که در کارهای خود میگوئید همچون این غزوه جنبش در می آید گفتیم و الله ما این را هرگز ندیده ایم  
تا اینجا می گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه گفتی جنبش در آمدی و یک نفر ملک  
سرخ از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر آن بودی که از تقصیبات  
نبوت بودی بلکه از کار و جیسا و شعبه های مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب  
گفتم پس از نماز و وضوی بایر پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که برای ما منبری نیکو تعیین  
کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود  
باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر  
اندوده آورده و در آنجا خانه های نور و بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قطعه یک فضل را بکشا  
و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آن را بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاد  
سرخ بدر از می گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و ما در آن ریش نبود و گیسو داشت بهترین  
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این دهم صلوات الله علیه از آن  
دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید رنج سری سرخ چشم  
بزرگ سر محاسن نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این نوع است علیه السلام بعد  
از آن دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفت سفید جسم  
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید  
گفتم فی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بکشا و قطعه حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید چون گدازه دیدیم که پیغمبر باست صلی الله علیه و سلم بر گریه بر ما افتاد و وی بر پای خواست و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخدا ای شما که این پیغمبر باست گفتیم آری این پیغمبر باست گویا که حالا ویرامی بنیم ساعتی تیر و مانکرست پس گفت که آخرین نامه نامی این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در خون و می تابم بنیم که شما چه میگوید بعد از آن یک یک خانه را دوری کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبر از پیغمبران در وی تا دماخ صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار روی جسمانی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیه بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق علیه انبیاست علیه السلام زیرا که صورت پیغمبر باست صلی الله علیه و سلم موافق علیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیاء را از اولاد وی بوی نماید صورت نامی ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزد یک مغرب شمش و افریقین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعه های حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دست میدارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخترین شما باشم تا بمریم پس را جانی نامی نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمومنین بود بصدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بکسیت و گفت سکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آینه بکن آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصرت ویرا و انجیل و تورات می یابند قال تعالی بیدریکتوا عندم فی التوریت و الانجیل و از انجیل آنست که در اسکندریه سنگ یافتند بر آنجا نوشته بود انشاءدین معاونا الذی سک الهامه و دریا نخی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارم الا است احد و از انجیل آنست که چون اوس بن حارثه بن ثعلبته بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن خواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و انیک برادر تو خرنج پنج پسر دارد گفت که کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند می شناسد که نسل مالک را بسیار گردانند بعد از آن روی مالک آورد و ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود و هلاک العیث المبعوث من آل غالب یسکت خیمای من زفرم و آنچه منالک فالقوا نصرت بجا و کرمی عامران السعادت فی النصر و از انجیل آنست که کعب الا جبار گوید که پدر من مرا تعلیم تورات کرده بود و مگر یک سفر که آنرا در صندوفی نهاده بود و من کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بگذارد و دست و پایی خود را بشوید و از ابر بر میان بندد و موی که باشد

بجوت گاه وی مدینه طیبہ است وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حال حمد گویند و بر هر یک  
تکبیر گویند ایشان را بر انگیزانند روز قیامت پیشانی ما و دستها و پاهای ما را نور روشن و سفید خواهد بود و  
از آن جمله آنست که دهب بن مہر گوید که خدای تعالی تشبیه کند از انبیای بنی اسرائیل بود و وحی کرد  
که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بروی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی  
گفت و تسبیح و تقدیس و تسلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش  
و ای کوهها و مسازمی و هم آوازی کنید که خدا تعالی میگوید که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بخت  
خودشان پروریده و از جهانیان برگزیده و بکر است خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی  
خطاب نامی خطاب امیر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر  
کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نسیم و ملک و پادشاهی را  
از ایشان بگردانم و محل آن گردوی را سازم که چنانندگان گو سفند باشند و غرت را در جماعتی نسیم که  
خوار باشند و قوت را بجماعتی از زبانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگر را بطایفه هم که  
فقیر و نامراد باشند و از میان ایشان پیغمبری را بگزینم که گوشهای کر را شنو گرداند و چشمهای کور را  
بینا گرداند و لهمای در غلاف را از غلاف بیرون آورد و مولد وی مکه باشد و پنج گاه وی مدینه طیبہ و  
ملک وی شام نبوده باشد و توکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذارد و  
بر میان مومنان رحیم باشد بگردید بر چهار پایان گرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر پهلوی چرخ عافیه  
بگذرد و از باد و اس و حی چرخ افروخته نشیند و اگر نیای خشک را بریزد قدم بسپرد و از آنها آواز  
بر نیاید و اهل بیت وی نسیم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را دوست وی بعد از وی بحق  
راستایان کند امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوٰۃ دهند و به عباد وفا کنند با ایشان  
ختم کنیم چنانچه را که آغاز کرده ام و لعمریک من فضلی او یا تبه من ایشان را و انا و الفضل العظیم  
از آن جمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ  
فتح تستر شد در میان غنائم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود و نغم نام گفت  
آزما من فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من بکرده و اشتیم که آن را بفروشیم  
صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی اللہ عنہ و بیت المقدس  
بودم سواری دیدم که بغیر می یافت ویرا آواز دادم که تو نفیم هستی گفت آری بستم گفت بخوان  
بر نصرانی گفت حیفی شده ام با دو همراه شدم و بموافقت کعب الجبار بیت المقدس را بگشتم  
چون اجبار می نمودم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد و کعب بخواند  
قاری ایشان بخواند چون به اخرا رسید و غضب شد و آنرا بر زمین نزد نفیم عمر و غضب شد و آنرا

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شمار اعمی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخوانند  
 این کلام بود که من پیش غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من المحاسن انروز جمیل  
 و و چه از اجار سلمان شنید معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفه بخشید و عطا ناداد و از آنجمله  
 که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سیدان ابی و قاص نوشت و وی و قاص  
 بود که نضله بن معاویه انصاری را بجلوان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی حلوانرا  
 غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در یامی کوی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد  
 چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبریا یا نضله چون گفت اشهدان لا اله الا الله  
 آواز آمد که کلمه الاخلاص یا نضله چون گفت اشهدان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی بشرنی  
 به عیسی ابن مریم و علی اس استه یوم القيمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن شئ  
 الهیاد و اطلب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که الفلاح من اجاب چون گفت الله اکبر الله  
 اکبر آواز آمد که اخلاص کلمه الاخلاص یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو چرا الله  
 همنما نکه آواز خود را شنو ایندی صورت خود را با بانهای زیر که مانند گان خدا نیم غر و جل و آست سعل  
 دی و جماعت عمر بن الخطاب بن نگاه کوه بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با سوسه و  
 محاسن سفید و جانه کهنه پشمینه در برگفت السلام علیکم ورحمة الله وعلیک السلام و حو الله  
 تو کیستی گفت من زریب بن برثلی و صی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه  
 نشاند هست و دعا کرده هست که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید خننه بر را  
 قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای انصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را درینا قمر  
 سلام من بجز رسانید و ویرا بگویند که یا عمر سعد و قارب فقد لا امر و سخنان دیگر گفت پس غایب  
 شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمر به سعد رضی الله عنهما نوشت که  
 با آنجماعت مهاجرین و انصار که با تواند بان کوه روید اگر ویرا بنید سلام من برسانید که  
 رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده بود که بعضی از اوصیا و عیسی بن مریم علیهما السلام در  
 کوه نزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجرو انصار رضی الله عنه جمعی روز در آن کوه بودند  
 و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از آنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که  
 سخت نصر بعد از قتل داسیر بنی اسرائیل خوابی سگین دید و فراسوش کرد کاهنان و ساحران را  
 طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت  
 من شمار از بهر چنین روز تا تربیت کرده ام شمار اصد روز مملت دادم تا تعبیر خواب من کنید  
 و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد و ایال علیه السلام در حبس و

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیه از امیدم صاحب سخن بخت نصر را خبر کرد و او آنیال را طلب داشت پیش وی و راند و سجده نکرد چنانکه عادت تو بود او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیه خواهم داده است بشه طانکه بخیر و براسجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عمده تعبیه خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بگشتی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و آندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم خبر برای تو دهم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو متقدم نیست که بعد خدای خود و فاکر وی و خود برین مردان پیش من آنانند که بعد و خداوندان خود و فاسیکنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیه از امیدانی گفت آری صحنه بزرگ دیدی که طوفان علای آن از زبر و میان وی از فقره و برین وی از مس و مساقمهای وی از آهن و قبههای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی ترا شکفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سروی خورد و بر آبکوفت چنانکه گوئی آرد شد زرد و نقره و سس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوز و همه را پراکنده سازد و نظر کردی بان سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود و تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیه آن چیست گفت صتمم آنم مختلفه است زیرا این امتی است که تو درانی و فقره استی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود آن اسس اهل روم اند و آهن فارس و سفال و وزن که پادشاه روم و فارس شوند و آنال سنگ که صتمم را کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آن جمله است که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان نازون علیه السلام که در کتابهای خود لغت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خربا بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دینی که میان شام و زمین بود سیدیدند شیرت را بان و صف پس اینجا ساکن شدند و امیدیداشتند که به لقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آنجا جماعتی بودند و ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند آنانچه فرزندان ایشان که ویرایافتند و بشناختند ایمان بیاورند و از آن جمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان سوت و می و مبعوث رسول صلی

علیه وسلم با قصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است  
 و ذکر رسول صلی الله علیه وسلم میکرده است و در خطبه های خود صفات و نفوت وی می گفته و از جمله  
 سخنان وی است این بیت به علی غفرله ماتی النبی محمد بنی خبار اصد و اخبره بانوار انجمله است  
 که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جابلیت چون محمد نام نهاد گفت  
 من نیاورن را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم  
 نزدیک دیری فرو آمدیم و باید که سخن می گفتیم صاحب دیر می پرسید که و گفت زبان شما از زبان  
 اهل این شهر است گفتیم آری با قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما خبری بیعوث شود بسوی  
 وی شناسید و بهره خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفت نام وی  
 چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را اسمی داد محمد نام  
 کردیم و از انجمله انس است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سلیم عسائی کاهنی بوده است  
 که از اولاد آن مثل نداشته است و در بدن وی هیچ بی استخوان نبوده است که در کلمه بود  
 و و گفتست وی و خر زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت نر  
 ویرا در می نور دیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوروند و بر آن تخت می نهادند و هر جای که  
 میخواستند می بردند ویرا بکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدین وی رفتند و برای وی پی  
 بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیل و دیو دادند وی گفت  
 شما از ان قبیل نیستید بلکه از قریش اید و در میان پنهان داشتند را اظهار کرد پیش وی آوردند و  
 ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی بیرون آید از عبد  
 سنان که برادر است خواند و اصنام را نگوئید و گزاند و خدای یگانه را پرستد و پیر اخلافا باشند  
 و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن  
 در کتب مبسوطه سطور است و از انجمله انس است که یکی از ملوک سیرین ابی دیکه که از ان تیریا کاهنا  
 و سخنان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند اسما الملک خواب خود را بگویی تا  
 تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار نیست این کار  
 سلیم و شقی است که در آن عهد در میان کاهنان سیرین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سلیم آمد  
 و خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت از تاریکی بیرون آمد  
 همه کس از آن خورند و تعبیر آن آنست که چشمه بر ملک تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت  
 بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن ملک ایشان را دایم باشد گفت نه سیف وی بزرگ ایشان را  
 بیرون کند گفت ملک در خاندان این وی بزرگ دایم ماند گفت فی منقطع شود گفت چینی بی که



مبعوث شود گفت از که ام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی همانند آن  
 دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را در هر یک از یک کار  
 و یک کار آن بجای سبب خود برسد چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شقی رسید و وی هم بر چه سطح  
 گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل و بیت خود را  
 به عراق فرستاد و اینها را از مملوک فایس سفارش نوشت ملک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و هر  
 بی المنت را از اولای می است و از آنجا که آنست که عبد المطلب گفته است که در خواب دیدم بسیار  
 ترسیدم پیش کلان قریش آمد چون من نظر کردم تغییر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگ وی  
 متغییر است مگر وی را عادت رسیده است گفتقم دوش در حجب بودم و در خواب دیدم که گویا در ضعی بر دست که  
 سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان ننمودم  
 بهفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجد می کردند و هر ساعت یکی  
 و روشنی و بلند می آن زیادت میشد و ساعتی ندان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم  
 از قریش که بشاخصای آن و آویخته بودند و دیدم باعتی دیگر از قریش را که میخواهند که آنرا ببرند  
 که آن نزدیک میشدند ایشان را با سبک و اینند جوانی که هرگز خواب روی نازوی ندیده بودم پس  
 پشتهای ایشان را می کشید و می کند من دست خود را برداشتم تا از لای نصیبی گیرم گفتقم مرا است  
 این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس سید ارشدم  
 تیرسناک عبد المطلب میگویی و روی کا بنده را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد  
 تا از فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم را در اسقاد شوند پس روی با بوطاب  
 کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و بوطاب آن حدیث را  
 میگفت و میگفت و البتة آن شجر ابوالقاسم امین است ویرا میگفتند تو ایان نبی آری میگفت از شما  
 و عاصی بر سر و از آنجمله آنست که عبد المطلب به من رفته بود و یکی از منهای یهود و یزادید  
 گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیل گفت از بنی هاشم گفت مرا دستورست  
 میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفته معنی و درود  
 ترا بنحو اجم عبد المطلب ویرا دستور می داد و در معنی و در دوست و می نظر کرد پس گفت و یکبار  
 دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در معنی تو غوث و پیغمبری و سر انجام نمیکرد و آنچه گفتقم مگر نبی  
 زهره و اسه عبد المطلب زن کرده گفت فی گفت برو و از بنی زهره زن زاده عبد المطلب  
 به عمارت و با آنست امیر از بنی زهره کحل کرد و از آنجمله آنست که خازن بن  
 حبه الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که



بقصد عمره بکه میرفتیم بودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت مادر کتب خود که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد سینه به سینه می آید که وی دقوم وی را را بکشند چون کشتن قوم عاد و از انجمله انسنت که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت و اثر اندراج داشتند بواسطه اشتغال صلب لوی بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی غصه می خورد و صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جنبه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام بر حرم حواد از انجا بطلب شیت علیها السلام و همچنین از اصحاب ظاهرین با حرام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلاب ظاهرین می آید و آن نور تبعیت از جنبه کجبه انتقال می یافت تا کوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد آن نور از جنبه وی تافتن گرفت و بر اجمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای نزوح وی کردند اما آن دولت نصیب امنه بنت و سب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از انجمله انسنت که میگویند در پیش اجبار یهود که در شام بودند جنبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیها السلام الوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جنبه منتقاظر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که یار محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را به تحقیق دانستند و چون یک چند از آن برآمد بمانی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند اجبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت بهادری و جلال و آن نوری که از جنبه می می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی شول خواهد بود و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مضایقه کرده بودند گفتند سوگند برب الکعب که اجبار راست میگویند و از انجمله انسنت که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است بهفتاد تن از اجبار و شجره ایشان با یکدیگر سمیت کردند که بکه روند تا عبد الله را بکشند باز نگذاشتند برفتند و روز پنهان میشدند چون بنواحی که رسیدند مترصدی بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در باد هوا که که بپسید بیرون رفته بود و تنها یافتند بقصد هلاک وی بگردوی در آمدند و هب بن عبد مناف از آن خبر نگار شد جمعیت عرب و روی جنبیدند گفت چگونه رد دادیم که یکی از اشراف قریش به زودت طایفه از یهود هلاک شود با جمیع از اتباع و اشباع خود باستخلاص وی شتافت و دیگر که گردوی از آسمان فرود آمدند که به هیچ زمینیان نمی مانستند برفع و قتل آن طایفه سعی میکنند

سلام  
دیده برادر  
با هم باشند  
به اوست  
بر الله  
گفتند

نمودند چون و هب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد  
 و گفت فرزند خود آمده را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب  
 آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آن را قبول کرد و گفت دختر ی بر من عرض کردی که جزو  
 پیش کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زود وی آمده را که در عفت و جمال سیده  
 قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از آنجمله النسب است که چون عبد الله را با آنمه زفاف  
 واقع شد مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لاسع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام  
 شهرتی تمام داشت دختر بادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال و در رعایت  
 کمال بود با اقتباس آن نور غریمت مکه کرد و با جمعی از حواشی چشم و جوار می و خدم در جوار  
 بیت الله فرو آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده  
 نمود و عشق آن بروی زور آورد و پیرده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله  
 چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم  
 عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه  
 خود باز آمد و پیرا با آنمه میل اجتماع شد و آن خبر و ذری محمدی از صلبی بر جرم آنمه انتقال  
 یافت و آن نور از جبهه وی سر بر زد و با داد قصه فاطمه شناسید را باید گفت او بان نهاد بسوی  
 فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد  
 گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگر بی را اقتباس کرد و آن گوهر که  
 در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگر بی بر بود و پدر و باش که ما را با تو من بعد بر این بود  
 نمائند آخر تمنای ما فرو رفت و انکار از وی ما فرومرد و انگاه از نیل مراد مالوس بوطن مالوف و  
 مسکن مالوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما  
 گفته است که آنوقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه ختمیه  
 می گفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد و گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در  
 همین زمان جمیع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام میجو ای قبول ندارم و اگر کلال  
 میجو ای چندان باش که فرو دایم و درین کار اندیشه نمایم بعد از آن باید از آنجا بگذشت و  
 آنمه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن ختمیه مخاطب وی آمد و نفس وی بان میل کرد و  
 پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمده دختر و هب را  
 پس داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن  
 در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرو دایم تا خدا تعالی آنجا فرو داند که خواست

و از آنجمله آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام در رحم آمنه  
 قرار گرفت همه تنهای روی زمین گونسا شدند و همه شیطا پس از کار خود باز ماندند ملائک تحت الملیس  
 را سرنگون کردند و دیر او در ریاء انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخته بود  
 ابو قیس بر آید چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن  
 عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت لات و غری و سایر اصنام باطل شود و نور تو حیات جبار افرو گیرد  
 و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کمانت از ایشان  
 مسلوب شد و انشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر  
 الزمان با هزارمین و برکت و زما در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ و جی و المی بوی نرسید و ولادت وی  
 صلی الله علیه و سلم روز و شب نبیه بوده و دوازدهم ربیع الاولی نجاده پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم  
 بن اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی مشرفا و تکریم میگذاشت و ده بود و در ایام ملک عادل  
 نوشیروان و نوشروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زیست و از آنجمله قصه اصحاب فیل  
 و آنچنان بود که ابریه از قبل نجاشی در میان سفیر شده بود و بظبط امور بحین قیام می نمود و در حین  
 میان کنیسه بنا کرد و فلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام  
 پیشین مثل آن بوده است میخواهم که حج عرب را با آنجا باز گردانم و نگذارم که کسی به کعبه رود  
 چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت سخنی از قبایل عرب از سر عقبت بقلیس آمد و آنجا  
 بقضای حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از وی  
 بود که زانند و ده کرده بودند با دیار آتش با آنجا برد و تمام بسوخت ابریه از سر غضب بگویند  
 یا و کرد که خانه کعبه را خراب کند بالشکر حشبه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بر و اتقی و فیل  
 و بر و اتقی نیز از فیل چون نزدیک بانجا رسید عبد المطلب ثلث اسوال تمامه بایشان عرض کرد  
 تا باز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب  
 حرم می راندند نمی رفت و یکم میزد و چون بطرف دیگر میزدند و آن دو ان می رفت عاجز شدند  
 فرمودند کس فرستادند و ولیست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب  
 شتران بجانب ابریه رفت چون چشم ابریه بروی افتاد بیستی بروی ستولی شد پرسید که این  
 کیست گفتند این بزرگ تمامه است استقبال وی کرد و دیر ابریه و ساد خود بنشاند و رسید  
 که حاجت تو چیست عبد المطلب گفت موالی آن شتر آن من گرفته اند بفرا می تابا زد و من گفت ای سید  
 من آمده ام که این خانه را که غرت و شرف شما با آنست خراب کنم تا از خانه هیچ نیکی و طلب شتران  
 می بینی عبد المطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خدا ندی بست

از بره قوی تر که محافظت آن میتوان کرد و اشتراک خود گرفت و بازگشت و انگاه بدرخانه آمد و حلقه در را  
بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش باسمان افتاد و مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را  
سنگی از خود خور و در دزدان عدس نیز گرفت و در منقاره دو سنگ دیگر در دو چنگال هر سنگی نام کافری نوشته  
چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگدشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب  
وی بگدشتی و هر دو هلاک گشتی کفار میگریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند تا بر  
بر بدترین حالی کشته شدند و وزیران قصه نگاه نجاشی کرد و قصه بازگشت نجاشی می پرسید که چگونه  
مرغان بودند که چندین سوار را هلاک کردند و وزیر بالانگرسیت دید که آنان مرغان یکی کرد و دیگری دو  
گفت ای ملک ای یک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زدن حال در نظر نجاشی پاپاک شد و  
این برکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او این پس  
رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام بانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی  
میکردیم و چون بچاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد  
و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود علیه السلام  
هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیه السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیه السلام  
هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا  
تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمیع هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد رکن ثانی  
در بیان آنچه از مولود تا سبقت ظاهر شده است و از آنجمله آنست که آنمه و الهه رسول  
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم و در منزل خود عبد المطلب در  
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در دهنه فوت شده بود و  
همانجا دفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرو افتاد و بر من میسخت  
عظیم ستولی شد پس خیال در یافتم که مرغی سفید بر خود بر من بالید آن ترس از من را بلی شد  
شرقی سفید بمن داد که تصور کردم که گاشیه است و چون نشنیدم از آن شربت خوردم و زنا  
دیدم بلند بالا و زیار وی که بدختران عبد مناف می بالشتند گرد من درآمدند و نقع جمال من  
نیکردند و وی با من دیدم سفید از آسمان تا زمین آمد و بخت شفیقم که فایلی می گفت بگوید او را آنچه  
من برداشتم تا شارق و مغارب وی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در شرق  
یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بنی آدم به سجده  
نمود و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن باره ابرو فرو آمد و چون برخاست  
محمد را تعجب گردانید پس شنیدم که سنادی می گفت که محمد را گردن بر او بردند تا به حلق

اورا با سم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابریزنجلی شد محمد را دیدم در  
 صوفی چیده سفید ترا ز شیر و نرم ترا ز حریر پس ابری در گردن عظیم ترا ز اول که از وی سخن  
 مردان و متکلمین سپان می شنیدم منادی می گفت محمد را اگر دو مہر من و انس و سبع بر آوردند  
 اورا عطا دادند تحفوت آدم و قوت لوح و خلقت ابراہیم و کسان اسامیل و جمال یوسف  
 و تشرای یعقوب و صفت داود و جبراییل و زید بختی و کرم عیسی علیہم الصلوٰۃ والسلام  
 و در یک چشم زدن این ابریزنجلی شد و از آنجمله آنست کہ عثمان بن ابی العاص از مادر خود  
 روایت می کند کہ گفتہ است من شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آئینہ حاضر بودم  
 و در آن شب تاریک بہر چہ نظر میکردم چون آفتاب روشن میشدیم و ستارگان را چنان میدیدم  
 کہ نزدیک می آیند و گمان می بروم کہ شاید بر من فرود آیند و از آنجمله آنست کہ غنیہ بنت  
 عبد المطلب چنین گفتہ است کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابلیہ می من بودم  
 چنان دیدم کہ نور وی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاہدہ کردم یکی  
 آنکہ چون ز زمین آمد سجده کرد دوم آنکہ بہر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا اللہ انے  
 رسول اللہ سوم آنکہ خانہ را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکہ خواستم اورا بشویم  
 با طہقی آواز داد کہ ای صفیہ تو خوشبختی را از صحت مدہ کہ ما اورا شستہ بیرون آورده ایم  
 پنجم آنکہ چون خواستم کہ احتیاط کنم کہ پسرت یا دختر دیدم کہ ہم ختنہ کردہ بود و ہم ناف زدہ  
 ششم آنکہ خواستم کہ اورا در لفافہ پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان گفت او  
 لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا نوشته و از آنجمله آنست کہ عبد المطلب گفتہ است کہ شب  
 ولادت محمد طواف کعبہ میکردم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم  
 سجہ آورد و آواز تکبیر برآید کہ اللہ اکبر اللہ اکبر بدستی کہ اکنون پاک کردند مرا از انجاس  
 شکان و ناپاکہائی جاہلیت پس از آن ہمہ اصنام فرو ریختند و من نظر بر میل داشتم کہ زبرگیر  
 اصنام بودم نہنگوں بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد کہ آگاہ باشد اللہ محمد را  
 بزد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پیر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و سخا را  
 بکہ خشر کردہ اند پس بطرف خانہ آمدم در را بہتہ یافتم آواز دادم در را بکشاد و گفت  
 پدر محمد بتولد شد گفتم براتبار بنیم گفت دستور نیست آیندہ گفت ای امینہ این فرزند را تا  
 سہ روز هیچ کس نہائی شمشیر کشیدم و بخانہ درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیدہ و بر قبی برہ  
 انداختہ گفت ای عبد المطلب باز کرد تا ملایکہ قبر میں و کسانان عیسیٰ از زیارت فرزند تو  
 فارغ شوند لرزہ بر من افتاد و همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر داری سازم زبان

سنی تا بهشت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانست کرد و از آنجمله آنست که مجاهد گوید که  
 ابن عباس رضی الله عنهما رسیدیم که طبر و سحاب در از طاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند و فرمود  
 که بلی جمیع خلق خدا می خور و جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم متولد شدند آمد که ای سحر خلاقین محمد بن عبد الله متولد شد خوشبختانی که  
 از ضلع وی کند لاجرم میان خلاقین نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی  
 برضعت او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما  
 نویسد که گفتیم که ابولهب بود تا آمدن عیلمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه عیلمه آمد و  
 از آنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارده  
 کنگره از آن بفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز خاموشه بود و مردود و ریاض  
 ساد و زمین فرو رفت و موبدان که اعلم نجومس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهرا نگرده  
 اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و  
 افتادن کنگره پرتبرسید آناه لیشتن داری کرد و با خود دنیا و رد چون ببادا و شد صبرش نماند بر سخت  
 نشست و آن تقدیر را با وزیران و دانایان و در میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که  
 آتش فارس فرو مردانده وی ریادت شد آگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید  
 که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بفرمان  
 نوشت که مردی را که دانا باشد بآنچه از وی بپرسیم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری  
 و آنقدر از وی پرسید گفت این علم پیش خال نیست در شام سطح کاهن گفت برو این را از  
 من بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغا مشرف  
 چون سطح مشرف بر ایشان دید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان  
 افتادن کنگره های آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساد و اینها همه  
 مارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از کاسره بر عدد  
 برانجامه پادشاهی کنند آگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری  
 گفت تا آن وقت که کجما رده کس پادشاهی کنند بسی کارست و کس ایشان در چها سال  
 ساهی کردند که اول و فشر و آن باشد چهار کنگره اختلافات ابوالمونین عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات  
 من آمده که کسری بر دجله نهای کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب  
 ندای تعالی دانند یک روز ببادا و کرد و در میان ایوان وی شکسته افتاد و آن بنا که کرده بود آب  
 و در ملازمت وی سنی قصد و شصت تن از کاهنجان و ساحران و سخنان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرصه ثنایب نام که در کمانت مهارتی داشت و در احکام وی کم خطای افتاد و کسی  
آن جماعت را جمع کرده و با ایشان گفت که طاق ایوان بن بی آنکه بیینی ظاهر باشد شکست یافت  
و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد در نیباب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش  
وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای سخن و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند  
ثنایب در شب تاریک بپشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان فریاد میکرد و دید که از  
جانب حجاز برقی بد تشدید میفت تا به مشرق رسید چون باد او کرد و دید که زیر قدم وی مرغزار  
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز باد شاهی ظهور کند که مشرق با حجاز  
وی در آید در عالم خصب و فراخی پیدا کرد و چون آنجا جماعت باید که اجتماع کردند و احوال یکدیگر  
دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری بعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری و سرور  
شود و آنان را با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی  
بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است تا وقتی  
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند و دیگر بار بنا کردند چون باتمام رسید و با همه  
ارکان دولت آنجا بنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب  
نیم مرده بیرون آوردند بر آنجا جماعت قهر کردند و بسیار ویران از ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند بماند  
متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان  
ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویران نیم مرده از آب بیرون آوردند  
باز آنجا جماعت را طلبید و تهدید بقتل کردند گفتند سخن راست آنست که پیغمبری بعوث شده است  
یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا حاضر شد  
و از آنجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد  
بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما و شینه چه فرزندی متولد شده است گفتند  
نمیدانیم گفت اگر از شما و گذشت باک نیست و شینه پیغمبر این است متولد شده است اگر از  
شما و گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی سوئی چند ست بیایی و شب شیر  
زیرا که غرضی از جن انگشت در دمان وی کند و ویران از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس  
متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانه های خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن  
عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با پیغمبر  
گفتند بخانه آمده و آن علامت را بر میان و شانه حول خدا صلی الله علیه و سلم دیدند و پیغمبر  
چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت



شما با این شادمان شدید و الله که بر شما علیه و قهری کند که خبر آن بشیر می و مغرب برسد و از آن جمله آنست  
 که حمیه که مرضه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیلہ یقصد و ایکی اولاد فرست  
 شود چه کند شد و شوهر من با من بود و با خود در از گوشه داشتند و ناته سال یافته که بیج شیر نمیداد  
 و آن سال فطخ بود و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در پستان من چندان شیر که فرزند من خمره که  
 رضیع رسول بود صلی الله علیه و سلم با آن خورسند نشود نبود و از گریه وی مرا شب خواب نمی آمد چون  
 بنگه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کرد از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدر  
 باید گیریم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه پسران من فرزند گرفتند و بیج فرزند نیز گرفته اند من شرم  
 داشتم که بی رضیعی باز کردم و ویرا قبول کردم آنکه گفت که پیش از این لبه شب آئیده مرا گفت که دایه  
 فرزند خود از بی سمد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بی سمد و پدر من ذویب است  
 و شوهر من ابو ذویب آئیده دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محضر ایدیم صلی الله علیه و سلم در صوف  
 سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی بر تو سعادت می یافت بر جریر بن زبینه خفته پستان  
 خویش بر سینه وی نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی با سان بالا رفت روان روی  
 ویرا ابو سیدم و آنرا از آئیده مستور داشتم بعد از آن ویرا برداشتم و پستان راست در دهن وی  
 نهادم یکیدن آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهن وی نهادم و خورد این عباس رضی الله عنهما  
 گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لازم می  
 پستان را برای وی باز گذاشت حمیه گفته است که پستان راست را به محمد سید اوم و پستان چپ  
 را به فرزند خود خمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که حمیه گفته است  
 که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر سید اوم و خمره را شیر سید اوم و بیج  
 پستان من پر شیر می بود و ناته من که شیر نمیداد شیر آور شد که هر طرف که در منزل ما بود همه را پر  
 شیر ساخت شوهر من گفت ای حمیه برکتی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی بابت با ما  
 عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادت مندست و از آن جمله آنست  
 که حمیه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در گنجه بودم شب سوم دیدم که مردی  
 جامهای سبز پوشیده بوده و نور از هبته وی می یافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می پوشید  
 شوهر خود را از آن آگاه کردم گفتم ای حمیه آن پنهانی را ندان که هیچ کس سعادت مند ترا ما بدیدار  
 خود باز نخواهد گشت و از آن جمله آنست که حمیه گفته است که چون غزیت مراجعت  
 کردم بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته ام آن دراز گوش را دیدم که سبابه بجا  
 خانه کعبه سجده برد و بعد از آن سر برداشت و از همه مرکههای پسران آن در گذشت و چنان میرفت



که همه از وی بازماندند و می گفتند ای علویه غنائی مرکب خود کشیده دار آخر این جهان مرکب است  
 که بهر از صیغه از جای نمی جنبید من گفتیم غنائی گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است  
 و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که در هیچ منزلی از منزل فی سعد فرمایم که  
 نه آنجا سبزه بسته بود و طراوت و نصارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرابرت داد و  
 ستاها که سفند ان مرابرتی که به نبی سعد باشبانان خود عتاب میکردند که چرا  
 گو سفند ان ابو ذویب که می چرند فریه و شبیر ناکست و گو سفند ان مالغ و بی شبیر شمانیز بهانجا  
 چرانید که گو سفند ان ابو ذویب می چرند و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که چون  
 نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله  
 رب العالمین و چنین آورده اند که رسول اعلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد ششست به طر فی  
 باکو و کان غرغران میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیریز  
 میرفت و در هفت ماهگی به طر فی خوش سید وید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم  
 می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیری انداخت  
 و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که در ایام رضاع از نهد و می در آسایش بودم  
 هرگز به هیچ چیز بول نکردم که آنرا باید شست بلکه در هر شبانه و روزی در وقت معین یکبار بول میکرد  
 و تار و زنجیر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که  
 چون از یک بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از من ذیل آنجا حاضر بود و هم امان مرا گفتند  
 آن عجیب غریب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفت ای شیخ مادر این  
 فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیز با آن نور ظاهر گشت و  
 چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی  
 آسمان کرد شیخ بذلی فریاد برآورد که ای آل نبیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین  
 خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروی امری نازل شود و از آنجمله آنست که هم  
 علویه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید و پیرایش مادرش بردیم  
 تا بوی بسیاریم آمانی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود گفتیم ما هیچ کودکی ازین  
 برکت تر ندیده ایم و از کرنا و دهای مکه امین نیستیم و پیراهن ما بسیار و پیرا باز سپرد و کیست  
 دیگر با ابو ذویب بر جماعتی از نصاری جشبه می گذاشتیم محمد را دیدند تیریز و روی نگاه  
 کردند و کارهای خود را گذاشته روی به شخص حال وی آوردند و در میان دو کتف و  
 تایل نمودند و سرخی چشمان و پیرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در چشمش کایت میکند

گفتم نمی گفتند سرخی چشم روی هرگز ز غفارت می کنند گفتم نمی گفتند هر چند مال می طلبی بد بهیچ و صد هزار سنت بر جان خود نمی بزم این سپهر را به ماده تا به جبهه بریم که دیدن اشانی عظیم خواهد بود مادر کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر بانه است که مولود می در حرم خواهد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شکیله بودم و از آنجمله آنست که هم حلیه گفته است که چون محرمه ساله شد میل کرد که با او بیاید بهر جای که رود هر روز عصاره بر میگرفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سخت بخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشنه شدم و آب نخواهر رضاعی و می شیرا گفت ای مادر غم نخور که من پیش روی رفتم و برادر میان برکان دیدم یاره ابر بر سر روی سایه کرده بود بهر طرفی که میرفت بادی می گشت و از آنجمله آنست که هم حلیه گفته است که روزی با برادران بر جای گوسفندان رفته بودند ناگاه در میان راه روزی در کوه ضربه گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده در یافتن ویرا شکل می بینم گفتم نقشه چیست گفت در اشانی آنکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا از میان مادر لرود و ویالای کوه شتافت و شکم ویرا بکار دشتگاهت دهن و ابو ذویب بدو دیدیم ویرا به بالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش روی بروی و افتادم و بوسه بر پیشانی می دیدم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم کس آمدند یکی ابرقی و در دست سیمین دیگری طشته از زمره بر برف سفید مرا از میان برادران مادر لرود و بدو بالای کوه بر آوردند یکی به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف دشتگاهت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم و در درون من کرد و دل مرا بر دهن آورد و دشتگاهت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلوده بر دهن آورد و دهن دشتگاهت و گفت در وجود تو این سهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از سوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و نجاتی از نور مهر کرد و من هنوز سر روی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می کنم مرد سومم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شکان سینه من نهاد آن شکان فراجم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از است و می برکش بر کشید من بچرم گفتم بگذار با قصد کس از است و کس برکش بر کشید من بچرم گفتم پس گفت او را با هزار کس از است او برکش بر کشید من بچرم گفتم بگذار که اگر با همه آتش بنواهی کشید بخوابید پس دست مرا گرفت و باز نشانند پس بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس نباشد چرا اگر دانی

که چه سعادتمند و کرامتخواسته اند ترا بر آئینه روشنائی چشم تو میفراید پس بسوی بالا پرواز  
 کردند و بمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید موضع درآمدن ایشان را بنام و از آنچه انجمن است  
 که هم طایفه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و بار دوم گفتم مرا گفتند ویرا بجا هنی بیا  
 برو که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده ویرا بجا هنی بروم  
 و صورت حال وی را بتامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجنبست و محمد را پیش  
 خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن  
 نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و بسایر رجال رسید هر آینه  
 دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و شناخته اید طایفه گفته است که چون  
 سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بجا هنی بیا  
 که تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گوئی ترا سید انتم بسوی تو می آید من فرزند خود  
 به کشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجمله نشست  
 که هم طایفه گفته است که بعد از مشاهده این احوال تبرسیدم و نخواستم که محمد صلی الله علیه و آله  
 و سلم را بکشد باز بر من و از عهده امانت بیرون آمی چون غریبت کردم از شما وی شنیدم مرا گفت  
 بنیسا لک یا نبطی امکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال تو را خواهد  
 و بعد ازین ابدال بدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بر دراز گوش  
 خود بر نشستم و ویرا بکسرسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم  
 و بجهت بعضی کارها که داشتم بر فتم ناگاه او از من سبکین بگوش من آمد بکمال میل باز گفتم محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم گماشتا گفتند که ایام  
 کودکی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بجای آن  
 بسیارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وای محمداه وای محمداه  
 ناگاه پیرنی دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه بمن یکی تر ایشان دهم که داند که فرزند تو کیست  
 و اگر خواهد تو باز گرداند گفتم روحی فدای آن کیست گفت آن صنم بزرگ ترک نام وی هسل است  
 ویرا دعای بد کردم و گفتم تو بگرداننده آنچه در شب ولادت وی بر من و سایر اصنام گذشت  
 گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر من ویرا دهم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند  
 برقت و هفت بار گرد من طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سعدیه من هرگز لطف و  
 احسان و فضل از تنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیف سعدیه میگوید که فرزند وی  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم گشته است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانند منبیل و

سایر اصنام سرنگونی بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بپاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سیدیة فرزند ترا پدر و روکار نیست که ویراضای نگذار دل تنگ باش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر عبدالمطلب رسید پیش وی رفتم و قصه بازگفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند ششبر بر کشید و بیانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش من می جمع شدند و بموافقت وی در همه احوال و جوایب طلب وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بجزیره درآمد و بهفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند احمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان ناغی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پدر و روکار نیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم راضای نگذار و عبدالمطلب گفت ای یاقوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت در وادی تنهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن داد تاخت و رفته بن نوفل ویرا در راه پیش آمدند و با اتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکنند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالمطلب هستم ای فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین نشاند و به نگر رسانید و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام به قبیلہ خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدحهای نبی صلی الله علیه و آله و سلم باین قصه اشارت کرده است اینجا که گفته است ۵ من قبلما طابت فی ظلال و فی ۶ سنن ترمذی و حین یخصف الورق ۷ از انجمله الفسنت که امیر المومنین عباس رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمان خواند که تو در گمراه بودی و باماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی سیل میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کن با وی حدیث میکردم وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بنسخت العرش به سجده در می افتادمی شنودم و از انجمله الفسنت که آمده ما در رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه برود پیش احوال وی دام امین بالیشان بود و یکماه تنها اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت مدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت بروقت گذشته بود یاد میکرد وی گفت که یهودی با من می نگرست روزی مرا تنها دید و گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد و شنیدم که میگفت این پیغمبر این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را بالیشان گفت تا در من ترسید از دین بیرون اندیم ام امین گفته است که در همان وقت که در مدینه بودیم و در وادی یهودیسان روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت دروی وی بسیار زنگ میستند پس یکی  
از ایشان مردیگری را گفت این پیغمبر این است و این بلده و این هجرت وی خواهد بود و زود  
باشد که درین بلده از قتل و اسیرکاری عظیم واقع شود از آنجمله آنست که چون در وقت  
مراجعت بکعبه بموضع ابواه که میان مکه و مدینه است رسیدند آمدند بپیش رسول صلی الله علیه و سلم  
بر بالین وی نشستند و دناگاه بیوش شد بعد از آن بیوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نظر  
کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است هبارک الله فیک من غلام بن ان صبح ما لصره  
فی المنام ثم فانت مبعوث الی الانام ثم عنذ ذی الجلال و الاکرام ثم بعد از آن گفت هر زنده  
سیر زنده است و هر نوی کنگلی نپذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه و سعاد  
زادم و نیکوکاری یا و کار گذار شتم چون وی بمرد آمد از نوحه جن می آمد که بروی میگرم میستند و سقینند  
سیک الفیاه الیه الاله الایینه ثم روجه عبد الله و القرینه ثم ام بنی الله الذی السکینه ثم صاحب النبأ المذینه  
و از آنجمله آنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از تولد رسول صلی الله علیه و سلم  
بر جبهه ستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر  
اشراف قریش به تنیست اولی صغار من رفتند و بعد از اذن و آیدن بروی و آیدند عبد المطلب  
نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تنیست و دعا و ثنای وی داد و فصاحت داد  
وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم و پیرایشته خوانده و نزدیکتر  
نشانده بروی و بر سایر اشرف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد  
و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد مای آنجا بمانند که نه ویرا دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند  
بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود  
نشانده گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم  
که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفته آما چون تو سعدانی ترا بران مطلع میگرددانم باید که آنرا  
پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت و کتاب  
مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عاصه ناس  
در آن خواهد بود و آن خیر آنست که مولود شده است یا درین زود می مولود خواهد شد و رتبار  
کو دکی که نام وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد پدر و مادر وی همینه و جد و عم وی کفالت  
وی کنند خدای تعالی ویرا برگزاند و ما را انصار و احوان وی گرداند و دوستان خود را ابو  
عزیز سازد و دشمنان را بوی براند از دیس وی مبعونت آن دوستان از هر طرف که خواهد بآید  
و بر هر که خواهد بزند و خایر و نقایس را به تصرف خود در آرد و آتش مای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی

طریق بر نقش خدای تعالی گیر و شیاطین مروج و مدحور کردند و اوثان مجبور و مکسور قول و سه  
فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل  
بمعروف امر کند و خود از کتاب آن نماید و از لشکر تنی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب  
چون این بشنید و عاونا گفت و گفت ای ملک این ستر را روشن تر بگوی این ذی نزن سو کند  
آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب انکه بجزه من غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید به سجده  
در افتاد این ذی نزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو را رفع یافت پس گفت  
دانشی که آن کیست گفت بلی پسری بود و در اشایسته و خرومب را از قوم خود بوی داد و نام از  
وی پسری آمد ویر احمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم بدو مادر وی هر دو وفات یافتند و  
من و عزم وی تربیت وی می کنم این ذی نزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را  
پنهان دار و با قوم یهودش بگذار که دشمن و نیندا ما حق تعالی ایشان را بروی ظفر نخواهد داد و این  
تسخیر این را این جماعت که با تو همراه اند آشکارا نکن که از کید ایشان همین ستم سباده اگر چون  
بدانند که شمار البسبب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاسته خواهد بود و پاک وی  
خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستم که پیش از  
بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و سیاده خود را به شیر بردمی و آنرا دار الملک و دستم  
و کمر و نوت وی بر بتمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه  
خواهد بود و کار وی آنجا استی کام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهند خواست  
و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه بروی از آفات ترسیدی حال وی را اظهار کردی و عرب  
را سطح و ستقاد وی گردانیدی و لیکن اینمغیر را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود  
بعد از آن با هر یک از آن قوم ده غلام و ده کنیزک و دو طه برد و صد شتر و بی رحل زروده  
رحل نقره و ظری پرازن عنبه عطا داد و عبد المطلب را در برابر همه و گفت می باید که سال دیگر  
بیای و وی خود در همان سال جبرئیل بعد از آن عبد المطلب همیشه باقریش گفتی بر من حد  
سپرد با نکه عطای ملک مرا پیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود  
اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی از آن جمله آنست که روزی  
رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد قومی از بنی مدیج ویرا دیدند و پیش خود خواهند  
قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذاشتند دیدند که ویرا  
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند و بر ما محظفت  
کن که با هیچ کس نمی بینیم قدم وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم است و از آن جمله آنست

که روزی عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف بجران که دوست وی بود پیش وی نشست و بود  
وی گفت که مای منیم در کتب خود مصنفه میفرماید که باقی مانده از اولاد اسامهیل علیه السلام که  
این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه  
و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم پوشید و گفت و قدم ویرا احتیاط نمود گفت آن پیغمبر  
که می گفتیم این است این فرزند کیست عبدالمطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی منوره  
بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را می  
نماید شنوید که در شان وی چه میگویند و آزا بجمله انست که ابن عباس رضی الله عنهما  
گفته است که برای عبدالمطلب در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام و بر کسی بران  
نیز نشسته پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخاست که بر آنجا نشیند  
اعوام وی نمی گذاشتند عبدالمطلب میگفت دعوا اینی خوانند آن را شانا عظیمای یعنی پسر مرا  
نگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مراد را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می منیم که روزی پیش  
آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نو جبین کسی است که از وی سروری  
و مهتری مردم آید پس روی بابوطالب کرد که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی باباطا  
این کودک را کاری عظیم در پیش است و او را نگاهدار تا کردی بوی نرسد و او را برگردن خود  
نشانندی و طوان کردی و چون دانستی که او بتان را مکروه می دارد و برایش ایشان نبردی  
و چون عبدالمطلب در شتاد و دوسالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب  
بموجب وصیت پدرش عبد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و آزا بجمله انست  
که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب با ابوطالب بود و آن وقت هشت ساله  
بود و ابوطالب ویرا بسیار دوست میداشت وقتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا نمیتانها  
طعام خوردندی سیر شدند و چون با رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدند  
پس ابوطالب وقتی که خواسته که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله  
عده و آله سلم حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدند و چیزی از  
طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه و سلم یا شامیدی پس  
کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک شما  
توانست آشامید پس ابوطالب بر گفتی که ای فرزند تو بسبار کی و آزا بجمله انست  
که چون رسول صلی الله علیه و سلم با مداد از خواب برخاسته و جمع فرزندان ابوطالب را بجماع  
خود بیا رانسته همه را سویا در هم شکسته بودی و مژگان بر هم بسته و ویرا سوی غنیمین و چشم



جهان بنی شانه شانه کرده و بی سر سر سبز ناک جو دی و از آنجمله آنست که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را غزیت سفر شانه شانه  
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفارت عم دشوار آمد با وی گفت خرم من مرا اینجا بآید و که سگای  
 و چون مادر و پدر و شفق ندارم مرا یکمی بسیاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را  
 با خود ببرد و برادران و خواهرانش ملاقات کردند که وی خورد و سالت و طاقت سفر ندارد و مترود  
 شد و خواست که ویرا نبرد و زری رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید که تنهایی گریست از وی  
 پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه  
 سفارت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز سفارت تو اختیار نکند و ویرا  
 با خود ببرد و همواره مراقب حال وی میبود تا به وضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و  
 آنجا راهی بود که ویرا بجزایر میخواندند و علم نصاری بود آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی بجزایر  
 نموده بود و نگرانشان زیرا که چون قافله نزدیک سیدند و یک در آن قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرد  
 بهر جا که میرود و با وی میروند و چون دریای دخی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز بالای  
 سر وی میل کردند و وی و سایه آنرا با خود بجزایر آن بیاطامی ساخت قافله اطلب که در اطعام وی حاضر شوند و بچکر  
 از خورد و نریگ تخلف نکنند چون جماعت حاضر شدند بجزایر چند نظر کردند و مقصود خود را ندیدند بایشان گفت  
 می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی بجزا گفت و ویرا نیز جانم کینه چون جاش  
 بن عبد المطلب این را بشنید بلاط و غری سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که محمد بن  
 عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون  
 بجزایر نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احوال وی استعجال نمود و حارث المطلبی  
 رفت و بجزایر نگر نیست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد  
 چون نزدیک مجلس سید بجزایر فراست و به تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و نیز تشریف روی نگذشت  
 و شایده نشان مای که در کتب سالفه دانسته بود و بینمود چون جماعت از طعام فارغ شدند  
 و متفرق گشتند بجزایر با وی گفت ای کودک بلاط و غری که هر چه ترا بر سر میروم و در آن  
 سوگند قلب آن جماعت کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلاط و غری بر من سوگند ده  
 که پیش من هیچ چیز بنفوس ترا زلات و غری نیست پس بجزا گفت بخدا ای بر تو که از هر چه بر سر  
 ترا میروم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از هر چه خواهی بر سر بجزا از خواب بیداری  
 و سایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و  
 سمات وی دانسته بود و موافق یافت بعد از آن خواست که مریضت را ششاد کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم



علیه وسلم گفت سبازم که را نمی کشاد ابو طالب گفت ای فرزندم گفت خود را بکشای چون کشاد  
 مهر نبوت را آسمان صفت که در کتب الهی خوانده بود شنیده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریه  
 با ابو طالب گفت این گودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بچیرا گفت او پسر تو نیست  
 باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زاده منست بچیرا گفت راست میگوئی  
 پس گفت این سرفری چشم وی هرگز دور میشود ابو طالب گفت فی بچیرا گفت راست میگوئی  
 بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این است خواهد بود ویرازد و بشنود خود بر  
 ویرازد و بگوید گاه دارد که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند تصدیق کنند و بر ما در بایان گوید  
 عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت آن عهد و میثاق از شما گرفته است بچیرا تبسم کرد و گفت  
 خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر برگردد باز آید  
 و بگوید بر این سفر نبودی و اگر از وی احساس الم غارت کردی خود نیز بسفر رفتی و از آن جمله  
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج حدیجه رضی الله عنها  
 با غلام وی میسر و نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید در سایه درختی که نزدیکی نسطور  
 راهب بود نزول کرد نسطور میسر و را می شناخت گفت ای میسر و این کیست که در سایه این  
 درخت فرود آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که  
 در زیر این درخت خبر پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرفری هست که نراز  
 و در دست و هرگز دور نشود و میسر و گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است خاتم الانبیا  
 است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودی و از آن جمله  
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخبرید و فروخت شغول شد میان وی  
 و شخصی در بیج و شتر اخلاقی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم گفت اگر راست میگوئی  
 بلمات و غری سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هرگز بلمات و غری سوگند نمیخورم  
 هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل  
 مدینه گفت بلای آن شخص با میسر و خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب  
 فرموده راهب آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت  
 اهتمام نمود و از آن جمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بخرم از آن رسیدند  
 ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسر و گفت که از برای بشارت قدم قافل  
 محمد را بخند بفرست میسر و قبول کرد چون ویرا روان میساخت ابو جهمل نیز در آن قافل  
 بود گفت ای میسر و دی خور سالمت بسا که راه را که کند دیگر بر این فرست میسر و گفت

اگر بسال خور دست بقبل بزرگ ست ویرا روانه ساخت چون سقده ارنی برفت ویرا بر بال  
 شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا  
 بگیرد و بر راه راست در آرد سه روزه راه را یک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین  
 معنی است قوله تعالی و وجدک ضالاً فهدی پس رسول صلی الله علیه و سلم نامه میسر را بنج میخ  
 رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل ویرا بدید شادمان شد  
 و گفت ای میسره سخن بن نشنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و  
 باز گشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره هر دو عکس شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید  
 و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه  
 و سلم غلط نکند ابو جهل شرمند شد گفت من برین نامه اعتماد دارم که چندین روز و راه در  
 یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی  
 شرمندگی او شد و از آن جمله آنست قصه قس بن ساعده ایادی که چون وفات  
 ایاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را  
 می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه ویرا می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات  
 کرد و فرمود که گویادی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سخن می شنید بود و خطبه می کرد  
 مواظب و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند  
 که زبان من بآن روان نمیشد و مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن آیات را از وی  
 شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آتش کلام  
 فحش حس و قبیح بچ پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت هانی الذاهبین الاولین  
 من القرون لنا بصایره لما رایت موارداً للموت لیس لها عاوده و رایت قومی نحو البسعی الاکابر الاصله  
 لما یرج الماضی الاوال من الباقین غابره البقیث انی لا محاذ لیه حیث همما القوم صحیره بعد از آن  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را  
 مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود و بکوهی برآمدم دیدم  
 که در وادی وحش طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده  
 و میگوید سوگند خدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید  
 اول ضعیف آب خورد و بعد از آن قوی سوگند بآن خدای که ترا بر استی خلق فرستاده است  
 که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش طیر بازمی ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب ریخت  
 پس قوی آب بنخورد چون وحش طیر از گردوی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده

و نه از سبکدار و گفته این چه نماز است که سبکداری که عرب این را نمیداند گفت این نماز است که از برای  
 خدای آسمان سبکدارم من گفتم که آسمان را غیر از لالت و غرافه ای هست بلزید و رنگ می تنغیر شود  
 گفت دور شو از من آن السار لهما عظیم الشان هو الذی خلقهما فسوئیهما بالکوکب زینها و بالقمر المنیر  
 و الشمس اثر قبل بعد از آن از وی پرسیدم که چون آسمان را درین موضع می پرستی گفت صاحبان این قبر  
 یاران من بودند من اینجا منتظر مانا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زدو بانه  
 که فراموش را حق از اینجا نب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت در جبل من  
 و ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لایفیه فاصبره یدیس گفت اگر چنانچه  
 من تا وقت ظهور وی نریسم اول کسی که بوی ایمان آورد می من بودی و پیش از همه با وی سمیت  
 کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بپسندیده است آنچه گفتی نفس بن ساعده اعمی بود خدا تعالی  
 غزای قیامت ویرانیا برخواهد انگیزت و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار بر خا  
 ب گفت من شتر می گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در وضعی بودم که  
 بهماندم نزدیک بصبح باقی آواز داد و یا ایها الراقد فی اللیل الاحم یدعوت الله ینی فی الحرم ید  
 من باشم آل الوفاء و الکرم یدعوا و جنات الدیاجی و البهم یدعوا و جند و رجوانب و اطراف نگاه کردم  
 هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها الها تفت فی داج الظلم یدعوا و اسلامک من طیف الم یدعوا بین یداک الله  
 فی الجن الحکم یدعوا الذی تدعو الیه لیتقنم ناگاه آوازی برآمد که کسی سبگوید طهر النور و دعوت الله  
 محمد بابطور صاحب النجیب الاحمر و الوجه الاعز و المحارب الاقر و الطرف الاور یدعوا بعد از آن گفت  
 الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث یدعوا و یخائنا سدی من بعد عیسی و اکثرت یدعوا و ارسل فینا احمد اخر  
 بنی قد دعوت یدعوا علیه الله ما ح له رکب و حث یدعوا و چون باند او شد شتر خود را فراموش کرد و دروا  
 شد ناگاه بجائی رسیدم دیدم که نفس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بست  
 گرفته و در سنگی میزند و زجر میگوید نزد یک وی رفتم و سلام لغتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه  
 آبست و سببی است بیان و دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا نیده خود را بر وی می مالند و بوی تبرک  
 میجویند یکی از آن هر دو بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی رفت  
 نفس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش  
 از تو رفته است باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم  
 که این قبر با از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند  
 و بوی شکر نمی آوردند و فات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انتظار می برم تا ایشان  
 برسند و از آنجمله آنست قصه زید بن عمرو و زید بن عمرو و زید بن عمرو و زید بن عمرو

در طلب دین و در موصول برآهی رسیدند و رقه قرآنی شد اما نذیر را نصراحت طلبیم و گفتند  
قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد و برآهیب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای می آئی گفت از  
خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب  
دین گفت باز کرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعرا بسیار است  
مستعمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بر دوزخ را و می پیش از سبعت رسول صلی الله علیه  
و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن فضیل فقال یاتی یوم القیمة امه واحدة و از آن جمله  
است قصه عجد کلال بن یغوث الحمیری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید  
که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند  
ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه شمشیر حائل کرده روی بر لبه از بالای کوه فرود  
می آید فرمودند که می بیند آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از دزدان  
کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود  
تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر سیدی رسید و شتر خود را انجا با نید و آستین افشان و دامن کشان  
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بخت نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافض  
الله فاک و لا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از  
قوم خود قصد حضر موت داشتیم در شب متحاب می رفتم و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه  
ماه فرو رفت و ما با وادی هولناک رسیدیم بودیم میان آنجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم  
که غلغل و دلوله برآمد از آواز شتران و گوسفندان و صبیح اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان  
و بانگ سگان ناگاه ناگهی آواز داد که یار کعب الله الیه امه و الله که قیامت نزدیک آمده است  
و پیغمبری ظهور کرده است که بتبار می شکنند و دینیای باطل را سطل سگزد اندنیک بخت  
آنکس است که متابعت وی میکند و بد بخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی  
بر تو رحمت کند تا تو کیستی گفت تکوان جنی ام از وی پرسیدیم که این آواز ناچیز بود گفت نه  
از جنیان اند که پیغمبر از قریش که سبوت شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد  
چون بامداد کردیم و به بیابان درآمدیم در انتهای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید بهمانرا  
گفتیم شما باشید تا به پیغمبر که آن کیست بر چنجه که داشتیم سوار شدیم و شمشیر حایل کردیم و  
بجانب وی رفتم پیری دیدیم که از کبر سن کوز پشت غده و زمین را می کند چون آواز پای  
غنیمت شنیدیم بالا کرد از وی سبوت بر من مستولی شده آیات قرآنی قنود کردم و بر تو صلوات  
بسیار فرستادم پس گفتیم هر یک الله ما جماعت مسافریم و ده گم کرده ایم بار پناهی ده یا

شترانی که آن دفع تشنگی کنیم یا را بی نهایتی گفت من نه خانه دارم و نه حیثه که شما با پناه و هم و نه  
 شیر و نه آب که شما را با شما مانم آنکه راه پیش شماست بر فلان در خانه کوه بیرون روید پس  
 گفتم تو کیستی گفت من عبدالکمال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون صبی  
 سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیلۀ نبی مازون فرو داده ام و در میان ایشان  
 پیر نیست که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد  
 را درین وادی جوی آب بوده است که تسد و دشده است و اکنون سی صد سال است که زمین  
 میکنم و آنرا می جویم و از آن هیچ نشانه نیافته ام آنرا سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزی نوشته تو  
 خط قتیوانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد بر آنجا درندست قوم عاد و وصیت نوشته  
 و بر لوح دوم درندست قوم صالح و عقر و وصیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن  
 دست مرا گرفت و مرا بجائی برد سر سیهی از زرد سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده  
 و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد و صاحب آدم ذات العاد هزار سال زیتم  
 و هزار شهر نما کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر داشتم  
 و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که  
 بعد از من هیچکس دنیا سفر و نگر و و بعد از آن دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد و آنجا سر سیهی دیدم  
 از نفر نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبغه دختر شداد  
 بن عاد هر که بر او آید می باید که بچشم اعتبار در مانظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگ برد و از  
 زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود و اظہار النبی القدر علی الجبل  
 الاحمر یدعو الی الفزیز الاکبر فلیس البلاء لمن خالفه بل و لا یودیہ جیل و لا وادخر جو من  
 الارض تمامه کاند بد بر تجلی علی غمامه ان تمال صدق و ان سکت وفق ینیل لالمسلوک یرضع  
 له الشکوک بعد از آن خواست که باز گرد و بوی در آویختم و گفتم بحق آنکس که میان من و تو  
 جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این است و آب من  
 باران بعد از آن ویرا وداع کردم و بر فتم و دو سال در حضرت جماندم چون در وقت مراجعت  
 با آنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا خبری نهاده و صبحی زمان گرد آن  
 در آمده پرسیدم که حال عبدالکمال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر و نیست فرو داده ام  
 جز بارت وی کردم بالای سنگ دیدم وی نوشته ملازلت احقر بپیر عاد جابدا به حته  
 بلغ الفقیر بعد ایا س و کشف عن باله کان مذاقه به غسل مصفی لئله للناس به و قضیت منجی  
 بعد ذاک و لم اتم به و حبان اخوانی نقل سواس به و ثوبت بین جنادل و صفایچ به اکل التراب محاسنه

۹۳۹  
 رکن الثانی در بیان انحراف نیست تا محبت واقع شده  
 شوال و نسوت انفسه بقدر و ایل و الفقه

[illegible]

خلق خلق الانسان من علق اقراء وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم  
بعد از ان باز ايتادو انچه از وی سنیده بودم در دل خود دستور يافتم که سيدم که مرا بشنود  
و بخون نسبت کند و بچکس چون محبوب و شاعر سغو من من نبوده و استم که خود را از سر کوه  
بلند مي نمازم بگوي برآمدم در آن اثنا از جانب آسمان آوازي شنيدم که اي محمد صلي الله  
عليه و سلم نور رسول خدايي و من جبرئيل نظر بجانب آسمان کردم جبرئيل را بصورت مردی  
ديدم دو قدم خوش برفق آسمان نهاده و ميگويد که اي محمد صلي الله عليه و سلم نور رسول خدايي  
و من جبرئيل پس در سايه راه بابتادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمد و بهر طرف  
از اطراف آسمان که روي مني تا تمام آن صورت را در برابر خود می يافتم ناما نشلم بدین  
حال در مقام حيرت بودم و در وقت خديجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بودند و چون  
بعضه از ايشان بمن رسيدند جبرئيل غايب شدند بسوی خديجه باز گشتم و مشت زده و  
لرزه بر اعضا افتاده گفتم بزر انوي او کردم و واقع خود را با و در بيان نهادم و گفتم  
می ترسم که ناگاه کاغذی بشوم خديجه گفت معاوذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو خير  
خوئد اميد بدارم که تو بخير است باشي بعد از ان خديجه بهر جاست و بسوی در قبن نوفل

که عمر خدیجه و قاری کتب سابقه بود وقت و احوال رسول را صلی الله علیه و سلم با وی بگفت  
 و ورقه گفت سخت خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادق بودی محمد پیغمبر  
 این است هست و ناموس اکبر که موسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از آن و ورقه رسول را  
 صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون  
 خبر باز داد و ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی تو خواهد آید و چون آنکه موسی علیه السلام  
 آورد و تو پیغمبر این استی و تبار قوم تو از آن خواهد رسید و تر از وطن تو بیرون خواهند کرد و  
 طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من و خاک روی هر آینه بدست وزیران و مال و جان  
 بیاری داد و تو برخاستی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و  
 رسول صلی الله علیه و سلم با طینان خاطر بخانه خدیجه باز رفت و از آنجمله آنست قصه  
 اکثتم بن صیفی چون خبر مبعوث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول  
 صلی الله علیه و سلم رود قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مائی که مکن و دو کس از قوم خود پیش  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال و یرا معلوم کنند چون آن دو کس  
 باز گشتند و آنچه دانستند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوسه  
 سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان سبقت گیرد و بعد از آن باندک وقتی  
 وفات کرد و از آنجمله آنست قصه امیه بن ابی الصلت ابو سفیان گفته است  
 که امیه بن ابی الصلت در شام از سن استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ربیعہ سیکرد و در جواب  
 می گفتم دوی استخوان سیکرد و چون از سن و می پرسید گفتم که رسیده است گفت نیست  
 غیب دوی گفتم چنین گوی که کبر سن و یرا نیفروده است مگر شرف و فضل گفت خاصش باش  
 تا سر این را بگویم مادر کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک داشتم  
 که آن سن خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم داشتم که دی از بنی عبد مناف  
 خواهد بود و چند و زنی عبد مناف نظر کردم و چکس اصالح این امر نیافتم مگر غنیه ابن ربیعہ را  
 چون تو گفتمی که بکبر سن رسیده است داشتم که وی نیست زیرا که از اربابین شجاعت و زکوة است  
 و مبعوث نشسته چون ازین سخن روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد با سم  
 تجارت بجانب مین میرفتم با امیه بن ابی الصلت بگذاشتم بر سپیل استتری گفتم که پیغمبری که  
 انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و راست میگوید متابعت  
 وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زبان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان  
 میگفتم که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بیند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و



گویند که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که در میان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغال کنند و پیش روی آورده اند و بر تو حکم میکنند بهر چه بخواهند و آورده اند که دینی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تصبیه آورده و روی ذکر ابتدا خلقت آسمانها و زمین را کرده و از احوال جمیع انبیاء علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و برادران تصدیق کرده و سوره طه بر وی خواندند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و یک الله بمن ایمان آورد متابعت راه راست کن گفت زد و بتو باز میگردد و بر شتر خود سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسانی که جمعی را بهمان عبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را باز گفت و بچیز ایشان گفت اگر این کس را که میگوئی به منی شناسی گفت آری و بر آنجا که بود که بر دیوارهای وی صورت انبیاء علیهم السلام تصویر کرده بودند آئینه را بان خانه درون برد یک صورت را بر روی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت این وی هست را بهب گفت و یک زودتر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بچیز از رسید غرّه بدر واقع شده بود و اشراق قریش کشته شدند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراق قوم خود را کشته و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند کاه انجا بود یکبار در میان روز و خواب شد و خواهر وی پیش روی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دوزخ سفید فرو آمدند و بچی از آن دور شکری نشست و جائه و بر از شکم وی دور کرد آن دیگری دیر گفت شنیده است گفت نمی گفت ابده الله جائه و بر از شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فراغ آمد خواهر وی و بر ایدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن خبری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بعد احوالی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میداد روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شدند ناگاه غرابی برانجا بگذشت و با لگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شتاب دادن استعجال نمودند چون دور با آنکس رسید که چهلوی امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جائه و بر ابروی پوشیدند چون بعد از آن جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت یا بیا که کل عیش و ان قنطاول و هرا هه من مرقه الی ان یزول لا یتنی کنت قبل ما قد بدلی فی ظلال الجبال ادعی لوعول لا و انرا سحله انست قصه

تشکلات ابن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بیعت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت به بین رفته بودم عرض عثمان بن ابی العوام فرمودند که دوی پیری بود سال یافته و از ضعیف چون چو زده شده بود و هرگاه که به بین میرفتم بروی خود می آمدم هر بار آنه من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شریقه شهری باشد یا با شما درین مخالفت کرده باشد می گفتم فی چون این بار بروی خود آمدم از شریقه ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی همه جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت همین نسب است ترا تجارت و بیم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بروی خود فرستاد و از پیرشدن اصنام نمی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم وی از کد آم قبیله است گفت از بنی ششم و شما احوال وی بنید ای عبد الرحمن سبک باش و رود باز کرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی دار و دگرایی نهای و این چند بیت از سن بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است ۱- اشهد بان الله فی المعانی و فانی اللیل بالاصباح ۲- اشهد بان الله رب موسی ۳- انک ارسلت بالبطاح ۴- فکشف عنی الی ملک ۵- یدعو الی الی الاصلاح ۶- یتخیل به چه تمامه کفایت مهات خود کردم و مرا اجبت نمودم چون بکر رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن جمیری را با وی گفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم را بر سالت بخلی فرستاده است پیش وی رود رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمد چون مرا دید که بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی میترسیدم گفتم ان کد ام است ای محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که حمل بدیده کرده یا از کس رسالتی آورده از ابدان که آن جمیری از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شمر جمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن می و مارانی و مصدق می و ما شهد زانی اولیایک و فافوا فی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قضیه بتی چند است که در کتب بسطه کورست از آن جمله ۱- است مقصود صحیح جسنی این مسعود رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم الصدفای بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و او آنجا بود که آنرا می پرسیدند رسول صلی الله علیه و سلم میان ایشان درآمد و گفت ای معشر قریش

بگویند لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل گفت سخاوی که محمد صلی الله علیه و سلم را امروز چهل  
سازم ابو جهل سوگند بر وی داد که البته چنان کن و لید آن صم را برگردان خود گرفت و رو سوی  
بر رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از جبریل الویل  
اینک خدای من برگردان نخست خدای تو که است تا به بنیم بعد از آن ولید آن صم را بجای نهاد  
و قریش ویرا سجده کردند و مناجات و رگرفتند که ای خدای ما وسیع ما را مدد گاری کن بر قتل  
محمد صلی الله علیه و سلم ناگاه از درون آن صم آواز برآمد و بیتی چند در نذرت رسول صلی الله علیه  
و سلم و ندمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت ابن مسعود رضی الله  
عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و گفتم خداک ابی و امی یا رسول الله  
شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا بن مسعود آن شیطان است که بدرود انصام در میان  
و مردم را به قتل انبیاء برمی انگیزاند و پیچ شیطانی زبان بطعن و لعن انبیاء و راز نکند مگر آنکه خدا بخواهد  
ویرازد و و هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم ناگاه  
آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم ما کلام ویرای شنیدی یم و ویرا نمیدیم  
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمانی گفت فی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که  
بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که سمر رسول خدای را ندست گوه  
من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک به صفا یا فتم به شمشیر بزدیم و یکشتم و ترا از وی برمانیدم  
یا رسول الله فردا صبح باد وستان خود در صفا حاضر شو تا ایشانم ترا با لجه شادمان شو  
رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید کدام تو چیست گفت شیخ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
که سخاوی که ترا نامی بهتر از من شمع گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن  
برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی برما از آن دراز تر نگذشت چون با ما و کردیم همراه  
رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم  
و سلم بمیان ایشان درآمد فرمود که یا سائر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن  
صم سجده و را افتادند و تضرع و رگرفتند رسول را صلی الله علیه و سلم تو هم آن بود که امروز  
نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که ناعبد الله و  
ابن النبی که ما ناکلت ذی الفجر مسمره بشتن بنیا المطهره چون مشرکان آنرا شنیدند آن صم را  
نا سر افکند و گفتند چه خدایا پیش از تو بر صفایه شنیدی یم محمد صلی الله علیه و سلم و والد و سلم و  
اثر کردی روز ویرا ندست کردی و امروز محمدت میگوئی پس ویرا بداشتند و جز زمین نماند  
و بشکستند پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها و راز کردند و جبین بوسیدند

ویرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصای سنان دارد و دست گفت ای مشرقریش  
 شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوی است مرا نزدیک وی رسانید تا این عصر ابراهیم  
 وی زخم چون عصا بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شر  
 آن ملعون پرست و از انجمله انست قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه بن شهاب  
 عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را باطالیفه از تجار از طایف باسکندریه  
 رفتند آنجا اسقف بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیاران خویش را بسبوی وی می بردند و طلب  
 شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیاء السلام باقی مانده است گفت یکی  
 نادم است و او آنست که خاتم انبیاء باشد و میانی وی و عیسی زمانی اندک بودند و بنده بود و نه کوتاه و نه سفید بود  
 و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موسوی سر فرود گذاشته باشد و شمشیر حایل کرده و هر که پیش آید  
 باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی می کنند و ویرا از فرزندان  
 و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرطه بیرون آید و از حریمی بحر می رجعت و مهاجرت کند  
 و وی بر مینی باشد شوره که کلاه نرود یاند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله  
 عنه گفته است که ویرا گفته زیادت کن در وصف وی گفت از ابره میان بند و هر بنی سبعت  
 بقوم خویش بود وی سبعت لکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا سجد بود و چون آب نیابد  
 تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه درآمد  
 و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم و همه را یاد گرفت بعد از مراجعت  
 بدین همه را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم  
 خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب و بی شنوند چندی روز آنرا در حضور جماعتی بعد از  
 جماعتی حکایت میکردم و از انجمله انست قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله  
 عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجبل و شبیه نشسته بودم ناگاه ابو جبل برخاست  
 و آغاز خطبه کرد و گفت ای مشرقریش محمد خدایان شمارا دشنام میدهد و شمارا سفاهت و  
 نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شمارا دوزخ اند و چون خزان در آتش دوزخ بروی  
 در می افتد هر کس که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد خدا شتر سرخ موسی میدهد و صد شتر  
 سیاه موسی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری  
 عاجل است نه اجل من گفتم سوگند بلات و غوی که من این کار را بیکم ابو جبل دست مرا گرفت و  
 بخانه کعبه آورد و در دهل را بر من گواه گرفت و بهل بزرگترین اجنام ایشان بود و هر وقت که  
 سفری یا صلحی یا جنگی یا ناگامی پیش میکردم پیش وی می آمدم و با وی مشورت میکردم و

ویرا گاه میگرفتند پس من شمشیر جمیل کردم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم  
 ناگاه بجای رسیدم که کوساله را می گشتند آنجا با استادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از دور  
 آن کوساله آواز آمد که خوش کار هست شمشیر فتح و فیروز می که مروی بود از بلند و زبانی فصیح خلق را  
 آن خواند که گواهی دهنده بانکه خدا یکی است محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفت که همانا  
 که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن برسد که سفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کنگه  
 مثل آن سخن که از دور در آن کوساله می آمد میگوید با خود گفت و الله که گمان نمی برم که مراد بآن  
 خبر من باشد چون از آنجا و رگه ششم یعنی رسیدم که ویرا ضامی گفتند از دور منی باقی آواز داد  
 و گفت که ترک الضاد و کان لعبد الله الصلوة علی النبی محمد اذ ان الذی ورث النبوة و الله  
 بعد من مریم من قریش متدی بی سیقول من عبد الضاد و مثلک و لیت الضاد و مثلک که بعید  
 فاصبر ما حفص فانک امریایک غریغری غری بی لا تعجل فان نامه دینه بی تحقیقنا بالکائنات  
 و بالیدة انزبان به یقین و انتم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خود آمد منم جناب بنی الدار  
 رضی الله عنه آنجا بود و شوی و می سعید بن زید چون مراد دیدند که شمشیر جمیل دارم تبر سعید  
 گفتیم باکی نیست جناب رضی الله عنه گفت و یکجای ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و خود  
 ساختم و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانه اترقم بن المارقم  
 هست تا آنجا رفتم و در خانه بروم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر جمیل کرده دید  
 بانگ بر من زد و می مروی میب بود من نیز بانگ بروی زد و پس رسول صلی الله  
 علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مراد دیدم مراد ریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب  
 شد ای عمر اسلام آور من استمدان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم و اصحاب وی بآن سخن سب و رشند و آنروز من جمل من شدم از مسلمانان و این آیت  
 نازل شد که یا ایها النبی جسدک الله و من التبعک من المؤمنین من گفتیم یا رسول الله  
 بیرون آئی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدم  
 و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد  
 از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکرد و تا خدا ای تعالی دین خود را غالب گردانید  
 و از آنجمله انست که سفیان بنی رضی الله عنه گفت است که با کاروانی در راه شام  
 میرفتم در وقت صبح فرود آمدم تا خواب گفتم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان  
 ایستاده و سیگه می داد ای خواب کنندگان بر خیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است  
 و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما تبر سعیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودند و چون بخانههای

خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است  
نام وی احمد و از آنجمله آنست که عمرو بن مرت الجنبی رضی الله عنه گفته است که در ایام  
جاهلیت کجج بیرون رفتم و در آنکه خواب دیدم که از کعبه نور سی ساطع شد چنانکه کوههای شیب  
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقضت الطلما و سطع الفیاض و بعثت خاتم الانبیا  
بعد از آن نور دیگر ظاهر شد چنانکه تصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که نظر الاسلام  
و کثرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شد مژگانک با قوم فتمم و الله که در میان قریش  
امری حادث خواهد شد چون به بلا و خود رسیدم خبر آمد که مردی از محمد بن اسمعیل سبعت شده است  
پیش من آمده و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آورد و مرا از آنجمله آنست قصه  
ابو جهل مردی از بابل بکشد و چهار پایی خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای  
شمن تاخیری کرد و روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل از  
من چیزی خریده است و شمن آن بمن نمیدهد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم در آن نزدیکی نشسته بود و قریش از برای استنابا بلی را بوی نشان دادند که آن مرد را  
بگوئی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و گفت بیاتاق حق ترا بستانم قریش و کس را در عقب ایشان  
فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلقه برد و حاکم ابو جهل  
زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون ای ابو جهل  
فی الحال در یکشادر رنگ و روی او متغیر شده و لرزه بر اعضا می آید و افتاده گفت حق ویرا  
بده گفت بد هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از اینجا نمیرودم تا حق و بی ندی ابو جهل  
زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم برفت  
آن مرد بابل بمجلس قریش آمد و زبان بشکله گذاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشد و  
گفت خدای خیر و داد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که حق مرا از آن ظالم بستاند بعد از آن دو کس  
آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه برد و زود  
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر و می شنیدی نزد دیدم بغایت عظیم دمان باز کرده  
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سزای حق من بر سید داشت قوم گفتند این نیز  
سخن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست مردی از بنی اسد سینه تیر آورد  
که بفرود شد ابو جهل از وی خریداری کرد و شمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد  
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم بر خاست و سباز را آمد و شتران  
ویرا برضای وی بخرید و دو شتر را بغر و خفت و ادای شش هر سه شتر کرد و شتر دیگر را بغر و خفت  
و برای اهل نبی عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و محال و فتنه  
نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی با ابوجهل کرد و گفت ای عم و یحیی بن  
سعاد کنی و گرنه قبول حق نشود آنچه بگوید ترا از آن نباشد ابوجهل گفت کنم ای محمد صلی الله  
علیه و آله و سلم بعضی شتر کان ابوجهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم غار  
شده ای ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خونی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت  
دین او نخواهم کرد اما مدوی چند بر دست راست وی دیدم و مدوی چند بر دست چپ وی  
کرد در دست نیز یادداشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیکو بودم  
مرا باک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست  
قعه ذبیه رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد و نامینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عو  
است ذبیه گفت لات و عوی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر  
الهی است من پروردگاری دارم که بر مناساختن من قادر است همان شب خدا تعالی  
پیشم ویرا بنیاساخت اما کورولان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
است و از آنجمله آنست قصه عقبه بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب  
نبی الله عنار او در حال حیات بخواب نهاده خود ابوالعاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم رقیه با ام کلثوم را عقبه بن ابی لهب چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و قریش خصوصت بالا گرفت و اما دان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شهادت قرآن رسول را  
خواستگاری کردید باری از دل وی برداشتند آنها بوی رد کنند تا در رنج افتد هر کدام  
از دختران قریش که خواستید بشهادتیم ابوالعاص گفت من از زوجه خویش مفارقت نمی کنم و  
پیچ زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا ثنا گفت درین کار  
و عقبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاق  
دیم دختر سعید را بوی دادند آن بد بخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود  
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت این داماد تو لا اله الا الله و فی قبه فکان  
قاب تو سمین او ادنی و آب و نان خود بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم بروی دعای بگرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلبا تک ابو طالب حاضر بود



مقبه را گفت ای برادر زاده من بچو حیل ازین دعا توانی رست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای بد چه نفعست مقبه پیش پدید آمد  
و آنرا بادی بگفت او اندک بکین شد بعد از آن هر دو با هم تجارت غریمت شام کردند و در منزل فرود  
آمدند راهی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع صباح بسیار اندک بولوب هم زمان را  
گفت مراد و گاری کنید که از دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین میستم جمیع بارها را بر یکدیگر  
نهادند و مقبه را بر بالای آن بخا بایند و گردا گرد وی بختند نیم شب بود که شبیری آمد و بر یک  
از ایشان پیونید و بر بالای بارما جست و بضررت بجه شکم و پیرا بدید مقبه فریاد برآورد و  
جان مالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این کسنی را در یکی از قصاید خود بظم  
آورده قصه شجاشی رحمت الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بجبهه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه  
رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم نحو شترین  
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم می آنکه مکر و حی بمارسد  
چون خبر فراغت و رفا هیت ما بکه رسید قمرش با اتفاق عرو بن العاص را و عبد الله بن ابی  
را با دایا بجا شمی و بطارقه و بعضی از امرای دمی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و  
پدایار ساینند و با طارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند  
و ستاعت دین ملک نیز نگرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا  
همراه ما بکه باز گردانند طارقه گفت شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما بدو کاری کنیم  
آن دو تن و در حضور طارقه گفتند طارقه گفت حال این طایفه را ایشان بی شناسند با ایشان  
می باید سپردن تا بزند شجاشی در غضب شد و گفت بجز این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه  
پناه بچار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدنگو  
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا با بنیان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت  
جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که بعد از آن  
شجاشی اساقفه یعنی علماء را جمع کرد همه گردا گرد شجاشی کتا بهای خود پیش نهادند لیس اصحاب  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم  
آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و شجاشی نیز تعظیم کرد و القات نمود  
و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت  
که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده را مادر وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت کمال حسب و نسب  
 موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بموجب خدا تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پیش  
 وی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از این خود و خانما را در  
 ادای امانت و صلوة رحم کوشش کنیم و نیز بوی ایمان آوریم و متابعت وی کردیم قوم  
 ما با ما مبادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز  
 گردانند و دیگر طاقت از ای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان  
 از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شرافت داده است جعفر رضی الله  
 عنه آغاز کرد که بعضی چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و  
 اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از ان  
 مشکوة است که نور موسی بود و در چشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که  
 من ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی  
 بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورم که همه از بنیاد برافتند عبدالله بن ابی ربیع گفت  
 ای عمرو چنین نکن که اگر چه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلوة رحم در میان است عمرو نشنید  
 و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخواند نجاشی جعفر را یا سایر اصحاب رضی الله تعالی  
 عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که حق عیسی علیه السلام شما چه میگوید جعفر رضی الله عنه  
 گفت همان میگویم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمه الله است و روح او که  
 بریم القا کرده است نجاشی آن را شناخت که از حضرت حق سبحانه گفت سوگند بان  
 فدای من که جز بد و سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت  
 این را باشید و بحکس متعرض شما نشود بعد از آن قوم خود را گفت که یا ای ابا این دو کس را  
 باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و مجمل و مردود و الهیایا  
 و مبنوض الیایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی دران  
 دیار اقامت نمودند و از آن جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بگریه آمدند  
 و ایشان بستان بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند  
 پیش وی بنشستند استغفی که نام وی طاوور بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
 توئی که گمان میبری که رسول خدای گفت رسول آری طاوور گفت خلق را ای پیغمبر خدای گفت  
 بخدائی که او اینچ شرکی نیست بعد از آن قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چنانکه  
 محاسن ایشان تر شد طاوور گفت من گواهی میدهم که خدای یکبیت و تو رسول اوئی

و باقی اصحاب وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جبل و اسیت بن خاف با جمیع از قریش با ایشان گفتند خدای نوسید گرداناد کسی را که شمار از برای شخص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد و بیعت عقل شما نیست که چون در مجلس دینی بنشینید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق وی کردید بدت و دوسالست که این دعوی میکند و یکس از ما بوی نگرییده است مگر کوکی بی عقل و رای و گدای بی سرو پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی نمیکنیم و بقول جابلان از حق که بر ما روشن شده است سزیم مجیم بعد از آن قرآن و احکام تشریف آورده اند و نیز بر او اسلام بولایت خود بازگشتند و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش بازگفت و در آنجا که شد که در آن شب بلسجده اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا رسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از سر شناسیده بازگفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن باطلانکسر بر سر شتر نشسته بود و بر بایافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کن چیزی که کرده بود چون باز رسیدیم که کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق مار میدیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرد باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد بردند که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آوری میدان اشتران و یافتن که کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود اما با وجود آن قلعهای که بر دلهای ایشان بود کشته نشد بلکه و جهاد و اشکبار می افزودند و در جود و انکار بباله می نمودند و از آنجمله آنست که روزی ابو جبل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد و معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم بنیمیم که بدستور گذشتیم نماز قیام نمایم سنگی بگیریم و سه او را بکوبیم تا از شتر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست از مددکاری من ندارید و مرا بدست

و شمنان بسیارید همه سوگند عظیم خود کردند که ای ابوالمکارم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا به دشمنان بسیاریم چون  
 باداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمازگاه خود آمد آن امین مکی بر دست گرفتند عقبتی روان شد چون رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ وی نامبارکش تنغیر گشت و گریزان باز پس آمد  
 قریش گفتند چه شد ای ابوالمکارم گفت والله که از جانبی استری ست بر من حمل کرد که من هرگز به بلند بے  
 کومان وی ندیده ام و بدرستی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر انبیه را  
 هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفت است کومانسانه لاهذو یعنی اگر نزدیک  
 بآن شتر شدی هر آنکه را بگری که جبرئیل را چنین خبر کرده بود و از آنجمله آنست که  
 روز و بجز آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش شمار وی خود را خال  
 میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سلوگند بخورد که اگر من و پیرا  
 چنان بنیم هر آنکه گزین و پیرایای خود بگویدیم گفتند آنجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد  
 و بوی نارسیده بقفا بازگشت و بدست چیزی از روی خود و ورید کرد و پیرا گفتند ای  
 ابوالمکارم حال شده گفت میان خود و وی خندق از آتش دیدم پس خدا تعالی این آیت  
 فرستاد که آیت الی ی نبی عبد الله صلی الی آخر السوره و از آنجمله آنست  
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حکم بن ابی العاص میگذاشت حکم از پیش  
 وی تقلید وی کرد و خود را جنبانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا نور نبوت دانست  
 فرمود که چنین باش بر هانجامی و پیرا عتبه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آنجمله  
 آنست که روزی رای قریش بر آن قرار گرفت که یک روز و کس را پیش اجبار سیود  
 فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخار نمودند چون اجبار سیود  
 اوصاف رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و دانستند که سحر میخواند گفتند و پیرا از  
 سه چیز سوال کنیدی کی قطعه اصحاب کعبه و دو حجره و دو قرین و دیگر آنکه روح چیست  
 اگر ازین سه سوال جواب گوید بداند که وی نبی مرسل است اتباع وی کنند و اگر نگوید بداند  
 که وی دروغ گوئی است هر چه خواهد با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت فردا شمارا خبر دهم و انشاء الله بگفت ده روز و روحی منقطع  
 شد قریش آغاز شتمات کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغایت دشوار آمد  
 بعد از آن حضرت جبرئیل آمد و سوره الکاف آورد و شتمان بر جواب آنکه پرسیده بودند  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند آنرا شنیدند و همان  
 طریقه کفر و جحود می ورزیدند و از آنجمله آنست که اسود بن مطلب و عاصم بن الوایل

و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در صحیفه و استبصار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمالقه بسیار می نمودند و زنی جبرئیل بیاید و در پهلوی وی صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند و ولید بن مغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل زخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و منديل گشته اشارت کرد و چون از ان گشت و بران هلاک شد بعد از ان عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی فارسی در آنجا خنجر بود جبرئیل علیه السلام در ان نگاه کرد آن زخم تازه شد و به همان هلاک گشت بعد از ان اسود بن عبد المطلب گذشت و رقی سبزه بر روی وی انداخت که در شد بعد از ان ابن طلاطله گذشت اشارت لبس او کرد و ریم از ان روان شد و همان مردی سجانه و تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد که انا فینک المستغفرین یعنی ما را اهل استغفار تو کفایت کرد و از ان جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گفت شتران بود و در میان آن شتران در آمد و بخت شتران ریم کرد و ابو ثور و ان که بر سر آن شتران بود و گرد شتران بر آمد و هیچ ندید میان شتران و زانو رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا برانیدی فرمود که من آدمم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثور و ان گفت ترا آن مردی میگویم که میگویند دعوی پیغمبری میکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینان ترا میخوانند لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثور و ان گفت از میان شتران من پرورید که فلان نیانچه شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعای بد کرد و گفت اطلق القاه به شفاه پیری گمن سال شد و آرزوی مرگ می برد و بیا گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه هلاک شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو کرده گفت کلا که هلاک شده نام چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و مردم و مراد دعا خیر کرد و استغفاره کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته است از ان جمله آنست که ابو ثور اهل مکه از بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و روی مبارک و پراخون بود ساختند جانی ششست بسیار اند و بگمین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بد زخمی از درخت وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد

پس ویرا گفت که باز کرد باز گشت تا بجان خود رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این  
 پسندیده است مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحجت حمایت ابوطالب از من برخاستند  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم عاجز آمدند و بعضی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام خدای دروغا گشتند  
 خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلح نکنند و دختر ایشان ندهند و بخوانند  
 و با ایشان بیعت و شهادت نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه در حجر بر میچیدند و در موم میگرفتند و مهر را  
 خود بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب  
 جز ابولسب شعیبی که مخصوص ایشان بود و در میان دو کوه و آنجا خاسا داشتند در آمدند و مدت  
 سه سال در آن شعب بسیر کردند که هیچکس نسبت با ایشان نیگویی نکرد و دیگر ابوالعاص بن یزید  
 را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گاه گاه بشب گندم و خربانان شعب بروی و رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن کار استخوان وی کرده است و محبت وی گفته چون حال بر  
 ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهد نامه قریش گشت  
 که هر چه نوشته بودند همه بخورد و خربانان خدای بیعت نگذاشت رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را از آن خبر کرد و ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب  
 جامه های فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشانرا اگر اموال و اخراج  
 کردند ابوطالب گفت ای ششتر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعدل  
 و انصاف با ما کار کنید گفتند سنت داریم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داده است  
 که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشته است که خربانان خدای در آن بیعت نگذاشته  
 و هر چه از قبض قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام  
 در آن قصه نظر کنید اگر راست میگوید از خدا تعالی تبرئید و ازین طریق نایبندیده  
 باز آمد و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه  
 خواهد بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهد نامه  
 آورد و بکشادند و روی خربانان که اللهی بیعت نموده بود ابوطالب زبان ملامت  
 با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ گفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم با همه قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش بدین ایشان  
 طریق سوا پیش گرفتند از آن جمله آنست که ششتر کان پیش رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق یا در ابد و نیم کن رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم گفت اگر ماه را بد و نیم کنم ایمان می آوری گفتند آری و در آن وقت شب

چهار و هجده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پدر و مادر خود درخواست که ماه بدو نیمه شود  
ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس و یک نیمه بر کوه ذکیر رسول صلی الله علیه و آله  
و سلمند و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان این نیمه به بنید چون آن بختان  
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را سوگو کرد پس گفتند از سزا خانی که از  
اطراف می آیند این را به پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست است و اگر نه  
چراست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از آنجا  
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رکات بن عبد زید را دیدند و در وقت شد  
ایمان آری میخواستی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا باید  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک  
نصف وی بیاید بعد از آن ویرا گفت باز گرد باز گشت و بان نصف دیگر متصل گشت  
و آدی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز  
می نمود پس رکانه آنرا مشاهده کرد و گفت من اینها را نمیدانم با تو گشتی میگم اگر مرا  
بنیداختی یک نیمه کوفتند آن من از آن تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بنیداخت  
یکبار و دیگر رکانه طلب کرد و گشتی کرد باز یافت و پس بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
چون بقریش می رفتی چه خواهی گفت خواهم گفت که رکانه را بنیداختم و نصف کوفتند  
ویرا اگر فتم رکانه گفت مگوی که مراد شوازمی آید بگو که بمن بخشد رسول صلی الله علیه و  
آله و سلم و بگوید که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس سسلان شد  
و از آنجا که آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام یا حیا الرجلین الیک  
بعمر ابن الخطاب و ابی جهم بن هشام چون باد آمد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد  
و از آنجا که آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شب در میان بطن شعله به سجده  
شغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذاشتند و قرآن استماع  
کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر با گردی دیگر از نصیبین بسوی رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و وی با اصحاب نشستند و فرمود که می باید که یکی از شما  
باسم من بیاید که در دل شغال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست  
و طهر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بر غنچه بود بنیداشت که بر آب است با خود و رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم با علامی بگذاشت و آن آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که اذان  
بخوان بیرون نیائی و از هیچ کس عیبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط



انست و از در مجلس بنامیدیم که افشای من نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه و  
 آله و سلم تا وقت صبح با ایشان بود و بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای  
 عبد الله کسعود و گفتم و آن نشستم و متابعت فرمان تو کنم که سعادت و جهان در بوقت  
 فرمان نشست بعد از آن آن دو تنگ من از آن طائفه بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 آمدند و رسول فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا  
 در نماز بتواقت کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتند  
 نیست یا رسول الله فرمود که نمره طینه و ما را بطور وضو ساخت و نماز گذارد و با شرف  
 گفتیم یا رسول الله انیان کیانند فرمود که جن نصیبین اندا سلام آورده اند و در چیزها اختلاف  
 داشتند میان ایشان حکم کردم را و طلبیدند استخوانها را از ایشان ساختن و روشت را  
 به علف و آب ایشان آردا نیدم بعد از آن از استخوانها روشتی کرد و از آن اجزاء  
 انست که هم ابن سعو و رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 دست مرا گرفت و به بطحا و مکه بیرون رفت پس مرا بجائی بنشاند و خطی کرد من کشیدم و فرمود  
 که از این خطایرون میاد و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگوی که ایشان نیز  
 با تو سخن بگویند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و من نشستم تا گاه دیگر  
 که مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط درون نمی آیند و بسوای رسول صلی الله علیه و  
 آله و سلم میروند چون شب با فرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و تکیه بر زانوی من  
 برد و در خواب شد تا گاه دیدم که مردانی جامهای سفید و در بر و جمال و خوبی بحدی که  
 ایتحالی دادند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشستند  
 بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند  
 چه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که او را  
 خبری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشرب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام و تنی  
 برد و از شراب وی آتشامید و هر که اجابت وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد و ایشان  
 گفتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند  
 انستی که چه کسان بودند گفتند الله و رسول الله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند  
 که ایشان زندانست که خدای تعالی هشتت را بیا فرید و مردم را بآنها خواند  
 که اجابت کرد و به هشتت و آرد و هر که اجابت نکرد و متابعت نداشتند و از آن اجزاء انست

که از مسروق رحمة الله عليه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلۃ الجمن که استماع  
قرآن کردند از حال جمن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که  
درختی ویرا آگاه گردانید و از آنجمله الشمت که ذباب بن عمار رضی الله عنه گفته است که  
من در ایام جاہلیت صحنی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جمن که اخبار عرب بمن میرسان  
دقتی پیش منم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جمنی آواز داد که یا ذیاب یا ذیاب اسمع العیاب  
بعث محمد بالکتاب یدجو بکملایاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب  
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
آورده منم خود را بشکستم و ختري سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حوین ویرا  
دیدم کسی را دیدم که هرگز غفل وی ندیده بودم گویند که نور از جبین مبارک وی می آفرشید  
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا بهر چه فرمانی برم  
از قطعه منم و آن جنی خبر داد و آن روز را قیسم کرد و گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوئی  
اشهد ان لا اله الا الله پس بگوئی انک رسول الله بعد از آن انشاک کردم و گفتم هو لما رایت الله  
انظر دینه حاجت رسول الله صین دعانی بعت رسول الله اذا جاء بالهدی به و خلعت  
اصفای بدار هوا ستوده علیها شدة فکر کما به کان لم یکن فی الید هر دو حدتا فمن مبلغ  
سعد العقیرة انی بشارت الذی بقی باخرفانی و از آنجمله الشمت که جابر رضی الله  
عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که  
تدخل کل من یالوج تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الا حمر ما بر فقیتم یا بنیتم که آن کیست کرد  
را یا فتم که شتر خود کرده است گفتم یا بیعت کن گفت اگر شتر خود را یا حمر و شتر سید ارم از آنکه  
بیعت کنم از آنجمله الشمت که ماذن بن العنوفیه رضی الله عنه گفته است که در میان  
قوم ما بنیم بود که بر منی پرستیدند و زی نزدیک وی قربانی کردیم از درون و سه  
آواز آمد که یا مؤذن اسمع تسطر خیر و طعن شریعت نبی ومن یض بدین الله الکبر فزع حجتنا  
من حجر تسلم من حر سقر از آن تبرسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز  
یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم و یکبار باره از درون آواز آمد که آقبل الی و آقبل  
مالا یجمل ندانی مرسل بوجی منزل فاسن به کی تعدل عن حرنا شعل و قود ما بالجدل  
با خود گفتم این خبر نیست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر  
پرسیدم گفت درمکه از قریش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید  
میگوید اچیسو ادا عی الله ماذن میگوید که با خود گفتم والله انیست بیان آنچه از درون

صنعت ششم من برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و مرا عله خود را بر شستم تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم وی گفته است که من مدوی بودم بسیار بطرب و استماع غناء و شرب خمر و موافقت با زنا و فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشت بود و احوال من پلاک شده بود و مرا فرزند می نمود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردم که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا بر طرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین با باران بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالظن قرارة القم و بالخرام الحلال و بالخنزیر و بالاسم فیه و بالعقد عقد الفرج و استم بالیاس و هب له و لک اخدا یستجیبان همه دعا را و حق دی ستجاب گردانید و هم از وی آرنده که سجده بنکر کرده بود که در عبادت سیکر و گویند هر ظلم رسیده که بان سجده رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم عا بد کردی البته آن ظالم نزد وی ببردی یا مبر و من شدی و آن سیکر را بر من گفتندی رکن ربیع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسمت قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتب که ماخذ این کتاب اقتاده اند تعیین بود و از آن جمله نخست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیحجت از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم و هم بود از بقعت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخوابد و در آیند و ویران کنند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بیرون خانه وی صلی الله علیه و آله و سلم منتظر میبودند تا در خواب شود و آن شب اول سور که پس نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته خاک گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین یدیهما سد و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که بیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود و با ایشان گفت خدای تعالی شمارا بنویسد گردانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خودی افشاند و از آن جمله نخست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آمیم تا ترا نگزندی نرسد چون لغار درآمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن سیکر و تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود را در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای بیرون آورد و بر دانی پیراهن خود را پاره پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آن نهاد و بهر تقدیر آن شب ویران را بگزید پس گفت یا رسول الله دهمای که از برای تو جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه

از زخم بار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون با ما داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مران  
 بر تن ابو بکر دید گفت ای ابو بکر ای ابو بکر رضی الله عنه گفت ما رزیده هست یا رسول الله  
 فرمود آخه می که چار اخر نگر وی گفت خودم که خواب را بر تو بشور انم رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 دست مبارک را بر تن ابو بکر بیايد در دبر رفت و درم فوشت و از آنجمله انست  
 که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر در آن غار قرار گرفت هان شب بر در آن غار درخت  
 از زمین برست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت  
 آن درخت نشست و بیفته نهادند پس چون مشرکان از رفیق ایشان خبر داشتند از هر قبيله  
 از قریش جوانان با عصا و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجائی رسیدند که میان ایشان  
 و غار دو لیست گز ماند و بر دایمی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بفار رود چون نزدیک بفار رسید بازگشت  
 گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم و انتم که در غار کسی نیست رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بفار درینا آمدند و در حق آن دو کبوتر  
 خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را در حرم جای داد آنجا بیفته نهادند و بسیار شدند و از آنجمله انست  
 که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل  
 بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و اصحاب و من دانستم  
 که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است اما گفته ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم  
 کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بجای خود رفتم و کنیز خود را فرمودم تا اسب مرا برون آید  
 من نیزه برداشتم و سوار شدم و تا ختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم و رسول باز نگر نیست اما ابو بکر بسیار بازی نگر نیست ناگاه  
 دیدم که پایهای اسب من تا بشکم زمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید  
 و عالیه که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند  
 خلاص یافتم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که سراقه رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگو فرمود که ما عطا  
 مشرکان قبول نمی کنیم و از آنجمله انست که درین سفر خیمه ام سعد رسیدند و وی رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم را نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت ای ام سعد بزرگوار  
 تو هیچ شب نیست گفت فی والله و گو سفندان ما و در رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد و در  
 خیمه وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیف و لاغی از گوسفندان باز  
 مانده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن میکنم که از وی شمشیر بگویم گفت والله که

برگزیده سفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن شری  
پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن میش فرو آورد و پس ظرفی طلب کرد و چند آن شیر  
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و اندک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام  
معبود گذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آنجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند  
مبارک با شیر چمنان در خانه بود تا سال را در زمان امیر المومنین عرج خطاب رضی الله عنه با داد  
و شایانگه پیش می دوشیدم و در تبایل آن سال شیر حاصل نمیشد و از آنجمله آنست که  
در مخشیری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هندخواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد  
روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غیمه من خواب کرد و چون بیدار  
شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشت و مضه کشید و آب مضه را در خار ریخت که  
در طرف غیمه بود و ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه  
بار آورده پس بزرگ بوی آن چون بوی غنچه و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شد  
و اگر تشنه خوردی سیر آب شستی و اگر بیمار بخوردی شفا یافتی و هیچ شتر و گوسفند بزرگ آنرا نخوردی  
مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهادیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران  
بسیوی مای آمدند و از میوه آن زاد می گرفتند یک روز بامداد کردیم میوه های آن ریخته بود و برگها  
آن خزان شده فرغ بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون  
از آن واقعه نمی سال گذشت میگرد بامداد کردیم دیدیم که از پنج وی تا شام همه بار بار  
آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد  
از آن و دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی  
خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پرموده شده در میان آنکه بسیار مهوم و محزون  
بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن انداخت خشک شد  
و ناجیه گشت در مخشیری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است  
و از آنجمله آنست که اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نجف  
ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان کدام جانب توجه نموده اند و آنروز بالای کوه  
ابو قیس آوازی شنیدند آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواند از جمله آنهاست این دو بیت  
جزاء الله خیرا و الجزا بکنه ۳ رفیقین قالا فیمتی ام معبد ۳ همارجلا بالمحی و انشیر لای قدا فلع  
من امسی رفیق محمد ۳ پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آنجمله آنست  
که هم درین راه بریده که اسب بافتاد و سوار از قبیل خود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را دید و نام وی شنید تقاضای کرد و فرمود که برو امرنا  
و چون دانست که از تمیید اسلام است فرمود که سلیمان بریده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر  
که تو گوییستی و فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبد و  
رسوله و جاعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون با مداد شد بریده رسول را صلی الله علیه  
و آله و سلم گفت نباید که بی علم بماند و آری دستار خود را بر نیزه بست و پیش ریش رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم بر انداخته و راندند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را گفت تو بعد از  
من بنجر اسان در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا امر و گویند وفات تو در آن  
شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنان که  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در بعضی از غزوات مجروح و زول کرد و بهر آنجا وفات یافت  
و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر را وارد شده است بصحت نیست  
مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقعه حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم و امیر و قاضی مرده بوده و وفات وی پنج سال بعد از هجرت بود و وفات بریده  
بشصت سال رضی الله عنهما از اسحاق النسبت که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از  
اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری  
وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت  
که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما  
نزدیک رسیده است که بنی آخر الزمان بعوث گرد و بدین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه و  
زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا تخیل بسیار باشد و میان دو کتف وی  
مهریوت بود و بدیه بخورد و صدقه بخورد و سلمان رضی الله عنه مقتضای وصیت وی بنی بر  
متوجه شد و آخر بدیه افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیه هجرت کرد و در قبا نزول  
فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و گفت این  
صدقه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله  
عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم از قبا بدیه آمد چیزی بجمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد  
و گفت این بدیه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد  
با خود گفت و علامات شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در قبیع بجانزه یکی از آنها  
رفته بود و بروی دو شعله بود یکی را در آساخته و یکی را از آن کرده من بر قفای وی گشتم و بیستادم

تا مهربانوت را مشاهده کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کتف مبارک خود دور کرد و تا مهر نبوت را مشاهده کرد و چنانکه آن را بپا مرصفت کرده بود بی طاقت شد آنرا بوسه بیاورد و می گریست و پیش خود خواند پیش آمد و بنفستم و قهقهه خود را حکایت کردم و پراخوش آمد و دوست میداشت که اصحاب بشنوند و از آنجمله آنست که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پراگفت که از خواج خود و در خواست ترا اسکتب ساز و سلمان رضی الله عنه قهقهه خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا اسکتب ساخت بر آنکه برای وی سی صد نخل بنشانند که هیچ یکت خطا نشود و در چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مدد گاری نمی نماید هر که ام آن مقدار که توانستند مدد گاری نمود تا ناسی صد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پرا فرمود که برو مواضع اینهارا بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع اینهارا بکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه را بجهت مبارک خود بنشانند سلمان سوگند خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشود بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیر بنفست از خالص آورد که در بعضی معاون یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را اطلبید و گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد بود ادا می اندازد و در دهن من دارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایتعالی باین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حبیه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد مقابل چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاده نداشت و از آنجمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که وی چه سیگه یز جانی طلبید تا جبر را از یهود آورد و ندانست که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه و آله و سلم مدح گفت و قوم یهود را ندمت کرد و یهودی ازین منموم شد و ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این قاری آمده است و ما را ایدایکند جبرئیل علیه السلام فرود آمده ترجمه کلام سلمان را اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بایهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون توانی سید انسی چرا مرا از زبان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد و یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا پیش ازین شتم میدانستم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی است و ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد اذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت



حلما از زبان عربی تعلیم کن گفت و میگوید که پدر و چشم خود را پیوسته و دمان بکشاید آب دمان  
 دمان دی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم بقصد آنکه بدین در آیند بر نایقه قصه و اسوار شد بر محله و قبیله که میرسد راه بر نایقه  
 وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که راه بر نایقه بگیرید  
 که ما سوره است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه انبیران بود ملک و و قییم که  
 نام یکی سهل بود و نام دیگری سبیل نایقه آنجا جوک زد بعد از آن سوی راست و چپ بگرست  
 و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهار و بران گذاشته بود پس بجای که اول  
 جوک زده بود نگاه کرد و آنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 و ابوالیوب رضی الله عنه رخت دبار شتر بخانه بر و آنگاه استخرهای آن و ویتیم کرد و در آرامگاه نایقه  
 را مسجد ساختند و آوردند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین در می آمد زمان و  
 کو دکان می گفتند طلع الله علینا من ثمنی الدواول ع و جب الشکر علینا ما دعا الله و اع  
 و بروایت الشری رضی الله عنه گفتی کان از بنی النجار بیرون آیند و دف نیز وند و می گفتند شمر  
 سخن جوار من بنی افتخار یا خیر محمد اسن جاریه و از آن جمله آنست که ام المومنین خنصیه  
 رضی الله عنها گفته است که من دو ستیرین فرزندان بودم پیش پدر خود حبی بن اخطب و پیش عم  
 خود ابویاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدم که مرا بر نداشتندی و نطفه نکردندی آنروز  
 که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو با دایه که هنوز  
 تا ریک بود بدیدن دی رفتند و باز گشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته  
 و اندوگین و آهسته بر قند پیش ایشان بجاوت معبود باز و دیدم هیچ کدام من التفات نکردند  
 از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من میگفت  
 آری و الله عم من گفت می شناسی او را و اثبات دمی میکنی گفت آری و الله پس گفت در  
 دل تو چیست پدر من گفت دشمن دمی من باشم و از آن جمله آنست که عماره بن خزیمه  
 گوید که در میان اوس و مخزوم کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و صفت گفتند تر باشد  
 از ابو عامر که با پیوسته و مخالطت میکرد و از ایشان صفت دمی می پرسید و ایشان صفات رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم با دمی می گفتند و خبر میدادند که هر گاه دمی بدیده خواهد بود و در طلب  
 دین بشام رفت و آنجا نیز از پیود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید و بدین  
 باز گشت و در میانیت پیش گرفت و بشینید پوشیده و دعوی دمی آن بود که بر بخت خنصیه است  
 و بنظر لغت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود چون رسول در یک معبوث شد با جان گرفت و چون

بجمله بخت کرد و حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت  
 بگو چه دعوی شده ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن جعفر ابوعمر گفت آری بفر  
 آن آئینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا رویشان و پاکیزه کجا رفت آنکه جا  
 یهودت از صفات من خبر بگیرد و نگفت توان هستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابوعمر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراند و آنها و رانده  
 و غریب و باین سخن تعریف رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بدین چنین آمد رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تعالی با وی چنین کند پس آن بخت  
 بکه رفت و تالیع بشیر کان نگه شد و چون مکه فتح شد لطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند  
 بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بود از آنجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یزید  
 شام که ویران بینان گفتندی بدین آمده و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظ می بود یکی از  
 بنی قریظ گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قضا شدی بطلب  
 باران پیش وی رفتی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که  
 پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران بنا بریدی چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد  
 گفت ای حشر چه و پیچ بیدارند که من از زمین فراخ عیش شام چو باین زمین گرسنگی و سختی  
 آدم گفتند خدای تعالی بداند گفت من اینجا که آدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او  
 نزدیک رسیده است داین بلده حیرانگاه دی است من امید میداشتم که ویرا دریا بم و شام  
 وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران  
 بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و تساو در ریات ایشانرا امید نخواهد گرفت  
 باید که این شمار از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است و در آن وقت که رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بنی قریظ را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده  
 بودند گفتند ای بنی قریظ و الله که این پیغمبر است که این میباید گفته بود گفتند وی آن نیست  
 آن جوانان گفتند و الله که این اوست از حصار فرو آورند و ایمان آوردند و نفس و مال اهل و  
 عیال خود را امین گردانیدند و از آنجمله آنست که رافع بن رافع رضی الله عنه گفته است  
 که من و برادر من خلاص بن رافع در غزوه بدر بیشتر بجای سوار می شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر  
 بجایمانده شد و نجف برادر من گفت بار خدایا نظر کردیم که اگر ما را بکشد بازگردانی این شتر  
 بخواهیم یا نه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب  
 خواست و مضمضه کرده و نظری و وضو ساخت پس از آن گفت و دان شتر بجای باز بگذشت و آن آب

در میان او در تحت بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردان او بعد از آن او بعد از آن  
 بروم او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم لاحق شدیم  
 و ما را برداشته و او را می برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و مصلی رسیدیم باز بجنت باز گشتیم  
 و بر آبشت و بر فقر قسمت کرد و از آن جمله آنست که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب فایم  
 شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود اشارت بزین میگرد و میگفت این موضع  
 هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک میبکس از آن موضع که تعیین کرده بود  
 نتحافت نکرد امیر المومنین عیون خطاب رضی الله عنه گفته است موگند بدان خدای که ویرا بجنت فرستاده  
 که از آن خطا که کشیده بود و حدی که تعیین کرده بود درنگ نشنند و بر همان جایها هلاک شدند  
 و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بدین آیدیم رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم خبری بر ما رسید و از آن جمله آنست که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی  
 از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه و در مناب با هم مشانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند  
 ناگاه در انشای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که  
 مضمون آن اخبار از نصرت جماعت خفیه بود چون دنبال آن آواز بر قند هیچ کس ایناقتند  
 از آن بسیار ترسناک شدند کجی آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند  
 اگر آنچه شما میگوئید راست است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کرام و پیران خفیه میگویند چون  
 از آن یک شب یاد و شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بنده آوردند از آن جمله  
 آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد این بیت  
 بگفت یا راکب الناقة القصود ما جزایه عما قلیل نرازی راکب الفرس یا علی رمی فیکم ثم  
 ایلمه یا السیف باخذ منکم کل ملتبس یا این شعری بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید  
 فرمود که اللهم اکتبه بخیر و اسرعه روز بدر اسب و می بر کشی کرد یکی از صحابه و پیران سیر گرفت  
 و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود تا ویرا گردن زدند و از آن جمله آنست  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز بدر با سی صد و یازده تن از مقاتله بعد و اصحاب طلوت  
 بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم خفات فاحلهم اللهم انهم عرات فاکسرهم اللهم  
 انهم جیلع فاشبههم بهم کس از ایشان باز نگشت مگر یک مشت و دوازده نفر و کشته و کشته و کشته  
 و از آن جمله آنست که در شب سابق روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم غلبه کرد که هر چند سیخو استند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه  
 گفته است خواب بر من سلاط شد تا غایتی که میخواستم که نشینم خواب مرا بر زمین می انداخت

در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی نیز چنین بود و بعد از آن ابی وقاص رضی الله عنه گفت است  
خود را دیدم که در رخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم بر سپلو افتادم و راعنه بن رافع بنی  
عنه گفته است چنان خواب بر من خلبه کرد که مرا احاطام افتاده غسل کردم و ششمرگان قریش  
در سپلوی ایشان فرود آمده بودند تبرس و جیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سر و ابن  
سمعو را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول الله  
چنان خوف بر ایشان ستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب نیز  
و از انجمله انست که در روز حرب طایکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
گفته است که در انشای آنکه از جاده بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که ازان بعد قوی  
ندیده بودیم بعد ازان بادی دیگر قوی آمد که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر با داول بعد ازان  
بادی دیگر آمد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد داول با داول جبرئیل بود علیه السلام  
بانه از فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز بانه از فرشته و باد سوم غزرائیل بود  
علیه السلام وی نیز بانه از فرشته میکائیل بردست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا ابی  
ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بردست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما  
روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
من در پی یکی از ششمرگان سیر فتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه به بالا ای سر خود او از تاربان  
شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود نیز و بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی و  
سیر فتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اری این از مدد طایکه و مدد آسمان  
است ابو نزده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه سر در آورد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ظفرت یمنیک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو نزده  
گفت یا رسول الله و کس را من گشتم تا سوم را مردی سفید خوب روی سر بریده و من بر دوشم  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از مدد طایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش  
از آن که ما شمشیر ز نیم سر وی از تن جدا میشد و از انجمله انست که چون ابو سفیان را  
از بدر گریختیم بگه رسید ابو لنب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر بنجا  
لینجا استند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان من  
و آسمان ایستاده که هیچ وجه مارا طایقی متجاوز است ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنه  
گفته است که مروی از نبی غفار حکایت کرد که من و ابن عمر من بر تل یک که بر بدر شرف بود

برآمده بود و نیم منظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت مداخلت کنیمن زیرا که هنوز با سلام و زیاده بودیم  
 ناگاه پاره را بر نزد یک آمد و از آنجا آواز اسپان غنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو من  
 چیزم و چیزم نام اسپ جبریل است علیه السلام ازین هیئت ابن عم من هلاک شد و من بهلاک  
 نزدیک رسیدم آنجاخت یافتم و از آنجمله **الکنت** که ابو الیسع کعب بن عمرو امیر المومنین  
 عباس رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مروی کرد و بخت بود و عباس بغایت جبریم صلی الله  
 علیه و آله و سلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا بدو گاری کرد  
 که بر نزد ویان دیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وجهت پیست او کرد رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم گفت ترا ملکی کریم بدو گاری کرده است از آنجمله **الکنت** که چون عباس اسیر شد  
 و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از انبیا  
 بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند آنرا هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس میگویی که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم آن زر را از من بستی گفت یا رسول الله آنرا در فدی من حساب کن  
 گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدی محسوب نمی افتد و من  
 تکلیف فدی من و فدی متعلقان من کرد و گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی بایستد  
 فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتمی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم  
 من گفتم از کجا داشتی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد و گفت که گویا میباید هم تو صادق بودی زیرا که من  
 آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بر آن مطلع نشد من گویا میباید هم که هیچ خدا  
 بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای از آنجمله **الکنت** که عکاشه بن محصن در روز  
 بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم شامی بهیزم بزرگ بوی  
 داد که باین مقاتله میکنی چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوبان تقا  
 میکرد و تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در غزوات باین مقاتله میکرد و تا آنروز که در  
 حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند و از آنجمله **الکنت** که درین روز  
 امیتة بن خلف ضرب بر خیب زد و یکدست ویرا از دوش جدا ساخت بعد از آنکه خیب اسیر  
 گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت او  
 و از آنجمله **الکنت** که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه اندک  
 حدقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد و تو من خواستی که آنرا بر بند باز گفتند که اول با رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم مشاورت کنیمن رسول ویرا طلبید و نزد یک خود بنشانند و حدقه ویرا  
 بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمیدانستند که آن کدام چشم بود

و از آنجمله آنست که سایب بن ابی حمیس در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
گفت است که والله ما در روز بدایت یکس اسیر نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان  
بگریختم مردی سفید پوست در ازبایا سپی ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا بپشت  
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه اند و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است پیش من  
جواب ندادم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حمیس  
من گفتم نمی شناسم و پراو میگروه داشتیم که ویرا خبر کنیم با نچه دیده بودم رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود که ویرا ملک از ملک اسیر کرده است ای ابن عوف بپس اسیر خود را سایب بن ابی  
حمیس گفت است که همیشه این بگم بر یاد من بود و در اسلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آنجمله  
آنست که بعد از واقعه بدر بن وهب بن وهب بن صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد و پس عمر  
بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیسی خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از آنکه  
شدگان پدر عمر گفت آری بن ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در زمین بود  
و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکرد می خواست که از برای قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
بدیه میرفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در بازاردین می گردد و با همه کس می  
و مرا بهانه رفتن است که پس من اسیر ایشان ست صفوان گفت ادای دین تو بزرگ من و نقد  
عیال تو در عهد من درین کار قصیر کن صفوان تخمیر راه نمود و شمشیر خود را تیر کرد و بپشت  
داد و صفوان را وصیت کرد که این تیر را پوشیده دار و روی بدینه کرد چون بدینه رسید بر روی  
فرو آمد و راه خود را بست و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
توجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمر افتاد گفت بگریز  
این سنگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر حریف ماتمچ وی میکشد و ایشان را از قتل  
عدو ما خبر روی میکرد آن جمع ویرا بگفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ویرا بپس اسیر المومنین عمر  
رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که برگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دست  
شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت  
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینید و از تفرص این سنگ ایمن باشید رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم گفت ویرا بگذاز ای عمر و پیش آئی ای عمر پس گفت چرا آمدی ای عمر گفت از  
برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمشیر را آویخته  
گفت روی شمشیر را بپایه که بر گردن برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که راستی پیش آر که جز بر استی نرسی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وآله  
 و سلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و آمد قلیب رایا دگر دمی و چون ادای دین و نقد عیال تو  
 بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی توان برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل  
 گشت عجمی گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جبل انکار تو سیکر ویم صدق تو بر من  
 ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است گفت ای  
 شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وآله و سلم با صحابا  
 گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن بخصیت مرا جهت آنکه  
 طلبیده خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و از آن جمله آنست  
 که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای  
 آنکه به شتر می چند و کنیز گے آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وآله  
 و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که فدیه چه آورده گفت  
 هیچ نیآورده ام فرمود که گوی آن شتران و کنیزگان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت نشاند  
 لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از آن جمله آنست  
 که قباث بن اشیم الکنافی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشیرکان بودم و هنوز در نظر  
 منست قلت سلماتان و کثرت سواران و یارگان که با ما بودند چون لشکریان منم شدند نیز  
 بگر ختم و از هر طرف شترکان را میدیدم که میگرفتند با خود گفتم ما را بیت مثل هذا الامر فرماید الله  
 یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگیرند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا  
 بودم و داعیه اسلام در باطن من افتاد چنانچه بدینیه روم و به بنیم که محمد صلی الله علیه وآله و سلم  
 چه نیگوید چون بدینیه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سنای مسجی است با اصحاب نشسته  
 پیش وی رفته و در میان ایشان غمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم  
 توئی آنکس که روز بدر میگفت ما را بیت مثل هذا الامر فرماید الله گفت گواهی میدهم که تو  
 رسول خدائی زیرا که این سخن با زبان نیآورده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در  
 خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران بدر اطلاع ندادی و دست یار  
 تها با تو جهت کنم پس سلماتان شدم و از آن جمله آنست که اسماء بنت مروان از بنی امیه  
 بن زید بود در ادای رسول و عیبت اسلام جدیدی تمام میشد و در آن وقت که رسول  
 صلی الله علیه وآله و سلم بدر رفت بود آن ملعونه در دلت اسلام و اهل آن یعنی چند گفته بود  
 و آن آیات بسجده عجمی بن عدی الخطیب رضی الله عنه که می بود و آن واسطه و بدینیه ماند و بود



رسید بآن ای تعالی حمد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین مراجعت نماید عصا را بکشد  
 بآن فاش که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین رسید عمیر و نیمه شب شمشیر بر کشید و بآن عصا را زد  
 و فرزندانش گردوی در خواب بودند پستان در میان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخوابفته  
 میریدست خود میسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصا نهاد و زور کرد  
 تا از پشت وی گذشت چون بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد  
 و گفت ای عمیر و فرزند آن بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی  
 با صاحب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را بینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدا  
 کرد و عمیر بن عدی نظر کنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت باین امی که شب در طاعت خدا ایستاده  
 گذرانیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امی بگوی که دی بهیست و از آنجمله نیست  
 که دشمنو بن حارث بن محارب با جمعی از بنی حارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی آمد و بچاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی  
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم بموضع ایشان دالالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان بر چه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند  
 و اگر بنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذامره توجه نمودند و سه روز اقامت کردند و چهارم  
 بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد بآران می بارید جامه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند  
 و لحظه در زیر درختی تنهائی کرد و اعراب از کوه آنرا دیدند و دشمنو را آگاه کردند شمشیر کشیده و  
 شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم با میستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می گردان  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر نیاید و شمشیر  
 دست برفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر و براب داشت و گفت ترا از دست من که خلاص  
 میداد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و حمد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم لشکر جمع نکند و از آنجمله نیست که چون در روز احد نهیمت بر لشکر اسلام افتاد  
 ابی بن خلف براسپی سوار بود روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صه و سبیل  
 بن ضیف تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد و صعب  
 بن عمیر خود را قایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه بر صعب زد و برایش تکیه نهاد  
 نیزه در دست سبیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بتدو در زیر بغل درج ابی زد  
 ابی اسپند و ایند تا بقوم خود رسید همچون گاو دان بانگ میکرد ابو سفیان گفت و یلک این

جنح از حیثیت این غرانشسته پیش نیست نه چیزی که از ان زحمتی رسد گفت و یک ای ابن مرید  
 که مرا نیز که زده است محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده است روزی در کعبه بودیم که با من گفت زود باشد  
 که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل نبست و من ازین زخم خوارم زبست و حقا که الی این  
 جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نمره میزد و بانگ میکرد  
 تا هلاک شد و بدو زخ رفت و از آنجمله آنست که خیرق از علماء سیوه مروی توانگر بود و مانعی  
 داشت از خلعتان و غیر آن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را می شناخت بان صفاتی که دانسته  
 آمد دوستی دین وی و انس با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز رسد داشت  
 تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود و الله که میدانی که نصرت  
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است حکم شنبه باقی نمانده است  
 و صلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و را حد و قوم خود را دست  
 کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هر چه خدایتعالی  
 فرماید آن کنند با مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است  
 که بهترین یهود و خیرق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسوال ویرا گرفت و هر چه گفت  
 وی در مدینه از ان بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا فرمان گفتندی از حرب  
 احد تعلق کرده بود زنان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا حیات  
 بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جدا تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نارسست مردم ازین سخن تعجب کردند فرمان گفت مردن از  
 گر خقین بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای دی قوی شد بعضی  
 از اصحاب بروی گذاشتند گفتند ینا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من  
 نخواستم که قریش خلعتان مارا بگیرند و چون از جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و  
 خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که وی  
 هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لعل الله ما یشاء بعد از ان  
 چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله  
 بعد از ان ان محمد و ان الله تعالی لیوید بالذین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را  
 بر دفاجر فاسق یاری میدهد و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لواهی مهاجر  
 در دست داشت ابن قتیبه ویرا رسول خدا داشت خبرتی بروی زده و دست راست وی بر پیکر مصعب  
 لوارا بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد لا رسول ابن قتیبه سوار شد باز گشت و خبرتی دیگر زده و دست

چپ او را نیز بریدید و بازوی خود را بر انگار داشت و نگون ساز شدن نگذاشت تا وقتی که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم او را با میرالمومنین علی کرم الله وجهه داد و از آنجمله آنست که  
حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیل بن عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف  
آنشب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که شب پیش جمیل باشد چون نماز باند گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
ملحق شود جمیل دست و در اسن دی زد و غلوط طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود  
چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی محبوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از  
خوف آن که مبادا که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مضمار است سیکر با حد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام  
بجای آورد و بعد از آن هر بیت بغضی سلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و هر تنه تا  
آورد چنانکه ابوسفیان از اسب در افتاد و بر سینه او نشست تا بکشتن ابوسفیان فریاد برآورد  
که ای معشر قریش من ابوسفیان بن حریم ام ویرا خلاص گردند و حنظله بعد از آن که بسی کافران  
بدون فرستاد و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاتله لشکران فارغ شد نظر  
بدان سن کوه انداخت پس گفت بینید که آنجا کیست که ملائکه صحاح سیمین آورده اند و او را  
باب باران غسل میکنند ابوسعید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتم دیدیم که حنظله  
بود و از سر او قطره های آب می چکید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود او پیش جمیل  
کسی فرستاد و از او پرسید جمیل گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن  
قوم جمیل از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب  
در خواب میدیدم که دوی از آسمان کشاده شد و حنظله آنجا درآمد و باز پوشیده شد من گفتم که  
آن شما دت خواهد بود خواستم که بر سیدین وی من جمعی را اشهاد کنم و از آنجمله آنست  
که حارث بن صه رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری بار رسول الله و را  
دیدم که از کوه فرو می آمد و گردی از لشکران گردوی در آمده بودند خواستم که ویرا دعا  
کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرود که ملائکه بعد دگاری وی با لشکران مقاتله میکنند حارث  
بن صه رضی الله عنه گوید که بسوی دوی باز گشتم ویرا یا فتم میان هفت تن از لشکران گفت  
افتاده بودند فتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشبارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را  
من کشته ام و آنادگیرا کسی گشت که من ویرا نمیدیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق است و

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان شمر شدند قناده بن النعمان از پیش رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد از اول بشرد و بنیاد گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی  
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست  
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیدند جنگ احد بنهزم  
شدند و آواز برآمد که الا ان محمد قد قتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیام  
گفتم و الله که رسول خدای فراموشی کند و گفته شده است همانا که خدا ایتعالی بر ما غضب کرد و کجول  
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که صفاتی که منم چند آنکه گفته شوم در عالم را بی او نمی یام  
ششیم خود را شکستیم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجسم بودند جمله کرم  
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان  
و پیرایان خدا ایتعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء  
بسمی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب و دو آستر بدیده فرستاده است رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که اگر بدید مشرکی قبول میکردم بدید ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله  
او را و اما ایست اجته طلب شفا انما را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
کلونج پاره از زمین برداشت و آب دنان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب  
اندازد و آن آبر را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون  
در غزوة الرحیج که در سال چهارم از بیعت بود و حاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که  
سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافة و قهر سعد فرستند که حاصم رضی الله عنه در حرب احد پس ویرا کشته  
دوی نذر کرده بود که هر که سر حاصم را بوی آورد صد شتر بدد و چون بر سر وی دست یابد و رگها  
سروی غم خورد و حق سبحانه و تعالی زنجیر را از فرستاد تا بگوید و حاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد  
نیش نیز دند تاروی او درم میگردد و هلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنجیر را  
دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب در آمد بر و بارانی پدید آمد و سیلی عظیم آمد و بدن عام  
مادر بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که حاصم نذر کرده بود که تن و هیچ مشرک را  
ساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بدفای نذر خود قیام نموده بود و حق تعالی بعد از  
وفات وی تن او را از ساس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیث بن  
رضی الله عنه نیز در غزوة الرحیج بود ویرا اسیر گرفتند و بشرکان که بعد از شتر و قهر مشرک  
ویرا محبوب ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور می خورد و در گنج میوه نبود گفتند این میوه

از کجاست گفت رزقی است که خدا تعالی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که خبیث را برادر کنند باطل که دعای بد آغاز کرد و معاویه گفت که از خوف دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای او بیخواب بر زمین خیسید و مار بر وی اثر نیست از نفس اضطراب که از بیست دعای وی در ابو سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدت ها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظار گیان وی کم کسی مانند او بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حصص علی فرموده بود و او گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا سپید گفت و در وقت مقتضی خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم بخود می شوم بعد از آن چون ویرا برادر کردند گفت خداوند انا به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود و قیام نمودیم و اینجا یک مجلس نیست که پیام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه بن رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشست بود که آثار روحی بروی ظاهر شد و گفت و علیه السلام در حجه الله پس آب در چشم آورده و گفت جبرئیل از خدا تعالی سلام خبیث بمن رسانید چون خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خبیث را از آن چوب فرو درآورده باشد از او بهشت باشد زیرا بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بان کار بخوانند شب میرقصد و روز پنهانی می شدند تا یکدیگر رسیدند و شب بخوابی و در اصل کس از برای نگاه داشتن وی خبیث را بودند آهسته ویرا فرود آورده و دست و پایی بر جراثیش بود و خون از آن جراحت می نمود آثار رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و پیچ قوی در بدن وی پیدا شده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه ویرا بر اسپ خود بلند کرد و در آن شد چون شترکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زیر و مقدار خبیث را بر زمین نهادند زمین ویرا اتباع کردند یعنی فرود بر زمین سبب ویرا بلع الارض نام کردند بعد از آن زیر و مقدار رضی الله عنهما بمحاربت شدند بکینان باز گشتند و زیر و مقدار رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و جبرئیل علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از آسمان تو مبادات می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از حیرت نمی گس را از اصحاب که ابوقحاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خبیث رسانید که سلام بهائی را بقیق را قتل کند چون شب بخوابد وی در آمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو قحاده همان خود را فراموش کرد و باز گشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان نه نرم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد از اول بهشت و بنیای گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی  
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست  
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه جنگ آمدند نرم  
شدند آواز برآمد که الا الان محمد آید قبل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نیامتم  
گفتم و الله که رسول خدای فراموشی کند و گفته نشده است همانا که خدا ایتعالی بر ما غضب کرد و رسول  
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چند آنکه گشته شوم و عالم را بی او بنویسم  
شمس خورشید شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم  
ستفرتی شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان  
ویرانگران خدا ایتعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء  
بسموی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب و دو شتر بدیده فرستاده است رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که اگر بدیده شتر کی قبول میکنم بدیده ابو براء قبول میکنم گفتند یا رسول الله  
او را بدایست چته طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
کلونج پاره از زمین برداشت و آب دمان سبارگ بر آن انداخت و فرمود که این را در آب  
اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون  
در غزوة الریح جمع که در سال چهارم از هجرت بود و عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که  
سر وی را از تن جدا کنند و بسلافة دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پس ویران شد  
و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آورد صد شتر بدید و چون بر سر وی دست یابد و سر  
سر وی خمر خور و حق سبحانه و تعالی زبیر را از فرستاد تا بگوید عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد  
نیش میزدند تا روی او درم میگردد و هلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران  
دور شوند سر ویران کنیم چون شب درآمد و بارانی پدید آمد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم  
را در بود امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را  
سراسر نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بهما باز  
وفات می تن او را از سراسر مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیب بن کعب  
رضی الله عنه نیز در غزوة الریح بود ویران میگردد و مشرکان که بعد از شتر بفرستند مشرکان  
ویران محبوبان ساختند روزی ویران دیدند که خوشه انگور میخورد و در گنجینه پیوه نبود گفتند این پیوه

از کجا است گفت زنی است که خدا یتیمانی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که خبیث را بزدار کنند با اهل که دعای بد آغاز کرد مساوی گفت که از خوف دعای او و ابوسفیان خواست که مبارز زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای او بیخواب بر زمین خسید و مار را بروی اثر نیست از نفس اضطراب که از بیست و دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا جناب بر زمین زد که مدت ما الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر اربابان وی کم کسی نماند بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در محصل علی فرموده بود و او گاه گاه بخود می شنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پیدا گفت در وقت مقتل خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم میجو و میجویم بعد از آن چون دیر ابردار گردید گفت خداوند انا به تبلیغ رسالت رسول تو پناه کنده فرموده بود و قیام نمودیم و اینجا یکس نیست که پیام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامی که رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشست بود که آثار و می بر دس ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله بئس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا یتیمانی سلام خبیث بمن رسانید چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خبیث را از آن چوب فرود آرد جزا او بهشت باشد زیرا بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب میرفتند و در پنهانی شدند تا بیک رسیدند و در شب بگجالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خبیث بودند تا بهشته ویرا فرود آوردند و دست و پا بر جراحش بود خون از آن جراحت می نمود آثار رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و بهیج توبه در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه ویرا بر اسب خود با کمر در دران شد چون شترکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تا خند چون بایشان رسیدند زیرا و مقداد خبیث را بر زمین نهادند زمین دیرا ابتداء کرد یعنی فرود ازین سبب دیرا المبع الارض نام کردند بعد از آن زیرا و مقداد رضی الله عنهما همراست بودند شدند کینان باز گشتند زیرا و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هر یک علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مبالغت می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از حیرت یکس را از اصحاب که ابوقحده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خبر رسانید که سلام بر اهل بیت را قتل کند چون شب بخوابد ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو قتاد و کمان خود را فراموش کرد و باز گشت و کمان را گرفت و پای دیرا زخمی رسید و بعضی گفته اند





گفتنی که اول دیده بودم نموده انست که آن بواسطه امداد الهی بود و از آن جمله انست که در غزوه خندق که اصحاب حضرت خندق می کنند سنگ سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آید سلمان رضی الله عنه رسول را صلى الله عليه وآله وسلم از آن خبر کرد رسول صلى الله عليه وآله وسلم گفتند که هر که از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از آن برتی جست که همه دیده را روشن گردانید رسول صلى الله عليه وآله وسلم کبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند عزت دیگر نزد برتی دیگر جست و رسول صلى الله عليه وآله وسلم تکبیر گفت و همه جماعت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر ما در من خدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلى الله عليه وآله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود که در ضربت اول برتی جست و در روشنی آن کوشکمای جبر را از ارض کسری دیدم چون ایناب کلاب و جبریل مرا خبر کرد که امت من بران دست خوابد یافت و در ضربت دوم برتی جست و در روشنی آن کوشکمای سرخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبریل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربت سوم برتی جست چنانکه دیدید و در روشنی آن کوشکمای عنبر ایدیم و جبریل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی میگوید که رسول صلى الله عليه وآله وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که سیگونی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هر قبل باقصای ملک خود گریزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما سازغت نتواند کرد و هر آینه همین نیز فتح شود و کسر کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از آن جمله انست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلى الله عليه وآله وسلم از برای شکستن سنگ خندق و آمدن از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آوردیم و بزغاله را بکج آوردیم و در دیگ انداختیم بعد از آن صاع رسول صلى الله عليه وآله وسلم باز گشت اهل خانه گفتم بودند که صورت حال را باز نمای تا خبر سازم تو هم من آمیخته با رسول صلى الله عليه وآله وسلم کیفیت کبیت آن طعام را باز نمودم رسول صلى الله عليه وآله وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بنایید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوئی تا دیگر از دیگران بر ندارد و تا

من زسم نان نیز دمن پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همه مساجرن  
و انصار و اتباع و اشیای می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و انست پنج بار  
نیست چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جمیع بندگان ما رسید فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود  
که خمیر را بیاورید و من بدان مبارک خود بکشد و از آن سه چشمه همه خیرات و برکات رحمتی در آن خمیر  
و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که بزنند نان را بیاور تا به نزد و فرمود تا از نوزدانی و از یک  
گوشت من بیکر فتم و مردم میدادند تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان با  
ماند و از آن جمله آنست که هر جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت رسید عالم آن بود  
که بر که او را احسان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله  
علیه و آله و سلم معان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم بدر خانه جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بدید شادمان شد و از شادی  
شک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله در ای رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم در آن بزه داشت حالی بزه را بسمل کرد تا بریان کنند جابر را و و پس بود پس بزرگ  
مر خود را گفت بیای تا بنمایم که این پذیرا این بزه را چگونه بسمل کرد و بچه خود را به بست و کار و بر  
سنت او براند و بنادانی و بر بسمل کرد و سه برادر را برداشت عیال جابر را نهاد و بدو و بچه بچه  
و بر بام گرخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پس از بام پشته و و هلاک شد آن زن  
فریاد کرد و گفت اگر بیایم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملول شود صبر و کرد و جنوع  
نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و کلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبردار نکرد و روی تازه  
داشت و لیکن بدل خون آلود می نالید تا بیه را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان خبری  
چون بزه را بیاورد و در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد حضرت جبرئیل امین آمد و گفت  
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوئی تا فرزندان خود را بیاورد تا  
بآب طعام خوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت فرزندان را بیاور جابر بر و ن آمد  
عیال را بر سپید که فرزندان گمان عیال او گفت مته را صلی الله علیه و آله و سلم بگویی که غایبند  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر روان  
آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد  
و گفت ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پس را بجا بر نمود و کلیم را ایشان برداشت  
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بخبر بود پس هر دو بیامند و در پای رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم افتادند و خروش از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که بگوید

سفری را که کرد که محمدی بر سر ایشان رود و از تودعا کردن و از نماز نهد گردانیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند بفرمان خداوندی تعالی و از آنجمله آنست که دختر بشر بن سعد گفت که مادر من ردا صدیک گفت خرابی من داد که این را بدید خود و حال خود عبد الله بن ردا صدیک بر تاج زدن خرابی را گرفت و زخمی بود صلی الله علیه و آله و سلم جانی نشسته بود گفت ای دختر کس میا پرسید که با خود چه داری گفتی اندکی خرابی و آنرا در دو کف مبارک دوی ریخته آنرا دست مبارک خود بر بالای جامه چیده مروی را فرمود که اهل خندق را اندا کرده و همه بیایند همه جمع شدند و چند انگه بایستند خوردند و باز گشتند و همه سوار گشتند و در روز از اطراف آن جامه از لباسیاری خرابی را می ریخت و از آنجمله آنست که چون لیلۃ الاحزاب خدیجه بن الیهان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیازد دست مبارک بر سینه او و گفت وی بگوید اللهم احفظ من بنی بید و من خلفه و من یمینه و عن شماله و آن شب سرمای سخت بود و خدیجه میگویی روان نشدم و چند اشکم که بخام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمی کرد تا با احزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم و با صاحب پوستم بعد از محالطه با صاحب سرما در من اثر کرد و اثر آن بظهور آمد و از آنجمله آنست که چون خدیجه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد که یا یحیی المکارم و یا مجیب دعوه المظطربین الشک منی و کربی فقد تری حالی و من می جبریل فرود آمد و گفت خداوندی تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد و خدیجه رضی الله عنه میگویی چون آنجا رسیدم بادی سرد و ایشان پیچید و بود و آتش های ایشان را می گشت و یکدیگر را اندام می کردند که سرما مارا هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم به سپر خود از آن نگاه میداشتند پس بیزیت در ایشان افتاد و به تعبیل تمام بگریختند و اشارت باینست آنکه خداوند تعالی میفرماید اذ اکره الله علیکم اذ جاؤکم جنودنا رسلنا علیهم رجاء و جنودنا و از آنجمله آنست که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لم یبقواکم قریش بعد عامه و لکنکم لغز بهم یعنی بعد از این سال دیگر قریش با شما نخواهد کرد لیکن شما با قریش را نخواهید کرد و لا جرم قریش هیچ نفرانکند تا فتح نکند میسر شد و از آنجمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابو نعیمان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد که میگویند خدا در بازار ما می رود و بواسطه مشغولی بطلب رسالت از حال کسی غافل می باشد تا گاه مروی از عرب بنزد ابوسفیان در آمد و گفت انما

مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهب را انگو میدانم و خبری دارم بنایت تیرا بسفیان  
 ویران داد و در احله داد و بایکدیگر شرط کردند که باهمیچکس نگویند عرب روان شد و روز ششم به تیر رسید  
 و از هر کسی حال رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید گفتند رسول بسوی بنی عبد الاشمل  
 رفته است زانوی را حله خود به بست و پیاده بجانب بنی عبد الاشمل رفت رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه نادر دارد  
 آن خدای تعالی ویرا برادر رساند چون نزدیک رسید گفت آئین این عبد المطلب رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم گفت آئین عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود در انصورت  
 که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت و در بارش ای ملعون و دست در کمر و  
 زود بد که اندرون آنجا خبری دارد و فریاد کرد که یا رسول الله این مرد خاد است حرب در پای  
 وی افتاد که خون مرا بخشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست بگویی که صدق تو ترا  
 شفقت رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید  
 و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا با اسید سپرد و روز دیگر طلب داشت  
 و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است  
 فرمود که آنکه شهادت بگویی و بر رسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول  
 الله و الله ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من هرگز از پیچکس نرسیدم و از خوف تیغ و تیر بخود  
 نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که پیچکس  
 ترا خنجر داده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمت است و خرب ابو سفیان خرب شیطان رسول صلی  
 علیه و آله و سلم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی  
 خبری شنیده نشد و از اسجد الشکست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند  
 آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم آوردند رسول تیری از کفش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ چاه بخلایند سدا  
 یگویند که والله بعد از خلائین تیر نیز از چهار صد کس و چهار پیاپیان ایشان همه سیراب شدند  
 و در صحیح بخاری روایت چنانست که در حدیبیه مردم از یکی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد و دلوئی آب طلبید و از آن وضو کرد و دمان سبارک  
 بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب  
 شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از اسجد الشکست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبیه نشکی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن  
 وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شمارا چه بوده است گفتند که ما را شکی  
 که دفعه سائیم و نه آبی میاشاییم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان دست  
 آب پاشا که از چشمها بر جوشید و شنید که گفت و روان شد همه سیراب شدند و وضو ساختیم از جابر  
 رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بود گفت اگر صد هزار می بودیم بس سیکرد اما ما هزار و پانصد  
 تن بودیم و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحیره رسیدیم خبر آمد که  
 قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه  
 بگرداند و بجایی رساند گفت من یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد  
 پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین مهور شد و هیچ عقبه پیش نیامدند  
 را صلی الله علیه وسلم سنجیدیم و از آن جمله آنست که چون در روز حیدیه امیرالمومنین  
 علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع  
 شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 کتابت کرده مهمل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود و گفت من رحمانی شناسم چنانکه  
 رسالت کتابت ماست با سمک اللهم نبویس که اگر بار ارسالت او معلوم می بود با او مقاتله میکردیم  
 بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب و مهمل بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین  
 علی رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه مهمل میگوید نبویس امیرالمومنین علی رضی الله  
 عنه رعایت ادب را بمحوا قدم نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که  
 ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه  
 واقع شد در کتابتی که در آن باب سیکردند کتابت نبویس که این مصالحه امیرالمومنین علی است  
 معاویه گفت امیرالمومنین نبویس که اگر من ویرا امیرالمومنین شناسی با او مقاتله نکردم چون  
 امیرالمومنین علی رضی الله عنه شنید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این طالب نبویس و از آن جمله  
 آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه بموی سبک که تالید و موسی تالید شده خود را  
 بر سر درختی سوار داشت اصحاب بر آن درخت از دحام خود وند و آن مردمان از یکدیگر بگریه بودند  
 آن عماره میگویی که سب چند تا موسی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم  
 هر که مرضی بودی آن مویها را در آغوش می گرفتم و بمویها می دادم خدا می بخارک و تعالی در حاجت  
 سید او و از آن جمله آنست که چون بعد از بیعت ردیف که در حایب اقامه کردند را  
 نمودند اصحاب و بعضی منازل از قتل را و شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ہر احسن اشارت فرمود آن شخص بامیر المؤمنین عین خطاب علی اللہ عنہ سید پیش رسول صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر در میان مردم اندک جہار پائی  
باشد کہ بر نشینند بہتری نماید اگر چنانچہ اشارت رود کہ مردم بقیہ زادی کہ دارند جمع کنند و از  
فضل و عنایت الہی زیادتی برکت خواہی شک نیست کہ ملتقس تو سبذول خواہد بود پس قوم  
بقیہ زادی کہ داشتند جمع کردند و بر بظہا ہر اکند بعضی را یک شست ترماندہ بود و بعضی را  
یک کھ سویتی پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ برکت خواست  
و فرمود کہ او عیہ خود را بسیارید آوردند و چندان زاد برداشتند کہ چہار پایا نرادیگر طاقت برد  
نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکہ تا بستان بود و ہوا صافی خدای تعالیٰ بارانی فرستاد کہ  
ہمہ سیراب شدند و آبسار داشتند و از آنجملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
در آخر ذی الحجہ سال ششم یا اول محرم از سال ہفتم رسولان مارباب ادیان فرستاد و حیتہ الطلیع  
ارضی اللہ عنہ بہر قتل صاحب روم فرستاد و کتابی با وی ہمراہ کرد و مضمونش بعد از سبکہ آنکہ  
این کتابست از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندہ خدای و رسول اوست بسوی ہر قتل کہ عظیم  
روم است سلام بر کسانی کہ متابعت ہدایت کنند اما بعد بدستی کہ من ترا بر عایت اسلام بخوانم  
اسلام آورد تا سلامت مانی و خدای تعالیٰ اجر ترا سضاعف گرداند و اگر ازین دولت روسے  
بگردانی گناہ جہا ہل روم کہ محکوم فرمان تو اندر نوزاد بدست علی علیہ السلام کتاب تعالیٰ علی کلہ سوال  
بیغنا و بینکم الا تعبد الا اللہ ولا تشکر بہ شیئا ولا یحیی بفضنا عکار با بن و دون اللہ فان تو لوا  
تقولوا اشهدوا بانا مسلمون و حیتہ الطلیع رضی اللہ عنہ در حصہ ہر قتل رسید و کتاب را بوی  
رسانید چون ہر قتل دید کہ عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست کہ در انوار  
ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند ہر قتل ایشانرا طلب داشت و  
گفت کہ ام از شما باین مرد کہ کتاب فرستادہ است نزدیکتر است ابوسفیان گفت سن از ہمہ  
نزدیکترم ہر قتل گفت ویرا نزدیک سن آری و دیگرانرا در تقای وی بدارید پس ترجمان را  
گفت با ایشان بگوی سن ازین مرد کہ دعوی قرابت صاحب کتاب میکند همچنان خواہم رسید  
ہر چہ دروغ گوید نکذیب وی کنند ابوسفیان گفتہ است واللہ اگر وہم نکذیب نبود ہی شایستہ  
کہ دروغ گفتہ پس اول سوال کہ کرد این بود کہ نسب وی چگونه است گفتہ نسب شریف دارد  
دیگر گفت این دعوی کہ وی میکند ہرگز کسی دیگر در میان شما کردہ بود گفتہ انی پس گفتی  
پس از پدران وی ملک بودہ است گفتہ انی گفت اشتران مردم متابعت او کردند اضعفان  
گفتہ شعیان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میکردند گفتہ زیادت میشوند گفت ہر کس از



تا پس بدین روزی برسید و گفتنی گفت پیش از آنکه این سخن گوید و هیچ امری ویراسته نمیکند  
سید اشتیاق گفتنی گفت هیچ عذر نمیکند گفتنی اما نا حالی و در بیم از وی از جزوایات احوال وی خبری  
نداریم ابو صفیان میگویی که اسامات و بی بیان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد از آن  
پرسید که با او هیچ مقاله کردند گفت آری گفت قتال شما با وی چون بود گفت گاهی ظفر در جانب او بود و  
گاهی در جانب ما گفت شما را بچو میفرماید گفت میفرماید که خدای را بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او  
در عبارت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوة رحم میفرماید پس ترجمانز گفت با او بگو  
که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان  
شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتنی گفت اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی  
نیست یقینیت وی کرده باشد گفت از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتنی اگر از پدران وی کسی  
ملک بودی شایسته که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین سرگزمتم بکذب  
بوده است گفتنی فی الدنیا که هیچکس چنان نمیکند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و انقرا  
کند و دیگر پرسیدم که اشراق متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانم که اتباع  
رسل همیشه ضعیف بوده اند و دیگر گفتنی که زیادت میشوند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین  
تمام شده است و گفتنی که هیچکس از دین وی نمیگیرد و دین نشان صفای قلب است نبورایمان  
و دیگر گفتنی که عذر نمی کند و لعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و بصدق و  
عفاف و صلوة رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد و الله که این موضع را که قدم بران نهاده ام  
در تحت و تصرف خود آورده و من یقین میدانم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما  
باشد اگر من دانستم که نجدهمست و می میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردم و خاک پای او را لوتیا  
دیده کردم بعد از آن کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که و جیه آورده بود فرمود که بکشادند  
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقرر کرد و از قیل و قال بلند شد ما از آنجا  
بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد که ملک نبی اصغر از خون  
وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روزی روزی افزود  
تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس  
هر قل از خواب بیدار شد بشغیر الحال داند و بگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب طایع چیست  
گفت در خواب دیدم که ملک فتنه کنندگان ظهور یافته بر دایمی چنانست که وی علم نجوم نیکو میداند  
گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که فتنه میکنند بر ملک من ستولی خواهند شد بطارقه فتنه  
که ما بغیر از یهود طایفه نمیدانیم که فتنه کنند و ایشان مطیع خواهند بود را قتل کن تا امین شوی و درین اندیشه

بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مروی از عرب همراه او آورد و گفت ای ملک این شخص  
 میگوید که در عرب شخصی دهری نبوت میکند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان  
 قتل بسیار واقع شده هر قل گفت ویرا بخلوتی برید و بنمید که مختون است یا نی ویدند مختون بود پس از  
 حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هر قل گفت و الله ایان آن طایفه اند که همین بنموده اند که طایفه ای  
 بعد از آن هر قل بمصاحب نموده که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتانی نوشت و از احکام نجومی استعلام  
 کرد و خود بطرف مصر روان شد چون مجلس رسید کتابها صاحب وی آوردند و تسلیم آن که وقت ظهور عظمت  
 نبی عزیزی است و از آن جمله آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه عظمای روم در کشتی  
 ترین سعادی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در پایستند با ایشان خطاب کرد که ای  
 معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید  
 گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیایید تا باین نبی متابعت کنیم و این او را متابعت نماید چون  
 این شنیدند چون ترحمش بر رسیدند و بسوی در را شتافتند چون در را با بسته یافتند آغاز قافله انتظار  
 کردند چون هر قل کمال نفرت ایشانرا دید باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن امتحان شما بود که  
 به بینم که در دین خود را سخاقتید همه اندر ارضی گشتند و سجد کردند و از آن جمله آنست که  
 در بعضی روایات آمده است که چون سیان هر قل دابو سفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان  
 گفت ای ملک اگر فرصت باشد یکی از سخنان او بازگویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت  
 آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما ب بیت المقدس آمده است و پیش از  
 صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود  
 فی الحال گفت من آنشب را دانستم و از علمای که در آنشب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام  
 پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در مارا می بستی در آنشب یکدیگر را نتوانیم  
 بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم و تحریک آن در نتوانستند کرد چون بآمدند اثر بستن  
 دایه نزدیک آن در دیدیم و از آن جمله آنست که چون هر قل از ایمان قوم نومید شد و حیلگی  
 را راضی الله عنه گفت و الله که من نمیدانم که صاحب نوبی مرسل است ولیکن از اهل روم میترسم  
 که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردم و آنرا سبب سعادت  
 و جهانی شناختی تا پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و با حکام آن  
 کتب الهی علیه ترسم که چه میگوید و حیلگی راضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود  
 اسقف گفت و الله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن سخنان در آمد و جان  
 سیه که داشت میداخت چنانکه سفید بود و عصاره گرفت و بسوی اهل روم بفرستاد و ایشانرا

در  
 کتانی  
 ۱۲

در کتبه بودند گفت ای معشر مردم بدبختی که ما را از محمد منسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد  
که را را بنده گلی خدای تعالی بخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی غیر الله که خالق المسموات الارض  
است نیست و احد بنده او و رسول او است همه با اتفاق بروی او دوام کردند و چند ان زدند که کشته  
گشت پس چون دژ به بسوی برقل بازگشت و فقه را بازگفت هر قل گفت من با تو گفته بودم که از  
تصداین طایفه امین نیستی و الله که این اسقف پیش ایشان تقدیر از من اعظم بود و تو را و محبوب  
تر با وجود این سبب ایانش قتل کردند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
سجاء بن وهب را بر رسالت پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و وی در غوطه و مشتق می بود سجاء  
اول پیش حاجب حارث آمده از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله  
علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام  
تقدیر و ابشارت داده است و شراط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از ان خبر داد حارث  
بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سجاء را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواند آنرا  
بینداخت و گفت ملک را از من میتوانستند اسپان نعل بنده که بسوی او لشکری کشیم اگر چه  
در میان باشد پس سجاء را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب سجاء را رعایت  
بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من تتبع دین  
ویم پس سجاء آمد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه  
وآله وسلم گفت بپاک شد ملک حارث دعای فقر تو و که حارث یافت و ملک وی بدگیری انتقال  
یافت و از آنجمله آنست که فروت بن عمرو الهذلی که عامل قیصر بود بر عثمان چون خبر رسول  
صلی الله علیه وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم را اعلام  
کرد و کتاب نوشت و بدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
اعلام نموده می آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که تقدیر و تمعیس  
علیه السلام ابشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فروت قیصر رسید و براغل کرد  
و حبس فرمود فروت گفت و الله که من برگزانه دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد  
و تو نیز سیدانی که در رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی بشارت  
داده است و محمد اقیما و تو از دوستی دنیا ست قیصر گفت بختی آنجمل که راست میگوئی و فروت  
اسلام بازگشت و در حبس پناک شد و از آنجمله آنست که چون عاطب بن ابی بلتعه کتاب  
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا تو قیصر عظیم بپا کرد و در جوار  
نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا است ولیکن گمان نمی برم که وی باز

شام بیرون آید و همراه کتاب و دو جابریه که یکی ماریه بود و دیگری سفید که بدلش مشهور است و بدایمی دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگویی همه صفات نبوی است که عیسی علیه السلام بمقدم او اشارت کرده است و او بعد از این ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل مازنرول خواهند که چون حاطب مراجعت نمود و مقاتلت دیرا بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت رسول فرمود که آن جنابیت ملک خود بخجلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود و ایام خلافت امیر المومنین عمر در مصروفیات کرد و از آن جمله آنست که چون سابی بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بسوی نهوت بر علی الحنفی برد و در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهاجری هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعد از من کن تا اتباع تو کمتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر از من یک خرمای طلبد که بزمین افتاده باشد با دندم خود و آنچه در دست وی است بپا چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از قبیله بازگشت جبریل علیه السلام آمد و از موت بنوده خبر داد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بعد از این در پاره دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم عهد الله حدافه را یکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسی آن کتاب را که نام سعادتی وی بود بدید چون آن خبر بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که مرق کتابی و الله مصدق ملکه یعنی وی نامه ما پاره کرده و داند باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی پاره گرداند هم در آن نزدیکی شیر و پسر وی دیرا قتل رسانید و از آن جمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیتی یکسری ستولی شد چون عبد الله بن حدافه از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که تیچکس از غرب نگذارید که پیش من آید و چون خلوت خاص خود که آنجا تیچکس ابار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگویی که کفر ایمان آورد که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمید و بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این بدانند که من کرده ام چون میگزارید که عربی خلوت خاص من دیرا بکشتا سوگندان عظیم یاد کردند که محافظت درگاه تو کرده ایم و تیچکس را نگذاشته ایم و دیگران حق بران طریق ظاهر شدند و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آورد چون ایمان نیافرد بار سوم عصا را بشکست و همانشب پسر او شیر و پاره قتل کرد و از آن جمله آنست که کسی بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرده و بر او ان گنایب وی بود درین نوشت انجان

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت می‌کرد و می‌گفت منی الحال مردی بجانب دوی قمر  
تا کماهی احوال و دیر معلوم کند بلکه ویرا عقید ساز و زو و بهار ساند باذان دو کس فرستاد چون  
به مدینه رسیدند ملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی  
کسری باذان نوشته است که ترا بخدمت دوی فرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود  
و گفت به نشنید بر دوزخ نواز آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و با سلام  
خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمان ملک را امتثال کن ای اگر اقامت  
خود بروی باذان ترا بملک پایش نویسد که نافع باشد و اگر نه روی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا  
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن میگفتند اما از بیعت مجلس  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند از پیش  
انزیم در مجلس خود ما را بازداشتی چیم آن بودی که از بیعت او هلاک شدی بعد از آن از رسول صلی  
الله علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز بمنزل خود  
باز روید و فردا بیاید چون آمدند و بیامدند گفت به صاحب خود خبر بید که پروردگار من پروردگار ما و را  
که کسری است و دوش قتل کرد و اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حایله در تصرف است بهو بگذارم  
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است تسلط شوند چون  
رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر دوی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست غرض جمل باید که  
می‌چکس از ملک ما در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد و بین حال بودند که رسول شیر و پیغمبر قتل کسری  
آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند به ولت اسلام شرف شدند  
و از آنجمله آنست که چون سال هجتم از هجرت بنزد کاخ پیرون آمدند رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم اول بار علم امیر المومنین عیسی بن خطاب رضی الله عنه دوی با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ  
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرد و باز گشتند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحقیق داشت  
پیرون نیامد فرمود که هات که گفت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و بر رفت و جنگی در پیوست  
از آن سخت تر و فتح ناشده باز گردید و دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و بر رفت و جنگ  
از آن سخت تر گرد و فتح ناشده باز گشت خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود  
که لا عین الا تیه خدا را را غیر از رسول و عبد الله و رسول لایرج حتی یصلح الله علی  
ربه را دوی میگویی امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آنرا و آنجا حاضر نبود که در چشم داشت  
ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم تر صد میبوندند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله  
عنه میگوید که در برابر پرورد چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاورد آمدم و باز بر خواستم و ایشان

باید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت او دست نداشت  
مگر آن روز که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول  
خدا را دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و در چشم داشت آب دهان مبارک در چشم  
وی انداخت و در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز در و نگر و بعد از آن رایت بوی داد و در خود  
در و پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم افرحوا بالبر و امیر المؤمنین علی رضی الله  
عنه گفته است که بعد از آن هرگز گریه و سر را در من اثر نگرد و گویند که در گریه ای سخت قیامی بر بنی هاشم  
و پیچ پاک نمیداشت و در سریهای سخت با جانه تنگ بیرون می آمد و از سرها متضرع می شد پس  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصی شد چنانچه لشکری که در آن بود به بنویز رسیده  
بود که وی بحصن رسید ابو رافع صلی الله علیه و آله و سلم گوید که چون نزدیک حصار  
رسید بیودی چنان ضربتی بروی زد که سپرش بینداخت و در آنچنین حصار را بر کند و سپر ساخت  
و همچنان در دست وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه  
مسلمانان بحصن درآمدند و چون فارغ شد در را بنیاداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا بهفت روز  
بقیم نادر را منقلب گردانیم نتوانستیم و از آنجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود و گویند  
زیر آلود و بریان کرد و در ذراع و گفت آن از هر پیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم آنرا دوست میداد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از آن تناول کرد و در آن  
با وی و سخن در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من زهر آلوده ام یا نه و در آن  
داشت و می خایید بینداخت و بشیر بن البراء از آن چیزی بخورد و بعد از آن جمله آنست  
که در آنوقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم آمد و با وی رزمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد و گفت یا رسول الله من فرد و صاحب این  
گوسفندان ام و این مانت است پیش من بآن حکم گفت بزن بر دیهای ایشان که بخدا اندام  
نمود باز خواهند رفت آن سیاه سبکی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخدا  
خود باز روید که من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراجم آمدند و روی حصار نهادند چنانکه گویی  
کسی ایشان را نمی راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول  
شد سنگی بروی آمد و شید شد ویران شد و چیده آورد و در پس پشت رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم نهادند و سیودی التفات فرمود و بعد از آن روی بر تاخت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم حرام روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین دوز و جهادی اند و از انجمله  
آنست که اسما بن عیسی گفته است که در صهباء غیب بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم بکنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و  
علی رضی الله عنه نماز عصر بگذارد و بود چون وحی تنجلی شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که  
الهی اگر علی در طاعت تو در رسول بود آفتاب را باز گردان اسما بن عیسی گفت بعد از آنکه آفتاب  
غروب کرده بود بدیم که باز طلوع کرد و بر کوه وزمین افتاد و طلحاوی گفته است که این حدیث صحیح  
است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از  
حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است و از انجمله آنست که هم در سال منقلم  
بن جمامه عامر شحجی را بعد از آن که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محکم را  
معتاب کرد که مرد مسلمان را چه اشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طایفه گفتن وی از  
جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو را ما چنان تنگنا نمی تاباندی که او چه  
خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحدود مای بد کردند بعد  
از هفته بمرد چون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آفرود  
د زبریر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بذر را  
ویرا فرومی برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانید و از انجمله آنست که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که خطبه میخواند تکبیر بر چوب نخلی میکرد و در سببی آفرشته بودند چون  
در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال منقلم از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمبر یافتند  
و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله اند چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود که ناله از آن جهت میکنند که خطبه نه بر وی میخوانم پس از نمبر فرود آمد و دست مبارک بر دعا  
می نالید تا ساکن شد و باز که بر نمبر رفت و چون سبی را از نعل خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب  
را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا حوره خور و دفر و ریخت و از انجمله آنست که چون  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال هشتم سر رسیده هزار مرد مجنون که هیچی است از باقار شام پیفر  
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب  
رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان  
اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در مروت ملاقات کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
در هدیه بنبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد  
از آن عبد الرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از آن خالد بن الولید می آید ویرا امیر سازند



و سی و پنج شد پس گفت اللهم انه سيف من سيوفك فانت تضره یعنی خداوند او شمشیر هست از  
 شمشیرهای تو پس تو نصرت میدی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد  
 از آن چون یحیی بن یزید خبر سیدی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد فرمود که ای یحیی من ترا  
 خبر میدهم یا تو مرا خبر میدی یحیی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن  
 وقایع چنانکه بود خبر داد یحیی گفت بحق آنخدا آنی که ترا بر استی فرستاده است که از حدیث قوم حرنی  
 فرنگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن الله تعالی رفع لی الارض حتی رايت کبرئیم  
 یعنی خدا تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم و از آنجمله آنست  
 چون نبی بکربا بداد قریش بر خزامه که در عام جدیمه بعد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد بود  
 خصمون آوردند و بسیاری از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد  
 رضی الله عنه فرمود که در خزامه امری حادث شده عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که قریش در شمشیر  
 خانی شده اند چگونه بر نقص عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یقفقون عهد الله  
 لا امر یریده الله هم گفت عهد خدای می شکنند از برای امری که خدا تعالی بایشان خواسته است عایشه  
 صدیقہ رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر خواهد  
 بود و از آنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم غریمت مکه گردود و در عا  
 گفت باز خدا یا قریش را غافل گردان چند آنکه ما بایشان بر سیم طاب بن ابی بلتعہ رضی الله عنه که  
 از کبریا مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر آن که اهل دبی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند  
 نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب  
 بسیار که آزاد کرده ابو لمب داد و پنهان دیرا بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله  
 علیه وآله وسلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد  
 را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یامید و ناسه را از ولبتانید در عقب وی برقتند  
 و با وجود آنکه وی بر بی را حبه هفت بود ویرا یافتند و بانامه باز آوردند و از آنجمله آنست  
 که چون فتح مکه میسر شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کعبه کرد و در حوالی خانه کعبه سی صد شصت  
 صتم بود یا سیای ایشانرا بر صام و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچونی که درست  
 داشت بسوی تبی اشارت کرد و گفت جابر الحق و زبیر الحق الباطل آن الباطل کان زبیر قاتی آنکه  
 چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه تبان و یگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که تبی بود  
 در آن لحظه نگو سارا افتاد و از آنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم با علی رضی الله عنه سحانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نموده بودند که دست بختند

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این تبار را  
 فرود آرید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای برکت  
 من نه علی رضی الله عنه اشتغال فرما تا قبول کنی برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد  
 و تبار را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین علی رضی الله  
 عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها کشوف شده است و چنان می بینم  
 که بر من بر ساق عرش می سایند و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خدا احوال من که با حق یکشمار و از انجمله آنست  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بیام کعبه برای  
 و بانگ نماز بگویی و قریش بسرای کوه گرفته بودند چون بانجا رسید که اشعمان محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم جویری بنبت ابوجهل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم  
 و و الله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدستی که بدین من آمد و آنچه  
 سمجده صلی الله علیه و آله و سلم آمد از نبوت پدرم انرا رد کرد و دوست نداشت که خلائق قوم خود  
 کنند و خالد بن اسید گفت خدا را که پدرم را مان گرامی کرد که این بانگ نشیند و بدین پیش  
 از فتح یک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم  
 که هر چه گویم این سنگ بزره یا محمد را خیر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر ایشان  
 بالیتاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان  
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 و از انجمله آنست که شعیبه بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح  
 مکه بغزو حنین که وادی است میان مکه و طایف غریمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و رحم من که در روز  
 احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود و گفتم نخواهد گذاشت  
 بردست چپ کشم دیگری ایستاده بود از قفای دی در آدم و کار بد آنجا رسید که بر جبهه و شمشیر برو  
 زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 حایل شد تبر سیدم که آن آتش مرا بسوزد و دست بر چشم خود نهادم و بقیه قری واپس بر رفتم که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم سوی من نگاه کرد و گفت ای فقیه من نزدیک شو پس گفت خداوند  
 در رکن از وی شیطا نرا چون دیده بردیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم مرا از سمع  
 و بصر من نوشته نمود گفت ای شعیبه قتال بر کافران کن و از انجمله آنست که انس بن

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جانی بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جانی بر وجه بود و فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و و از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزه جنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغییر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسیان ابلق نشست که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن یا بشنوی با قوم خویش بازگردان و خود را از اهل پاک بازمان و از آنجمله آنست که چون اولاد در غزه جنین نهر میت بر مسلمانان افتاد و باز جمیع آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوند بده ظفر و نصرتی که وعده کرده لغرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسیان ابلق بجاگذاشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هذاهن جمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب پس شتی خاک طلبید و در روی کافران افشانید و گفت شما بنده اوجه میبایست که هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و نهر میت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس هر یک کف دست ریگ ده ناخن ششما که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار بود و آفرافتم که خود را بپشت گردانید چنانکه شکم وی بر من رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روی مشه کان افشانید و گفت شاهسته الوجوه ثم لا ینفرون خدایتعالی نهر میت بر ایشان انداخت و از آنجمله آنست که عابد بن عمرو فرنی رضی الله عنه گفته است که روز چنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم تیری بر جبهه من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از روی چشم من دور کرد و بسینه من آورد و عاید و در ایام حیات خود این حکایت میکرد و چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غزه فرس و از آنجمله آنست که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بهی کلای فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان اقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشنند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تنه دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت یا ایها الله عقوبتم چیست مرا ایشان خدایتعالی عقلمای ایشان را بر او گذاشتند

که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه سفید القل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانست  
که سخن ایشان بشوم نمیشود و از آن جمله آنست که هم درین سال غزوه تبوک واقع شد و درین  
از منازل که شکیله کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آنجا  
برآمد از ابوقتاده آب طلبید ابوقتاده گفته است که مطهره آب داشتیم بر دست رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم ریختیم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه حرم بختی رفته بودند  
و در موضعی بی آب فرود آمد و چند بکر و عمره رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم اتفاقاً  
نگرددند چو با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتراک خویش را  
قربان می کنند بقیقه آبی که در سده اشتراک می یابند بخورند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن  
حال را دانست فرمود که اگر فرمان بآب بکر و عمره رضی الله عنهما شنیدند با ایشان نزنند می میرند بعد از آن  
آن مطهره آب را که در روی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلاداد آب میریخت و مردم منور شدند تا  
همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از آن جمله آنست که بعد از  
خشیه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک رفته بود بخانه خود و آمد  
و دوزن صاحب حال داشت و هر یک عربی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرستادند  
انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گناه  
نگرفته و آئینه و آفریده است و زمین هوای کرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبد الله  
در سایه طعام متین ساخته باز نای خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دورست و الله  
که تا بخد مت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف نشوم هیچ یک از این زنان سخن نگوییم باز گشت و  
براشته و نشست و برآه و دساند هر چند زنان و می باوی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک  
رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آید میبارم که آن ابو خثیمه باشد چون نزدیک رسید گفتند و الله  
که آن ابو خثیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم بعد از جواب فرمود ادلی لک یا ابو خثیمه یعنی نبعت و نازقانی نبرد احتی و آنرا در رضای حق سبحانه  
و تعالی در بافتن متر است و از آن جمله آنست که ابوالامیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم در سفر تبوک بود ای القری رسید آنجا زنی بود و غلستانی داشت اصحاب فرمود  
که خرمای غلستانی و یا ببرید چون بریدند خرمای آن ده دست و سق میریختند و آن زن بفرمود که تو بپسند  
اندرین حساب آنرا نگاه میدار که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای  
بخلستان تو چند آید گفت ده و حق همان خدا را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب می پسندیدند

و از آن جمله آنست که چون از او ای القری بجانب جحک مدوان شد فرمود که اشب باد و سخت خوابد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم بنزدند و در آن شب بادی سخت آمد و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد بیرون و بگویمهای که از آن دور بود انداخت و از آن جمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جحک توجه نمود اشتر من ضعیف و لا غر بود گفتند چند روز آنرا نقد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شد مچون یکی منازل رسیدم اشتر من چون که زد و دیگر از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تنوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیاه منازرا را می آید فرموده بود که اسید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزد یک آدم گفتم که یا الله ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم برخاست و گفت در حبیبی و در پیشی و حده و میوت و حده و حیث و حده یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابوذر را میرو و تنها و خواهد مر و تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنها بریده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب سینه گفته است که روضه ابوذر را در زبده زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر سجده نهادم راجح مشک از فراز نواحی آن تربت سطر مشام من رسید و از آن جمله آنست که هم در غزوه در بعضی منازل ناقد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می برد که پیغمبر است و شمار از آسمان خبر میدهند چو گفت که نبی است که ناقد وی گجاست آنرا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدا ای تعالی مرا بران مطلع میگردد و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان خیال است ماری در درختی بند شده است رفتند ناقد را همانجا بهمان حال یافتند و از آن جمله آنست که حصی از منافقان بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم به تنوک میرفتند یکی از ایشان و دلیت بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال بنی الاصر چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویایم بنیم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسما نها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ماصد جلده زنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عاریا سر را گفت این قوم را در یاب که بسوزند از ایشان پرس که چه گفتید اگر سکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عاریا سر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان گفت همه بعد از جای پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

و دعوت ثابت محقق تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله آنکه آنجا  
و نعلب و خشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا نام من و نام پدر من و جلیل  
ایشان نشانند از خشی آنرا حقو کردند و نام وی عبدالمطلب شد و از خدای تعالی سوال کرد که و یا  
بشهادت رساند جانی که هیچ کس ندانده در روزی که شهادت شد و از وی اثری نماند و از آنجمله  
آنست که چون نزد یک پتوک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا  
وقت چاشت پتوک خواهد رسید باید که تا من نیامیم دست باب نرسانید چون قوم با نجا رسیدند  
آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست و سبک  
بآن آب نشست آب آن چشمه بچوش آمد و بسیار کشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و اساع  
بن جبل گفت اسیدست که خندان عمرایی که آب این چشمه را در لسانین جاری مینویسند و از آنجمله  
که سعاد بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزو که پتوک باز گسیم بودی رسیدیم که آنجا چشمه  
آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یا دو سوار بسیار شاد رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب برپا نشینی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب بجنب  
چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که آب را اگر گرفته است گفتند که فلان  
و فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن شکاف سنگ را با ننگشت بسیار  
مسح کرد و خاک کرد و بآنچه خدای تعالی خواست که بآن حکم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد  
یک شست آب گرفت و به آن شکاف سنگ پاشید سعاد رضی الله عنه گوید و الله که خشی در آن  
وادی که شل صاعقه و از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس از شما چنان  
بزد که این وادی را دریابد و اگر دوی هیچ وادی سبزه تر و خرم تر از دوی نبیند یکی از سلف گوید  
و الله که میان ما و شما دوی پر گیاه تر و سبزه تر از آن نیست و از آنجمله آنست که  
در آن راه ماری عظیم سنگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم آمدند و رسول را حلقه خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت  
و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر خود را آورد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
که این از آن نهری است که بسوی ما آمده بود و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم  
بسلام ما آمد اکنون شما را سلام می کند جواب دوی باز باید داد و فرمودند که جواب باز دهید جواب  
دادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینها اعدای من کالو انبیا و ائمه و غیره  
دارید هر که باشند و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه





و چشم بر ایشان گذاشته نگاه دید که کاوان کوی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاکت خود می گویند ریاب با اکید گفت که مثل این هرگز دیده گفتم فی گفت هرگز کسی چنین شکاری نداشت و با اکید فرمود که اسپ و پیرانین کردند و با برادر خود خسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب کاوان کوی تا ختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و خسان و ریحان به کشته شد و اکید را اسیر گشت و دیگران گریزان بجهنم درآمدند و از آنجمله آنست که جمعی از بنی سبئ به تبوک آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر جای گذاشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و فانی کند سیخا همیم که از خدای تبارک و تعالی درخواست می که آب آن عیار زیادت شود تا سبب غرت و رفا هیت ما گردد و مخالفان دین را طبع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیا را آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را بر بید و لیکان بیکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آنجمله آنست که عمر بن ابی ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک در حیمه ام سلمه بود رضی الله عنها ما بن دوس دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه ایشان را نشانماید ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال ایشان را بیکان بیکان بیفشاند هفت خربا یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی و عراض سیگوید که من تنها بخوردم و چهار خربا خوردیم و دانه های آن در دست من بود و آن دو یار دیگر همچون من بخورند چون دست باز کشیدیم همان هفت خربا باقی ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خربا را بردار و در اینان انداز که هر که ازین خربا بخورد البته سیر شود و روز دیگر در نقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت خربا را از بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض سیگوید سخن آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برستی فرستاده است که همه سیر شدند و آن هفت خربا همه بر جای بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود نداشته تا بنده بالشمس ازین خربا ما سیر خوردی و آن خربا را را بطفه داد و از آنجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه بنیدانند شمشیر بود که بوجه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق

عقیده اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد و معارضه خود و دوست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را  
از برای سوق ناخته کفین کرد بدین طریق بر راه عقیده میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیداشدند رسول صلی  
علیه و آله و سلم حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست مخفی داشت بی محابا بجهنم  
بر روی ر و اهل ایشان زد و گفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کید  
ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حذیفه پرسید  
که هیچ کس از این گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل کفر و فساد را  
شناختم اما هر دو برای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را شناختم چون از عقبه گذشتند  
صبح صبح رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسید بن حضیر را گفت یا ابابکی میدانی که شب منافقان  
چند نیش کردند منم استند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم تانی الحال سر برای منافقان را بحضرت تو رسانم گفت ای اسید مکرده میدارم که  
مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد و اسید گفت  
ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و هدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت  
نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامهای آنجا حث را با حذیفه گفت و گفت  
خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس را ننماید است  
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز چهاره دست  
حذیفه را گرفت اگر حذیفه بر تنوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله است  
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تنوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بکنج فارس و روم بشارت  
داد و از اهل ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید  
و از اسلام ایشان و از وفات ایشانشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس  
کتابی دارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا با ایشان کتابی شتمل بر احکام اسلام نوشتند  
و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله است که چون رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم از تنوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و دود قبایل روی بمدینه نهادند و از آن جمله و فد  
بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند بقبلائی قحط شده ایم  
در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسیده بدعای تو اسید و ارجی باقیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفت اللهم اسقهم الغيث چون بیلا خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همانگونه که  
صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود در دنیا را ایشان باران باریده بود و از آن جمله است  
که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنون همراه آورده بودند و پیرایش رسول صلی الله علیه و آله

و سلم آوردند و در نظر کردند وی از جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت ترا بسوی من  
کنید چنان کردند جانه بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال ان از جنون از چشم وی  
دور شد باز نگریست چون نگریست عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر پیش خود  
نشان داد و دست مبارک بروی وی فرود آورد ایشان در روی وی جانم پیر شده بود و روی  
وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تر نمی نمود  
و از آنجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بجهنم با پسر عمر خود شراب خورده بود و پسر عمر  
رضی بر ساق وی زده بود و ایشان مانده بود آن قوم گفتند سوای زمین مانا ساز گاست مانند آب  
بالای طعام بخوریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری  
بر آن پیغزاید سست شود بر خیزد و شمشیر بر ساق پسر عمر خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق  
پای خود را بپوشید و از آنجمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که آن احاکم النجاشی قدما  
پس بجهنم بفرستید و وی نماز گذارد و عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نورشاده  
کرده می شده است و از آنجمله آنست که در سال دهم و فدی عمار مدینه آمدند و اظهار اسلام  
کردند و احکام دین آموختند از ابن القیس و عمار بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عمار را  
گفتند سلماتن گفت سوگند خورده ام که دست از قتال ندارم تا سه عرب بمن اقتدا کنند حال چگونه  
ستابت این جوان قریشی کنم بعد از آن که او را گفت که من روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بطرف  
خود کنم و دیر غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عمار  
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و سلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شنید بسیار  
دیر بود بدی نگریست و از بد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس در انگشید عمار بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
و سلم گفت بلا ترا از سواره و پیاده بر سازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم افعل فی عمار  
خدا ای تعالی بروی طامعون فرستاد و هلاکش کرد و از بد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم زخم عمار میان من و محمد حایل میشد و حق سبحانه و تعالی او را در البصاعه ریخت  
و از آنجمله آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را  
کرم الله وجهه بمن فرستاد و کعب الاحبار را بجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم پرسید چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید  
شد کعب الاحبار میگفت که در حق او شکی نیست پس میگوید که این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین

پس تصدیق کرده ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در همین اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بمدینه آمد و میگفت کاش در ایام هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یافتمی و در بعضی کتب چنین است اما شهوات نیست که اسلام کعب در شام بود و دو وقت خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر دست وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیرالمومنین عباس رضی الله عنه در زفرم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت چه رسن از برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریت را مهر کرده بمن سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که بدرستی بعضی علماء را از تو نهان داشته باشد مهر ویران بشکستیم و وی صفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشت ویرایا قسم آدم و ایمان آوردم و از آنرا بحکم الهی انست که هم درین سال جریر بن عبد الله بن ابی لهیث رضی الله عنه از عین مدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه مدینه در آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مروی در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل بین باشد و از آنرا بحکم الهی انست که جریر بن عبد الله بر پشت اسپ نمیتوانست ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اتران در سینه وی ماند و گفت اللهم تمته واجعلها نایا مهدیا و بکر برگز از اسپ نیفتاد که هم سال و فذل بسوی رسول صلی علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الحیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا زید الحیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که افضل پیش من یاد کرد و ندانم دیدم شنیده از دیده زیاده بود و غیر زید الحیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون غریمت مراجعت بجلا خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حامی مدینه خلاص یافتی چون پیغیه از بلاد بحد رسید از محمی وفات یافت و از آنرا بحکم الهی انست که چون هم درین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای عدی اسلام آورد تا سلامت مانی عدی گفت مراد نبی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو و انا ترم بدین تو تو دینیه میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مریع بودی یعنی رنج ستانده بودی باز غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این سخنانرا از وی شنیدم آن کرا هیت که اندوی در خاطر من بود نماد پس گفت هانا فقری که از اهل اسلام مشا بهره میکنی ترا انا اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسپا

گفته که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام گشت  
و عثمان اهل اسلام مانع آید هرگز تو به جیره رسیده گفت نه رسیده ام اما اگر اسیدانم گفت زود باشد که زنی  
از جیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از یک چکس ترسد و شاید که نما مانع از دخول در اسلام  
آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام یعنی زود باشد که کنوز کسری بن هر فر بر اهل اسلام مفتوح  
گردد و گفته کسری بن هر فر گفت کسری بن هر فر مدعی گوید اسلام آورد و دالله زنی دیدم که تنها از جیره  
بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و دالله که آن امر  
واقع خواهد شد و از آن جمله آنست که هم درین سال وفد سلمان آمدند و اسلام آوردند و احکام  
شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس  
دعا کردند و دعا کرد چون بملاء خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود بدار  
آمده بود و از آن جمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال سید آمد و اسلام  
آورد و وی بود که اسود منسی که اب را که دعوی پیغمبری میکرد و بکشت و در آن شب که ویران گشتند و  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که دوش اسود منسی کشته شد گفتند که کشتی او را با رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس پیچید  
و دعا گفت فاز فیروز یعنی فیروز باشد و فیروز و از آن جمله آنست که در همین سال وفد کنده آمدند  
و و اهل بن حجر ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آنند که گفت پیش از آنکه بر رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدار  
بقدم تو بنشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد و از آن جمله  
آنست که در همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آنکه در آیام حجت الوداع مرضی عارض  
شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بصدقت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتن یا رسول الله  
من از اصحاب و در که باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا  
بدارد که چون بهائی خیر و رفعت تو زیادت گردد و علمای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد  
و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه بنیز است و عراق بدست و شنی بن  
حارثه رضی الله عنه فاتح شد و در یوم الرده حزب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام  
را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و از آن جمله آنست  
که یکی از اصحاب گفته است که در حجت الوداع یکی از خاندانهای مکه در آدم رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم در آنجا بود که گویا که روی دی دایره ماه بود مردی از اهل مکه که یکی در خرقه پیچیده آورد و رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد از آن که کودک سخن گفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیاه نام نهادند  
و از آن جمله آنست که اسحق بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
کج میرفت و یار زنی در راه پیش آمد و کودک بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد  
آن زن گفت یا رسول الله این بچه منست و از من در دوزخ است که ویران شده ام و بچه چیری میگیرد که از آن  
زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک در آن کرد و آن کودک را از آن زن گرفت  
و آب دهان خود را در دهان وی انداخت و گفت افرح عدا الله انما رسول الله یس ویرا بامادرش داد و گفت  
ویرا بآن که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت بجان موضع رسیدیم  
آن زن آمد و گوشتی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مادر آن  
کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت نانمان  
از وی چیری که مکروه بوده باشد ندیده ام احسانه رضی الله عنها گوید که بعد از آن گفت یا اسیمم فراموش  
آن گوشت را بر این ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیمم فراموش آنرا من ده  
و دیگر را دادم آنرا بخورد و دیگر فرمود که یا اسیمم فراموش آنرا من ده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم یک گوشت را در دهان من می باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوشت در دهان  
می یافتی مادام که می طلبی من بعد از آن فرمود که یا اسیمم بیرون رو به بین که بچه جانپاهی می یابد  
قضای حاجت را بیرون آدم و چند آن بر فتم که مانده شد من از میان مردم بیرون آدم و منبج جان  
پناهی یافتیم با گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفت آری یک جای  
سه درخت خراب دیدم که در پهلوی آن سنگ چید بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که  
رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آید تا پناهی باشد مرا رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بودم  
سوگند بخدای که ویرا بر استی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با خیمه ها کسان  
بر آن بود از جای بگشتمند و با یکدیگر چسبیدند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را  
که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
آدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنادم و چون وضو  
ساخت و خیمه ها را از آدم فرمود که یا اسیمم پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که رسول خدای میفرماید  
که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بخدای که ویرا بر استی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را  
که با خیمه ها کسان بر آن بر می خیزند و بجای خود میروند و آن سنگ ها را که بر می خیزند و بجای خود باز میگردند  
و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرماید که در سال یازدهم در میان شب از خوابگاه خود  
بر جست گفتم پدر و مادر من خدای تو باد کجا میروی گفت بخورستان بقیع که نامورندم بانکه از برای

ایل آن حضرت فوج اہم ابو سبہ و ابو رافع کہ از سوالی آنحضرت بودند چہ راہ رفتند ابو سبہ گوید کہ زمانی  
 در آنرا ندیدای اہل بقیع استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد آنان نعمتہایی کہ خدا ہی تعالی شمار را  
 داده است و مبارک باد آنان منازلی کہ ابواب آنرا بدست رحمت بروی شما گشاده است باز رسالت  
 از قننہای بیانی کہ چون شب های تاریک روی بخلق ننشاده است آخر آن بآول پیوستہ است و انجام آن  
 تا غار لبتہ لاحق آن از سابق ترست و آئندہ از گذشتہ سخت ترست بعد از آن گفت ای سبہ مرا مخیر  
 گردانیدند میان خزانہای دنیا و بقادران بہشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بہشت گفت  
 یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدر و مادرم فدای تو باد و خزانہای دنیا و بقادران و آنکہ بہشت  
 اختیار کن گفت ندای سبہ و اللہ کہ لقای خدای تعالی و بہشت اختیار کردم و بچند روز بعد از آن  
 رنجور شد و از آنجملہ آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مہر مضا از خدا تعالی صحت و  
 عافیت بخواہست مگر در مرض اخیر کہ سیفرمود ای نفس چیست ترا کہ از بی طاعتی بہر چیزی پناہ گیرے  
 و از آنجملہ آنست کہ عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا میفرماید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آیام  
 صحت فرمودہ بود کہ بیستم نیمہ بی از عالم نیرود مگر کہ تمام خود را در بہشت ہی بیند پس اختیار و بیدار  
 دست دی می نہند اگر بخواہی بزد و اگر بخواہی صحت میدہند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر  
 مرض سر مبارک بر زانوی من ننشاده بود لحظہ چشم بر سقف خانہ دوخت بعد از آن گفت اللہم الرفیق  
 الاعلی دانستم کہ او را مخیر گردانیدند و اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم تکرار دیا پس بود کہ اللہم الرفیق الاعلی ابن سعود رضی اللہ عنہ گوید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک ماہ پیشتر  
 از وفات ما را در خانہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا جمع کرد و دعائی خیر فرمود و وصیت ما کرد و خدای تعالی را  
 بر ما خلیفہ گردانید گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقت رحلت تو کی است گفت وانا افراق  
 القلب ابی اللہ و الی الخ یعنی نزدیک آندہ است مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب نزول  
 بدار الثواب و از آنجملہ آنست کہ چون سعادہ رضی اللہ عنہا بمن بیفرستاد و بیا وصیتی دراز فرمود  
 و بعد از آن گفت یا سعادہ اگر میان ما تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاہ کردی ولیکن تا روز قیامت  
 بھما باز نخواہیم رسید و چنان بود معاذ درین بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کرد و از آنجملہ  
 آنست کہ درین مرض فاطمہ رضی اللہ عنہا بخواہد در گوش دی چیزی گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا  
 گریستن آغاز کرد باز بہر گوش وی آورد و سخن دیگر گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا بخندہ در آمد ازواج مظهر است  
 رضی اللہ عنہن فاطمہ رضی اللہ عنہا از آن سوال کرد گفت تا شا کہ من افشارہ رسول کریم صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا بعد از وفات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن سوال کرد گفت  
 اول مرا خبر داد کہ ہر سال جبیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد اس سال دوبار عرض کرد و دانستم کہ اجل من



نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه مرادید و دم بارگفت ای فاطمه گراخی نیستی که سپید گردان است بانی  
 و اول کسی که از اهل بن من لاتی شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بجنبیدم و از آنجمله آنست  
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر باین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودم ناگاه کسی از در خانه  
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و گرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر آیم گفتیم ای بنده خدای تعالی ترا درین عبادت اجبر دنا و ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را بدو  
 کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه گنج من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال و حج  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کمتر شش چشم مبارک بکشد و گفت ای فاطمه بیدانی که باک سخن میگوئی  
 گفتیم نه گفت ای فاطمه بن ملک الموت اجازت ده تا در آید و آمد گفت السلام علیکم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت و علیکم السلام یا امیر المؤمنین بعد از آن ملک الموت گفت بختی بخدا که ترا برستی خلیف  
 که پیش از تو بر رخا به هیچ کس اذن نخواستند و بعد از تو هم نخواست و از آنجمله آنست  
 که آن سله رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات میکرد دست سپیدی  
 وی نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که انبرای وضو دست و روی می شستم و طعام بخوردم بوی  
 مشک از دست من نمی رفت و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت  
 در کیفیت غسل وی خلاص گردید که و ما چون دیگر مردان بر منه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب  
 بر همه غلبه کرد تا همه ذوق بر سینه نماده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنود رسول خدا را  
 هم در پیراهنش و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که انظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و بدو  
 و از آنجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در حالت غسل گویا مار  
 از غیب بدو گاهی میکردند بر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا سی کسی در تقلیب آن بدو گاری  
 من میکردند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در وقت غسل بر بدن  
 یک وی پیچ گون چرک و آلالشی مشاهده یافتند و گفت بانی و امی ما الطیبک حیاء ویتا و از آنجمله  
 آنست که می آرند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غسل کردم اندک آبی در چشمم حائل مبارک و  
 مانده بود در رخ داشت که آنرا بر زمین بریزم آنرا بر زبان برداشتم و بخوردم این قوت خطا من از آنست  
 و از آنجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب آبی دیدند و گفت دست خود  
 را می کشاوند چشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی  
 کرم الله تعالی وجه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام

اهل البیت و برکت الله و برکات کل نفس ذالقة الموت و اما تو قون اجرکم یوم القیمة و ازرا جمله  
 انست که می آید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبد الله بن زید انصار سے  
 رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید و در بوستان خود بود گفت  
 خداوند چشم مرا بینا گردان فی الحال نایبنا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم من نظر  
 و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد و ازرا جمله انست که  
 از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جدا آمد که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردم  
 اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدس انداخت و از آن خاک پاک بر سر میگردد و میگفت یا رسول الله  
 امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدا می توانی فراگرفتی و ما از تو فراموشیم که فرموده و لو انکم ظلموا  
 القسم جاک فاستغفر الله و استغفر لکم الرسول لوجود الله نوابا رحیما و بر نفس خود ظلم کردیم  
 و آنده ایم تا از بهر استغفار کنی فی الحال از قبرند آمد که ترا آمرزیده اند و ازرا جمله انست  
 که در روز کعبه خیمه درازگوشی در سمع نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود که من ترا یعقوب نام کردم و یگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحمت نام  
 هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نام مرا می گفت چون بر من سوار می شد عدا می فرمودیم و وی را بر  
 وی در می انداختیم ما من بدزدن کافی میکرد و مرا اگر سینه میداشت و یگر پرسید که چه حاجت داسی  
 اینجا ای که ترا خیمه بدیم گفت نمی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند  
 که نسل ما را هفتاد تن از انبیا سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی  
 محمد باشد من اینجا هستم که آن آخرین باشم پس آن درازگوش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بود تا آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از آن سه روز برآمد از بیارسے  
 جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد  
 و دلائلی که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود و ازرا جمله انست  
 که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچه ای مدینه میگذاشت  
 ناگاه و نجیبه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهویی ماده را بان خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم این مرا هبید کرده است و من دو فرزند دارم در میانان و خیر در پستانهای  
 من نبوده است نه مرا می کشند تا ازین رنج خلاصی یابم و نه میگذاشتند تا بروم و فرزندان خود را  
 شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیاید  
 خداوند مرا عذاب کند عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پرا بگذاشت چندان

برشاید که باز آمد و بزبان لب خود سامی لیسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا همان خیمه باز بست با گاه  
دیدم که آنکس اعلمی می آمد بشک آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت که این امورا میفرودش  
گفت وی آنان نشست رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا آزاد کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید  
والله که ویرا دیدم در میانان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنجمله آنست  
که سلمه بن الاکوح گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از اسلم گذشت که تیر  
می انداختند فرمود که نیست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیری انداخته است تیر اندازید  
که من با این الاکوح قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله  
چون تو با این الاکوح باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با همه شما  
تمام آنروز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند بر ابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود  
و از آنجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند میچرانید  
گرگی خواست که یک گوسفند از رمد وی برباید شبان مانع آن گرگ شدند آن گرگ بدم خود باز نشست  
و گفت از خدای تعالی نمی ترسمی که میان من و روزی من حایل شندی شبان گفت عجب حالی که گرگی  
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگویند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم در مدینه بامردان خبر قریبهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت  
تا مدینه رسید آنهارا اجائی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آن قصه را  
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنجگرگ گفته است با من  
بگوی شبانی بر فراست و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان راست میگوید  
از علامات قیامت اینست آنکه سباع بادی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اسپان  
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمد وی در ربه و بدرید اسپان  
گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدو دید تا گوسفند را از وی بستاند  
گرگ به سخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اسپان گفت  
عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در غلستانها  
قریب ظاهر شده است و شمار اکتساب خدای تعالی سخنان و شمار روزی نما فلید اسپان گفت گوسفند  
مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا مقین  
نبائی نخورم اسپان برای وی قوتی تفر ساخت و گوسفند را از بوی گذاشت و با جمعی از شبانان  
روان شد چون مدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته بود چون چشم دس  
بر اسپان افتاد گفت ای اسپان آن گرگ وفا کرد با آنچه ضالمین شده بود اسپان با همه همراهان ایمان

آورد و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مروی  
از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعامی آورد و مخورون گرفتیم و رسول صلی الله علیه و آله  
وسلم لقمه گرفت و بخایید هر چند جسد که بچلوئی وی فرو نرفت آنرا بنیداخت و از طعام باز ایستاد  
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت  
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوشتی  
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشم نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا  
بوی دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیر زبانی طعام کنند و از آنجمله  
آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرعباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل  
در خانه خود باش تا من بیایم چاشت گاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز  
بر وی سلام گفتند بعد ازاں گفت بهم نزدیک نشیند پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت  
خداوند اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش و ذبح بیوشان چنانکه من ایشانرا بر داس خود  
پوشیده ام از آستانه در و دیوارهای خانه او از بر آمد که آیین ما این و از آنجمله آنست  
که روزی خواتون با ما جره انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و  
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها  
بواسطه آنکه ویراجانه که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر می نمود رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم فرمود که برو که طریقه خانه آنست که کسی را نوبید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر  
تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون کجوه خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب اشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت  
فاطمه هر یک از آن مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یارب  
این جنسهای شریف را لجا یافتند و از لجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم چرا این ساهمن نمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم فرمود که زیرا یکی آن در آن بود که در تو پوشیده بود و از تو پوشیده که آنرا نمیدید  
و از آنجمله آنست که در همین آبی بود که هر که از آن آب بخورد می البته بخردی رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان  
شد و هر کس از آن آب بخورد و بر آتیب میگرفت آمانی مرد و از آنجمله آنست که یکی از  
اصحاب گوید که بعد نبیه آدم و ایمان آورد و از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت  
نمیگردد رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان شام و غسق بیرون می آمد و ما را احکام اسلام

می آمد و یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در آیتاد گفتیم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چون به نذرهای خود خواهم رفت فرمود که من شمار این نذرهای شما را نمی دانم بلکه شما را از باران آسمانی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که همه بر خیزند بر خاستیم و از مسجد بیرون آمدیم و نیاتاریک بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید بر خیزیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا بهیچ باران نرسید و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیرا گفت و در بیخ میدارم که باین جمال با تش و ذریع بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گذارم برای دینی دیگر و روز دیگر مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که و حور عین کاستال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله خاصن شیئوی یکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هفتاد و حور خاصن می شود یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون دیرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار ماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و دیگران هم دس از محل کتف پاره شده اصحاب ازان سوال کردند فرمود که ازان سبب بسیار در رنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشین میگرفتند این میگفت من ازان و هم و آن میگفت من ازان ویم تا بعد ایشان هفتاد رسید و جامه مرا کشیدند تا پاره پاره کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو العثیم بن النیمان رفتند وی گفت مرحبا بر رسول الله و اصحاب من همیشه دوست میداشتم که رسول خدا می و یا ازان وی بخانه من آیند و نزدیک من چیزی بود آنا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میرسد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و دید که در یک جانب سرای ابو العثیم درختی خراب است فرمود که ابو العثیم اذن میکنی که ازان درخت خراب بگیرم ابو العثیم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرابا بر نیارده است اختیار آن پیشین رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در آن خبر بسیار خواهد گردانید پس فرمود که ای امیر قح آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قحی آب آورد حضرت ازان آب بخورد و قد رمی در دومان مضمضه کرد و بران درخت ریخت و ازان درخت خوشهای خرابا در آن ریخت بعضی خرابای خشک و بعضی خرابای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جمله تعیسی است که شمار ازان در روز قیامت خواهند پرسید و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که یارسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتتم آری نزدیک من تهری چند است در توشه دانی فرمود که بیا و ریاوردم دست مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرماسه چند بیرون آورد و آنرا میسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانم ازان چندان بخوردند که سیر میسر شدند و ده ده را میخواندم و بخوردند تا همه آن چشش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دانی خرمایانده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره این توشه دانی را بگیر و دست در آنجا می کن و آنرا نگو نسا رسا ز در آیام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خرمای خوردم و بمردم دادم و در آیام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آنروز که عثمان را رضی الله عنه تشبیه ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز بردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دانی دو دست و سق و سق شصت صاع است پیش گرفته بودم و از آنجمله آنست که راشد بن عبد رب گفته است که در میان چند قبیله صنی بود سواع نام روزی بعضی ازان قبایل بدایا بمن دادند که پیش سواع پیش از آنکه بسواع رسم لقصه دیگر رسیدم از درون دی آواز آمد که العجب کل العجب من خروجی من بنی عبد المطلب بحرم الزنا و الزنا و ذیج الاصلان و حرست السماء و ربنا بالشیب العجب کل العجب بعد ازان از درون صنی دیگر آواز آمد که ترک الضاد و کان یعد مرت محرمی یقلی الصلوة و یام بالزکوة و الصیام بعد ازان از جوف صنم دیگر آواز آمد که سالن الذی ورث النبوت و الهدی به بعد ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو بواه گردوی سیکردند و ویرامی لیسند و بدیده که گردوی نهاده اند میخو رند بعد ازان پای برداشتنند و بروی بول کردند و من درین محلی گفته ام ارب قبول الثعبان براسه لقد دل من بالت علیه الثعالب و آیین وقتی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه هجرت کرده بود به مدینه آمد و با خود سگی همراه داشتند و آنروز نام ظالم بود و نام سگ من راشد لیون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسیدم که نام تو چیست گفت ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که کونام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آوردیم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب و ویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مظهر آب بمن داد و آب و دنان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب زمین خود بریز و مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن باشد چنان که چشمه آب شیرین پیدا آید و بر آنجا تخمها نشاند و پل آن دیار نیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ما را رسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت سجائی رسید ۱۱۵

که از محمود بیرون است و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب  
نشسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید بخوابی شبگیر در وی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا کرده  
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب اشارت بر رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرصه میکنی بر من آنچه  
خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرض میکنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صنم من  
بن مالک العامری در میان ما صنم بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی که  
نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام یا  
الانام جار الاسلام و بطلت الانام و حشمت الدمار و وصلت الارحام و ظهرت الحق و انقضت  
عصام اذان تبرسید بیرون آمد و مار ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بجا آمد بعد از چند روز دیگر مردی  
دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق یا طارق یا  
الصاوق جار یوحی ناطق من الغریز الخالق وی نیز بیرون آمد و آوازها با بگفت و آوازها را در میان  
ما قوی تر شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون  
وی آوازی بلند برآمد زبان فصیح که یا عسان بنی ماله الحق بیگانه شما را ناپدید سازد و بجا آید  
النداه بداد اعیالی یوم القيمة بعد ازان آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد ازان عسان گفت  
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی سببیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یا  
و بخواند و از آنجمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرکاه روزی  
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهائی چون  
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس یا اتران الذی نزل بالبروالتقی یوم القلثان  
صاحب النافه العصای انان تبرسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنم آمدم که وی را  
می پرسیدم و ویراضا دنام بود کرد و ویرا بر فتم دست بروی مالدیدم و بوسیدم ناگاه از درون  
وی آواز آمد که قل للقبایل من سلیم کلها بلک الضاد و فازل السجد بلک الضاد و کان  
بعبد قرة فقبل الصلوه علی النبی المجد یا آن الذی جار بالنبوة و الهدی به بعد این مرجم قریش متد  
ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم و باسی حد مرد از بنی حارثه بمیدیدم رفتم چون  
بمسجد رفتم و در آنجا رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام  
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوئی و بان شادمان گشت پس با قوم خود به اسلام



آوردیم و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جریم بن فاکک  
امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر  
کنم فرمود که بلی گفت که تشری که کرده بودم بر اثر دوی بر فتم ناگاه شب رسید و من در دودی  
بهوشناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم ای احدی که بفرزند الوادی من سفهار تومنه یا الفی آواز داد که  
و یکس که غدا عاید ابله ذی الجلال بعد الحجد و النعماء و الا فضل فی اقترآیات من الانفال فی  
و وجد الله و الاتبال فی من ازان آواز سخت تبر سیدم چون کجال خود باز آمدم گفتند یا ایسا الهان  
ما تقول فی ارضه عندک ام تفصیل فی دی و جواب من گفت که هذا رسول الله فی ایات ۴ بیشتر بیعوا  
الی الخیرات فی یامر بالصوم و بالصلوة فی وینع الناس من المناس چون آن شنیدم بر راحله خود  
سوار شدم و روی بپسندیدم چون بهیضه درآمدم روز جمعه بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مسجد  
من بیرون آمد و گفت در آئی رحمت الله که خبر اسلام تو بهار رسیده است گفتیم نمیده انم که طهارت  
چون می باید کردم تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و بمسجد درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
دیدم که بر بالای منبر خطبه بخواند و گویم که ماه چهارم بود و میگفت که ما من مسلم فاضل و احسن  
ثم صلی صلوۃ یحفظها و یقلها و دخل الجنة و روایتی چنین آمده است که خرمیم گفت که من  
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید بنجد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
رفتم و ایمان آوردم مرا بچنین و بنجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی بخوانم زود تر باش ای  
خرمیم و خود را زود تر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر از اکفایت کنم و باهل تو برسانم من بریده  
ستوجه شدم روز جمعه تا بخا رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفت راحله  
خود را بر در مسجد بخوانم چون نماز بگذارد بمسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از حال خود  
خبر دهم چون راحله را بخوانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خرمیم  
ما رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بهار رسیده مسجد  
در آئی و با هر دو مان نماز بگذارد بمسجد درآمد و نماز بگذارد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعده خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و احسان را  
که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور برین قدر  
اختصار کردیم و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم مرا بچنین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل من بموجب شریعت حکم کنم گفتند یا رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم من غالب بنتم با حکام قضا و بخت مبارک بر سینه من زد پس گفت  
الهم ابد قلبه و سد لسانه بعد ازان هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نقتاد و از آنجمله آنست

که روزی امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است که جنتی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که یحییان تو بر کمانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب کنی که آنچه ما دران بودیم از شرک عظیم تر بود از کمانت تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنتی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنتی من آمد و پای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر موثمندی داری بدرستی که مبعوث شدیم بمکه ای از تو بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی بخواند و بتی چند متحمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بودم در دل من اثر کرد و چون بادماد شد بیدانه ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب رضی الله عنهم نشسته گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقالت مرا گوش کن گفت یا را آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود گفتم خواندم و در آخر آن چند بیت خواندم فاشتمان الله لا شیه عیبه و ذلک علی علی کل غایب و وانک أدن المرسلین و سلمه الی الله یا بن الاکرمین الاطایب فیرنا یا یاتیک یا نیر من شئی و ان کان قریا فاجار شیب الذواب و کن لی نصیعا یوم لا دوشفاقة و سواک بمقرع جناد بن قارب و رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب بشنید از جای بجهت ویرا در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز آن جنتی تبوی آید گفت از آن وقت که قرآن بخوانم من نیامده است و خوش عوضی است از آن جنتی و سخنان وی و از آن جمله **النسبت** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناکه مرا سوار شود به من برو چون بظان عقبه برسی که نزدیک من است و بان بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجه یا بدر یا عقیقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بان عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که روی من آورده میگویند السلام علیک یا حجه یا بدر یا عقیقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجا رسیدند همه سلام آوردند و از آن جمله **النسبت** که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم و می فرمود که روی خود را بگستره ابوهریره روی خود را بگستره ایستد رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کرد و بر سینه خود نهاده آنرا از او ببرد  
و بر سینه خود نهاد و بعد از آن بر پیشانی فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه  
عنه گفته است که ما درین شهر که بود و هر چند ویرا با سلام بخواندم قبول نمیکرد و یکروز ویرا با سلام دعوت  
کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا ندیده و داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم رفتم و قفسه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله ما کن تا خدای تعالی ما را بوبره بزرگه را ایمان  
روزی کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهدنا ابی هریره بیرون آدم تا آن بشارت را  
بما خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و او از آب می آمد که غلغل میکرد و چون او از من شنید  
گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد از آن جابری پیشید و در یکشمار و گفت ای اشهد ان لا اله الا الله  
ان محمدا عبده و رسوله کسبوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز ششم و از شادی میگریست گفتم یا رسول  
الله بشارت باد که دعای که در حق من و ما درین کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا که کردی مستجاب  
مرا و ما در اول زندگان خود دوست گردانید و ایشانرا نیز در اول ما دوست گردانید رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم دعا که در پیغمبر موسی نام مرا نشود مگر آنکه دوست دارم و او را از آن جمله آنست که  
ناایسته شمر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لایق فیض الله خاک صد و بیست سال  
بزیست که یکصدان وی یافتند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک  
بسر قیس بن زید فرد آورده و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست مروی سفید  
شده بود هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذرشته بود همچنان سیاه  
بود و اثر شیب بان نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی  
از غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرد آمده بودم ناگاه رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرد آیی فرد آمده و بار خود خیمه  
داختر بیرون آوردن فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود  
که شتر مرا بچراغ انداخته مرا پیش کرده بود و میرفت و در بروی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا  
پوشانیده ام در جامه دان نماده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنهارا بپوشد ویرا خواندم  
جامه را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود حضرت الله تعالی  
این از آن بهتر نیست آن شنید گفتم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات ناقد  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد دعا که کردی خدای تعالی آن ناقد را بوی بازگردانم و با او

آن نافر اسیر اندومی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که  
 خطبه بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم ویرادها کرده بود که بارک الله را وی گوید که بگناه سرودی را روی و دم کرد  
 یا گو سفندی را پستان و دم کردی خطبه رضی الله عنه نفس بر دست خود میدی پس دست خود  
 را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثرید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آنرا از آن  
 و دم بایستی آن و دم برفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر  
 من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمیدید رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت که روزی شتر خود را میراندم پای من  
 بر ریغ باری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر هر دو چشم من میدید  
 چشم من بینا شد را وی گوید که من ویرا دیدم که پشتا و ساله شده بود رشتند و رموزن می کشید  
 چشمهای وی سفید بود و از آن جمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی بخورد رسول صلی الله  
 علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بدو رخ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که توانی خورد بعد از آن دست راست وی هرگز بدان وی کشید  
 و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جمعه خطبه بخواند مردی از درسی در آن  
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهار پیاپیان ما هلاک شدند و راهها منقطع شدند و عاکن تا  
 خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم غنا اللهم  
 انقنا اللهم اغنا الناس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر خود نقد ابر برآمد  
 چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در آیتا و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در کعبه  
 درآمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه بخواند گفت یا رسول الله چهار پیاپیان ما هلاک شدند دعا  
 کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حولنا و لا علینا  
 اللهم علی الاکام و الطراب و بطون الا و دبه و مناتبه الشجر باران باز آیتا و چون از مسجد بیرون آمیم  
 در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و تنکرا را طاهر گشته و قاصیل آن  
 در کتب مبسوطه تفصیل تمام نموده است و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکدینار بعهده  
 بن ابی الجعد البارقی داد که گو سفندی بخزان یک دینار بدهد و گو سفند خرید و یکی را یک دینار بدهد  
 و آن دینار و گو سفندی را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول ویرادها کرده  
 گفت بارک الله فی صنعتک وی گفته است که از بازار کوفه باز می گشتی آنکه چهل هزار درم  
 خود نمیکردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و از آن جمله آنست که سعد بن ابی وقاص

رضی الله عنه و عمار که دو گفت اللهم استجب لعماد اود عمار سعد استجاب الدعوات شد  
 هر دو عمار میگردند احابت می کرد و از اجماع آنست که مذکور که رضی الله عنه گفته است که  
 با سوانی خود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم دست مبارک خود بر سرش فرود آورد و فرمودی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود سیاهی مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از اجماع  
 آنست که جمیل ایچ رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف را غدا شتم  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا زیاده خود را بر آورد و بروی زد و گفت اللهم بارک فیها و یجربها  
 و یجعله قواما و اشت که بر همه کس تلخیص میگرفت و از نسل وی دو اوزده هزار درم را فروخت و  
 از اجماع آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را دید که  
 نماز میگذازد و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک رسد فرمود که اللهم  
 افح شعره و مویهای وی بر نخت و از اجماع آنست که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله و عمار که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب  
 اندکی موی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن توانی گفت باز گفت یا رسول الله  
 علیه و آله و سلم و عمار که خدا ای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب نمی خواهی که مثل  
 سن باشی اگر من خواهم که این کوها بر تو نشود و یا من روان گرد و البته خیانت شد باز گفت یا رسول  
 الله و عمار که تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا بر راستی خلق فرستاده است  
 که هر حق که ببال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت باز بسیاری که  
 شکر آن توانی گفت باز گفت که و عمار که خدا تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود که اللهم ارزقه ما لا بعد از آن گو سفندی چند خرید خدای تعالی آنرا بر کنی داد که مدینه گنجائش  
 آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر پیشد و شبی که گو سفندان وی برآورد  
 شده و تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجی حاضر پیش چون گو سفندان پیشد بجای رفت که جمعه و جماعت حاضر نشود  
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند وقت ویرانید حال پرسیدند وی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم فرمود که دای ثعلب بن حاطب بعد از آن خدا تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم دو کس را تعیین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا ثعلب و مردی از بنی سلیم  
 بگذرند چون ثعلب رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارم بمن نماند چون بوی  
 نمودند گفت این نیست مگر زبیه حالا بروید تا از دیگران فایز شوید ایشان رفتند چون آن مرد  
 سلیم خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرد ترا زین است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که بهترین مال خود بخدا بیاورم  
تقریب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمایید بوی نمودند گفت نیستان  
بگیر جزیه هماره و بیدان درین باب فکری کنم ایشان بر فتنه چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن عاصب و آن مرد  
سلمه را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که و منعم من عابد الله الی قوله  
بما کانوا یملکون خویشان ثعلبه آرا شنیدند و بپراگانه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه ضایعاً  
در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اینیک  
زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة  
از تو قبول کنم ثعلبه میگفت و خاک بر سر سبک در رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر گفت که تو با خود  
این کردی ترا فرمودم فرمان من نبودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت  
نوفات یافت ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که خبری را که رسول صلی  
الله علیه و آله و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه  
قبول کرد و بنابر آنکه اجتماع وی بان بودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت  
و از آنجمله آنست که قتاده بن یحیی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد رسول دست  
سبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیرو میفرمود و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی  
وی را وی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنرا  
در روی وی دیدم چنانکه در آنینه بیند و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر نیست که مرا می آزارد و بمنزلی  
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم شوهر و بپراگانه گفت یا رسول الله من و برادر  
میدارم و بنحو نزدیک میگردد آن زن در گریه شد و گفت در دفع پنج چیز نیست در روی زمین یکس  
را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و طرف مقنعه و بر گرفت و نیز شوهر  
و بپراگانه گفت خدا یا پیوستگی داشت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابگوید که چون ازین بپایه  
گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادعی چند بر سر داشت آنرا  
بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین یکس بمن آزار شوهر من دو  
تر نیست و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دفع  
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر ادعای بد کرد و بپراگانه فرمود و شکم بدیده و چون دفن  
کردند خاک قبول نکرد و از آنجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه گفت که روزی ابرو بود در سجده

بودیم همه صاحب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بگناه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگذاشته اید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه است و از ده در خواست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاصش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آوازده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد غضبناک و جوبی در دست فرمود که آوازده منده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت ویرایا این چه بزه چون نماز گذاریدیم و ایرکشاده شد و آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی من نزدیکم ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا ید اگر دی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بد رستی که سلیمان بن داود و صلوات الله علیهما در امری بود از لومای دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را بازگردانیدند و آنجا از آن بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز میگذاشتم بعد از آن اعرابی را گفت جوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکند یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت من بختی از تو بمانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از بیک شتر بخرد و فرمود که العمل من بیکم جل جلاله و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدای رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر چنانچه بخت خیر را انجو انعم و بیاید ایمان می آرسی گفت بلی درخت خرم را انجو اند و آند آن مرد السلام آورد و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک خرده خرم را از آن درخت بخرد و خود را بکند و بر زمین افتاد و برمی جست تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که بجای خود بازگرد باز گشت تا به همانجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی نبوی یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگو تا به صحرای آن درخت دیگر آید آن محالی آن درخت را بخورند و صحرای آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قضای آن حاجت حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت پیش خود باز گشت و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبایمیر فقیه ناگاه بجای طلی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما نرا و از ترسیم ازین شتر با کج ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای را سجده برده و اگر نمائیت بفرمودی من تا نرا تا شوم هر آن خود را سجده بردندی و از آن جمله آنست که یحیی بن سیاب رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم



صلی الله علیه و آله و سلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان بجلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و او از خود را در گلو می گردانید و بگریست چند آنکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیدارند که چه میگویی میگویند که صاحب وی قصه کرده است که وقتی را بکشت پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند فرمود که ویرا حسن بخش گفت یا رسول الله و الله که مالی از این دو ستر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت ما جرم و الله که هرگز هیچ مالی را اگر ای ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیره که به پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر او نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند ما دام که این چوب تر باشد و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو ستر نزد داشت سست شدند و بجای بی درآمدند آن مرد در آن جای را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بان جای آمد و آن مرد را گفت در جای را بکشای آن مرد بترسید که ببادار رسول صلی الله علیه و آله و سلم آسبی رساند باز فرمود که در را بکشای چون در را بکشاد یکی از آن دو ستر نزدیک در ایستاد بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید سجده و در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بیار تا سر و پیرا بندهم آئند چیزی آورد تا سر و پیرا به سست بعد از آن بدرون جای آمد چون آن ستر دیگر و پیرا بدید سجده کرد چیزی دیگر طلبید و سر و پیرا نیز به سست و هر دو را بان مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر گریزان تو گردن خواهند کشید چون اصحاب آن بیدیدند گفتند این ستر آن که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند تا ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودی زن را فرمودی تا شوهر خود را سجده کردی و از آنجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفری که بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضای حاجت دو مرتبه و پنجاهی بیدار کردی که بان خود را از نظر خلق پویشیدی در یکی از منازل پناهی یافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگویی که رسول خدا تعالی شمارا فرموده است که فراهم آئید و بایکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق پویشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم قضا حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند و از آنجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکوچهای مدینه درآمد شتوی و دو ان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این ستر کیست گفتند

فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چوی کرده که شکایت می کند  
گفت این شتر بیست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فرمود ساخته یا بشیم  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت دی از آن تست یا رسول الله  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا میان شتران خود فرستاد و از آن جمله آنست که جابر رضی الله  
عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهر را  
آب بردار مطهر آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهارگزوست  
بود فرمود که بسوی آن یکدخت رو و بگوی که بآن دیگری پیوند چون بآن دیگری پیوست و درختی  
آنها قضا و حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و بهر قیام  
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوسه گیرد  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای وی بیستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد  
پس سه بار گفت اخسار عمو و الله و کودکی را بوی داد و در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر  
آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدید مرا قبول کن که  
سوگند بآنخدای که ترا بر استی خلق فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرد و یکی را بوی بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم  
که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان  
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از آنها را گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم  
که ویرا بخشیم از نا بگریخت فرمود که ویرا بمن فروش یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از آن نخست با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول  
الله ما از شما ایم نه از تریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برود اگر این  
بایسته شایسته که زنان سجده بر روندی شوهران خود را و از آن جمله آنست که علی بن ابی طالب  
گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفتیم بشتیری بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی  
علیه و آله و سلم دید آواز در گوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد و رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مروی آمد و گفت این شتر از آن نخست یا رسول الله فرمود که این را  
بمن فروش گفت تبوی بخشم فرمود که فی بمن فروش گفت فی تبوی بخشم پس گفت از آن اهل بیت  
است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند  
از کثرت عمل و قلت علف با وی نگوئی که بعد از آن بر قیام و منزلتی فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آنکه در خواب دیده‌ام که درختی زمین را می‌شکافت و می‌آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بشود  
پس بجای آن خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا شد آنرا با وی بگفتم فرمود که آن درختی  
بود که از پدر و کار خود دستوری خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند و از آنجمله آنست که آنس  
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سحایطی که از آن انفار بود و ز آمد و ابو بکر و عمرو  
نجمه از انفار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایطی که گویند که سفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم  
سجده کرد ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم ازین که گویند آن فرمود که نمی‌شاید کسی  
جز خود یا سجده بود و اگر شایسته من زنا نما فرمود می‌توانش و هر آن خود را سجده کرد و می‌دان از آنجمله آنست  
که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود و حشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنا  
بیروی می‌آمد وی بر می‌جست و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درون می‌آمد آن  
و حشی بر زانو در می‌آمد و نمی‌خسید و آواز نمی‌داد و از آنجمله آنست که یکی از اهل بیت گوید که در خانه خود  
در میان چاهی که در آن آب شور بود آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم مطهره آب من داد و در آن  
چاه ریختم شیرین شد و از آنجمله آنست که زیاده بن الحارث الصدائ گفته است که قوم من که پیش رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زیستان گردان می‌نشینم  
آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم میشد متفرق میشدیم و بسبب  
آبهای که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد آورده اند اعدای ما آیند و ما کن تا خدا ایتالی چاه ما را  
برکت دهد و آب آن زیستان و تابستان با و فاکت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگ بریزد و طلبید  
و دست مبارک خود برمالید و دعائی بر آن دمید و فرمود که وقتی که چاه خود برسد این سنگ بریزد تا یک  
در آنجا افکند و نام خدای تعالی را یاد کند آن قوم با وی عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که  
در قعر آن نگاه کنند و از آنجمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی  
علیه و آله و سلم سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو آن زیر ابد و ش و من آن موضع  
را میداشتم و آنجا هیچ بزی نبود چون بر رفتم دیدم که آنجا بریت پستانها پر شیر بد و خنبدیم چند بار چون وقت  
کوچ کردن سعد کسی را بران زبونی خواستم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیام  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم کوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب  
شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفت آری و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه  
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر  
مرا بدهد و خنبد ناگاه جنون می‌گیرد و کارهای نابالاست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک  
خود بر سینه وی زد و مسح کرد و دعا کرد و پیرانی آمد مثل سنگ بر پیر سینه او زد و رون وی بیرون آمد و بر رفت

**و از آنجمله آنست** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم بناری رضی الله عنه چشم خود را  
 میگردویادت وی رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد یک وی یافتیم و زید را بکشتاد و آب  
 دهین بار که خود را انجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد باده او پیش رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حالی بودی گفت صبر میکردم و چشم  
 من میبیداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من و توفیق قدرت او است  
 که اگر چشم من نبود وی چنانکه بود تو صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده و **از آنجمله آنست**  
 که خواتون عقبه بن فرقد گفته است که ما نزد عقبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویها  
 خوش بکار می بردیم که از آن دیگری خوش بوی تر باشیم و عقبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما می پرسید  
 بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم و آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عقبه خوشتر نشنیده ایم بگوید  
 ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن بسالته تمام میکنم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوش بوی  
 تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب بر آوردم و بوی از آن نشنیده  
 کردم مرا فرمود که تنی خود را برهنه کردم و پیش منی نشستم نفس در دست خود دیدم و در پشت و شکم من  
 مالیده از آن زرباز مرا این پیدا آمده است و **از آنجمله آنست** که جرید سلی پیش رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرید را دست راست در دست چپ دراز کرد و ناظر خود  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدست راست طعام خود جرید گفت یا رسول الله دست راست  
 من در دست چپ رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست وی دید دست وی نیک  
 شد و هرگز دیگر در دنگرد و **از آنجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن یکم دوز دست وی شکسته بود و جابیر بر آنجا  
 بسته بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت پیش آی آند آن جابیر را از دست وی بکشد  
 و دست مبارک بر آنجا مالیدنی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است  
 طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا فرمود که بدست راست من خود را چون از طعام فراغ  
 شدیم آن کودک را گفت این جابیر را بسوی اهل خود بفرستاید که بان محتاج باشند پس آن کودک  
 آن جابیر را گرفت و بر رفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیران وی پرسید که  
 حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال وی نیست  
 آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و **از آنجمله آنست** که روزی که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم سبانی طلوع را که کاهل بود سوار شد چنان تیزرو شد که دیگر هیچ اسب بوی  
 سبقت نمی توانست گرفت و **از آنجمله آنست** که شریعیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دست منی تحلیف ظاهر شده بود گفت یا رسول الله مرا این شعله ایذا  
 می رساند و سه شمشیر و هفتان مرکب نمیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من  
 نشین نزدیک وی نشستم فرمود که دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من مینماید  
 بعد از آن که خود را بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجاست و از آن جمله آنست  
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که میانه بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی  
 عنه بعد از آنکه من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آفتاب  
 خود را بر من ریخت با خود آمد و از آن جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر روی زدند رسول صلی الله علیه  
 وآله وسلم ویر گفت نزدیک من آید نشست رسول فرمود که دست میداری که با ما در تونزنا  
 کنند گفت فی فرمود که همچنین اند همه مردمان با ما و خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را ما و دختر  
 خود رو امیداری گفت فی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود رو امیداری گفت  
 فی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهین طریقه ذکر غم و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه زد  
 نهاد و فرمود که اللهم عفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هر گز هیچ چیز التفات نکرد و از آن جمله آنست  
 که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بطاله روزی بر  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود  
 و می خورد آن زن گفت ویر اینید که نشسته است همچنانکه بنده گان نشینند و بخورد همچنانکه بنده گان بخورند  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بنده گان می نشینند و چنان  
 بخورم که بنده گان بخورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن  
 زن گفت از آن می خواهم که در دمان داری یا را که گوشت نیم خاییده از دمان بیرون آورد آن زن گفت  
 یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدست خود در دمان و  
 نهاد و بخورد و دیگر هر گز بان زن بطالگی که داشت معاودت نکرد و از آن جمله آنست که رافع بن  
 خدیج رضی الله عنه گفته است که رفندی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و نزدیک ایشان  
 دینی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا یا را که گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرودم  
 یک سال شکم من در دکر و آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که هفت تن سادران حق بود  
 بعد از آن دست مبارک شکم من فرود آورد آن از من بیفتاد و سبز شده بود و گوشت آن خدای که ویر  
 بر آستی بخفتی فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من در دکرده است و از آن جمله آنست که ابوشهبه  
 گفته است که در راه مدینه می رفتم مرانی به پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم  
 گفتند

و من جملة ایشان بر فتم تا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با او  
بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارت می گفت که شارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفت یا  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد  
و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم مرد را بقوت اجتهاد و در عبادت خدای تعالی ناگاه از دوران مرد پیدا شد گفتیم ایست  
یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در  
قبضه قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخدا ای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو  
حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و سجده  
ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت تبر سید که ویرا در نماز بکشد باز گشت و  
صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافت تبر سید که ویرا بکشد باز رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من وی را بخیان  
کرد که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد  
علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا ویرای پس برفت و ویرا آنجا یافت باز گشت و  
آنرا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که این اقول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا  
می کشی بیان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل مفتاد و یک فرقه شدند  
و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست  
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فدا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد عتبه بن زید رضی الله  
عنه گوید که من شب با خدا میبایم مناجات کردم و گفته خداوند اتومیدانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست گش عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون بان  
شد همه اصحاب صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
هیچکس را ندید مگر چیزی آورد فرمود که این التصدق بقرن الباری یعنی کجاست آنکس که دوش عرض  
خود را صدقه میکرد هیچ کس جواب نداد و باز فرمود که این التصدق بقرن الباری هیچ کس جواب نداد و عتبه  
بن زید برخاست و گفت که آن نعم فرمود که قبل از این منک سه بار و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله  
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نما هر یک شب  
کمی آید تا چیزی از آن بگیرد و ویرا بگفتم گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بکند

که یکی از اینها این است که سبب کرم که میماند و مختار هم بروی رحمت کرم و بگذشتیم چون بامداد کرد  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو و دشمنه چه کردی؟ گفت یا رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم بروم و در من فدای تو باد و گفتم که میماند و مختار هم بروی رحمت کرم و بگذشتیم فرمود که  
 دی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد گفتم که کرم دو بار دیگر قسم و گفت که نه گفته بودم که  
 دیگر باری نیامم باز اظهار حاجت کرد باز رحمت کرم دو بار بگذشتیم چون بامداد کرد رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره و دشمنه اسیر تو چه کردی؟ گفت را باز رفتیم فرمود که دروغ میگوید و سعادوت  
 خواهد کرد و شب دیگر گفتم که کرم دو بار دیگر قسم و گفت که بودی که دیگر جوید و بگذشتیم که کلمه چند ترا  
 تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفت که آن کدام است گفت که وقتی که بجا نیامد خواهی بود یا بی  
 آیه الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدا یتعالی از برای تو حافظی سای کند و شیطان تو نزدیک نیاید  
 تا بامداد چون بامداد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو و دشمنه چه کردی؟  
 گفت کرم گفت باز نیامم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفتم که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن  
 کدام است گفت که آیه الکرسی را بخوان بر روی خود تا خدای تعالی برای تو حافظه مای کند  
 و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدستی که راست گفت آن آدمی دروغ گوئی است و راستی که  
 شیطان بود و از آن جمله آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من نفرستاد  
 تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بخواهم چون پیش روی آمد و من بشستم روی من کرد و فرمود  
 که من استغنی اغناه الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله  
 من با خود گفتم که فلان نافع من از ایک اوقیه بهتر است باز گفتم و هیچ طلبیدم و از آن جمله آنست  
 که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نیکبند انتم که تیمم می باید کرد و بهتر  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم تا بر سر چمن با کجا رسیدیم و بیرون آمد چون مرادید گو با  
 و آنست که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن دو دوست خود را بر زمین زد و روی دو دوست  
 خود را تان سج کرد و برین زیادت نکرد باز گفتم و از وی سوال نکردم و از آن جمله آنست  
 که چون ضعیف رضی الله عنه از کعبه هجرت کرد و جمعی از جو انان قریش در عقب وی بیرون آمدند و  
 کیش بر تیر خود را با ایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر انداز ترا شایم و الله که شما بمن  
 نخواهید رسید و ادم که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بنده خیره که در مکه گذاشته  
 نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و بیا بگذشتند چون رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ریح البیاع البایحی سه بار پس این آیت  
 نازل شد که و من الناس من یبشری نفسا تنفاه مرضات الله و الله رؤوف بالعباد و از آن جمله



آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری بجای میفرستاد و در میان ایشان مردی بود  
 جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب بود و جدیر از راه داد و جدیر را بروی فراموش گردانیدند  
 جدیر هم با جماعت بیرون رفت و زیاد و صبر پیشه کرد و نتیجتاً آن چشم سید داشت و در آخر قوم میرفت  
 و میگفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میگفت یکبار  
 زاده است این ای برادر گارسن دایم را کنار یکدیگر و جدیر یکبار علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهم که همه اصحاب از راه  
 دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را از راه دوی دوی در آخر قوم میرود و میگویی لا اله  
 الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگویی لا اله الا الله  
 و این کلام دوی مرا در انوری خواهد بود و از زمین تا آسمان برای دوی زاده میفرستد رسول صلی  
 علیه و آله و سلم مردی را بخواند و زاده جدیر را بوی داد و فرمود که چون بوی برسی آنچه میگویی یاد گیر  
 و چون زاده بوی دبی آنچه گوید یاد گیر و بگویی که رسول خدای ترا سلام میبخشد و میگویی که زاده ترا  
 فراموش کردم خدای تعالی جدیر یکبار را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان  
 کلمات را میگفت و چون بنیام رسول را صلی الله علیه و آله و سلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین  
 ذکر کنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و در هر جمعی و صفی پس گفت یا رب کمال شکر من  
 فاجل جدیر را لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بپوشی آسمان بالا کنی هر آنچه در کلام دوی را نوری بینی  
 بلند در میان آسمان و زمین و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 که بخوانم که جماعتی بجای میفرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذازم و  
 صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صاع تمر اجزه دلو  
 کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام نا فقان  
 در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای همه و ریاست و در شان  
 آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد خدای تعالی این آیت فرستاد  
 که ان الله یزین الطیفین من المؤمنین فی الصدقات و از آن جمله آنست که سید رضی الله عنهما  
 گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوضو ساختن برخاست ناگاه  
 آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم آنجا بانو که بود که سخن میگفت فرمود که را خبر نمی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در کتب کثیری که از ایشان به روز پرنیامد که از نبی کعب کسی آمد و  
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و در فری خواند مضمون آن طلب نصرت از برای نبی کعب  
 بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لیتیک پس باز ندیده بیرون آمد و در روی جانزدل فرمود  
 و نظر کرد و دید که ابری برآمد فرمود که این از برای نصرت نبی کعب برآمده است و از آنجمله آنست  
 که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتیم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
 کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود  
 که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناته رسول را و زمام ناته خود را اگر فرتم  
 و آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم  
 حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناته خود را دیدم که نزدیک بود و ناته رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 غایب بود مردی فرمود که همچنین بود و اشارت بجای کرد آن مرد برفت ناته را یافت زمام وی شتاب  
 و خستی پیچیده زمام ویرا بکشد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و قوم  
 وضو ساختند پس فرمود تا بلال را اذان گفت و سنت فجر گذارد و بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد  
 چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواسته شما در خواب ننماید لیکن خواسته که تعبیه باشد مرا  
 آنرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از آنجمله آنست  
 که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم نگاه بادی برآید  
 فرمود که این باد از برای فوت منافعی برانگیخته شده است چون بکینه رسیدیم آنروز سنا فقی  
 عظیم المنفاق مرده بود و از آنجمله آنست که قتادة بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شب  
 سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد ضیعت شمر دم و نماز فتن را با رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گذاردم چون از نماز باز گشتم مرادید و بادی چوبی خراب بود که عصای ساخته بود فرمود که ترا چه بوده  
 ای قتاده ایخادین ساعت گفتم غنیمت شمر دم حضور این نماز را با تو ان شایع چوب را بمن داد و  
 فرمود که شیطان در خانه تعلف تو شده است برآیل تو این چوب را برود و روشنائی آن بجای آورد  
 شیطان را در زاویه خانه خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزنی از مسجد بیرون رفته آن چوب بچون  
 شمع روشنائی میداد چون بجای رسیدیم اهل بیت من در خواب شده بود و زاویه خانه نظر کردم  
 دیدم که شیطان بصورت خارشتی در زاویه خانه است با آن چوب ویرامی زدم که بیرون رفت  
 و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بسوی ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما بان طبع ما بان پیدا شتم فرمود که فرشته که این را بر  
 را میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را اهلان دادی از زمین میرانم

بعد از آن جمعی از شتر سواران از آنجا آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در آنروز  
 بابان بارید آنجا و از آنجمله آنست که ابو جده مروی بود بر زنی از اهل قبا شفته شد و  
 بروی قدرت نیافت باز از رفت و خانه خرید بشل حله رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی  
 اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا  
 فرموده است که در خانه از خانهای شما نزل گیرم و میمانم با شما چون و میاید و ندید که زنان می نگرند  
 باینکه میگفتند که آنچه ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از خواجش  
 نمی میکنند پس این چیست که این مرد میکند و کس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نماند  
 تا حال معلوم کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبیلوه کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو ابو جده را فرستاده فرمود که ابو جده کیست گفتند یا  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که با فرستاده و حله تو در برادر است میگوید که تو پوشانیده او را ما آدمی که از  
 حال وی پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ سبزه ای تر افتاد  
 پس فرمود من کذب علی سجد الفلیتوا اسقوه من التار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود برو  
 اگر ویرا در یابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شما را اگر این که چون بوی برسد کار ویرا  
 کفایت کرده باشد پس ویرا آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند و بوی رفته بود تا بول کند  
 ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رفته  
 راضی الله عنه در ایام حیات وی زیارت میکرد و شنبه میخواند خلام و جاریه داشت که  
 ایشان را در مساجد بود و در ایام خلافت اسیر المؤمنین چون خطاب می یافتند عناق که در کعبه ویرا بکشتن چون بر آید  
 عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بر خیزید تا بروید  
 و شنبه را زیارت کنیم و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 که کیست که بر دو خالمد بن بیج را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله  
 عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم تا اسم رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم فرمود که چون ویرا ببینی هر اسی از وی در دل تو بخوابد افتاد و گفت یا رسول الله  
 علیه و آله و سلم سوگند بان خدا می که ترا اگر می داشته است که من هرگز از بیج کس ترسیده ام و خاله  
 بن بیج آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس رو بعرفات آورد و می گفته است که پیش از  
 غروب آفتاب مروی را دیدم که از وی هر اسی در دل افتاد و انتم که آنکس است که رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتن حاجتی بیرون آمده ام شنبه پیش شما میاید  
 گفت که آری در عقب من نیاید و عقب وی روان شد پس نماز دیگر را سبک گفتار و دم و ترسان

از آنکه مرا ببیند بوی رسیدم و دیدم ایشمشیر نزد من و بکشم و از آنجمله آنست که تقفی و انصار  
فراهم رسیدند که میخواهند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی کنند تقفی انصاری را گفت  
که این شهر تست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم درمی توانی آمد مراد مستور  
و ده که بیشتر از تو سوال کنم و مستوری داد تقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو  
خود را ایستگونی یا من بگویم که سوال تو از چیست تقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است تقفی گفت که سوگند بآن خدا  
که ترا بر استی نخلی فرستاده است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از نیای پس رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش  
آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری  
گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آند که تا از حج و روزه و عتق و طواف سوال کنی انصار  
گفت سوگند بآن خدا که میبود و بر حق وی است که من بیایده بودم الا از برای سوال از نیای رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم جواب وی نیز گفت و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه  
گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم چون در نمری فرود آمدیم من فرمود  
مشک خود را اگر قسم تا آب بیاورم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی از آب با تو خواهد آمد  
چون بسره چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت و الله که امروز یک دل آب ازین چاه نخواهی گرفت  
و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و در برابر زمین زدم و بسنگ تیزی در وی و دریا بشکستم بعد از آن  
شک خود را بر پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که میخکس بر سر آب ترا  
پیش آمد قهر را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفت نمی گفت که آن شیطان بود  
و از آنجمله آنست که ابی بصیر رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز از اینکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکردم نزدیک و  
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دو رباش ای ابی بصیر از رسول خدای تعالی گفتند و  
بگذر ای که بوی نزدیک شوم که دی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود ادن یا و ابصه ادن یا و ابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی و  
سود فرمود که یا و ابصه من ترا خبر کنم از آنچه آند که تا از من پیری یا خود سوال کنی گفتم یا رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا فرمود که آند که تا پیری منی مرا از نیکویی و بدی بعد از آن انگشت  
سبازک بریده من زد و گفت یا و ابصه یا و ابصه استغفرت فلیک استغفرت نفسک الله اعلم  
الیه القلب و اطاعت الیه النفس و الا ثم ما حک فی القلب و تردد فی الصدر و ان فتاک لالناس

و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم را میفرمود و دیگری که  
 حاضر نشدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده نمیشد و یکی روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم میفرستاد و دیگری پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آمده  
 کرده گفت که حب خدا و ایتعالی و حب رسول وی فرمود که آنکس من اصبت و لک ما احصیت و آن مرد  
 دیگر که مجلس آنحضرت را حاضر نشدی و وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دانستی  
 شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورده اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی بپرسیدند  
 و پیش از وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند و تعجب خویش را بآمال  
 زوجه وی گفت چنین است که شما سبکبید و لیکن بنگاه گری شنیدید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله  
و انی سیگفت و انما اشهد ان لا اله الا الله اشهد بهما مع کل شاهد و الکی من ابی چون می شنید  
 که مؤذن میگفت اشهد ان محمد رسول الله وی میگفت و انما اشهد ان محمد رسول الله اشهد بهما مع کل  
 شاهد و الکی من ابی چون اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند فرمود که پیش اهل  
 فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفته ام خبر کردید و وی شمارا خبر کرد از آنچه شهادت هر وقت که  
 بانگ نمازی شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که سبب این خدای تعالی ویرا به بهشت در آورده  
 و از آن جمله آنست که عقبه بن عامر الجندی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها را آورده  
 و گفتند دستور می خواه تا بروی در آنیم باز گفتم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال خبر کرد  
 فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزهای پرسند که من نمیدانم من خبر دادم نمیدانم بگویند که پرسیدند  
 من مرا بآن دانگ دارند و بعد از آن فرمود که آب وضو بپار و وضو ساخت و در رکعت نماز گذارد و اثر  
 سه روز و روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درود  
 آر چون ایشانرا در آوردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شمارا خبر  
 دهم از آنچه میخواهم که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش  
 از آن که ما سخن گوئیم از آنچه میخواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده ایم که مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من  
 شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن از آن قصه اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند  
 و گفتند قصه اسکندر را بهترین مسطور است که تو گفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن سائبه رضی الله  
 عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد به نیت پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم پسر من دست و پای نکست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز کرد که وی نزد وی میبرد

در همان سال بر دوازده جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری  
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدم و در خواب  
 شدم چنانکه بیدار نکردم و اگر حرکت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بعد از آن  
 عمر بن خطاب رضی الله عنه چون بخوان حال را مشاهده کرد و با او بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم بیدار شد مردم از فوت نماز باادشکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی  
 نیست کج گنبد چون اندک راهی به فقیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ست  
 و با مردم نماز گذار و چون فارغ شد دید که مردی از مردم یک کناره ایستاده نماز بگذارد و فرمود که فلان  
 چرا با قوم نماز نگذازی گفت یا رسول الله مرا جنایت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد تحاک پاک که  
 آن ترا پسند است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما طلب  
 کنید ایشان به رفتن ناگاه دیدند که زنی می آید و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی  
 پرسیدند که آب کجاست گفت که دیر در همین وقت از آب جدا شده ام و برایش رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انانی طلبید و فرمود تا از دهن بای آن دو مشک آب  
 در وی ریختند از آن آب سقفه کرد و در آن ریخت و آب انار او در شکم ریخت پس فرمود که آب خورید و آ  
 بر دارید هر که خواست آب خور و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنایت رسیده را یک انا  
 آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگرست که با آب وی چه میکنند عمران بن  
 حصین گوید که سوگند بخدا و تعالی مرا راستی فرستاده است که چون دست انان شکم بباران شدند بر آب تراز اول  
 می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی قدری خرماد آرد و سوتی جمع کردند و پیش شتر وی  
 نهادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راستی که ما باب تو بیع نقصانی نرسانیم بلکه اختیار  
 ما را آب داد و چون آن زن قوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مراد مردم پیش آمدند و  
 پیش آن مرد بردند که میگویند که از دین قوم خود بگشته است و ققه را باز گفت پس گفت که واعدی  
 ساحر ترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن سلمان چون بر کافرا  
 غارت می آوردند هر حوالی آن زن را غارت میکردند و برای گذاشتن روزی آن زن با ایشان گفت  
 و الله که این جماعت قوم ما را بقتل نمیکند ازند و غارت میکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه  
 فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که و الله  
 که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شتر خود می بستم روزی بر بگذارد اصحاب بستم که شاید مرا همراه  
 ببرند و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت و مرا از آئینی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن که مردم را از جهل خود ببرد و خبر و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت و نیز از آیتی سوال کردم همان نیست دی نیز مرا با خود و نیز و ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا بدید و باز روی من دریافت آنچه را بود و اگر سنگی فرمود که یا اباهریره گفت لبیک گفت که بیا میوند و روان بخانه یکی از اصحاب المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی نیست گفتند آری فلان کس بر است تو مقداری شیر بدی فرستاده است فرمود که یا اباهریره گفت لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آفا ده و اصحاب صفه همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل اوما لی نمود هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید میرسد خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسد نمی خورد و همه اهل صفه میدادند و بن خود گفتیم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه می آیند از یک کاس شیر من چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا اباهریره آن کاس شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که بر نیز داین تمام قوم برسان همه قوم از ان بیانشا میدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بن هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باخورد که یا اباهریره زیادت کن زیادت کردم دیگر باخورد که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتند و الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستاند و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سینه آمد و من بیست ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یاد و شب بگذشتی که ما شام نخوردیم یک روز مادر من بشتی جواب گفت آنرا آورد کرد و دو نان بخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را هم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد و ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشست است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا منزل ما نزد یک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو طلحه را گفت چه چیزی آماده ساخته اید که ما را بخوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ما را به پیغمبری برانگیخت که از وی با ما و هیچ چیز در دلمان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس ام سلمه را آنچه خوانده است در ای و بین پس ابو طلحه بخانه در آمد و پرسید که امی ام سلمه رسول خدای را برای چه خوانده ام سلمه گفت که من غمزه بین کاری نکردم که قرصی جوین ختم و قدری بیاز همسایه که ختم و بر آنجا ختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا هم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه نماند



پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب بچانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای سلیم  
 باز قرص خود را ام سلیم آنرا آور در رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مبارک خود را بران قرص نهاد  
 و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطالب برو ده تن از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند و فرمود  
 که بشنید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید و بنشینند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان  
 وی بخورند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمود که باز گردید  
 ابوطالب را گفت ده تن دیگر را بخوان پنج تن میرفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان  
 خورند پس فرمود که ای ابوطالب و انس بیاید رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب و من نیز بخوریم  
 چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا  
 بخوابی بخوران و از آن جمله آنست که عبد الرحمن بن ابی ابرکة رضی الله عنه گفته است که با رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم بود و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با  
 یکی از اصحاب یک صلح آورد بود خمیر کردند بعد از ان شش کله آید و با وی گوشتی همراه بود رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا بیهیست گفت فروختنی است آنرا  
 از وی بخورید پس فرمود که بگرد و بیا بر میان گرد و الله که یکس از ان صد و سی تن نماند که رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی قطعه بیدار حاضر بود وی داد و اگر غایب بود از برای وی  
 بنهاد و آنرا در ده کاسه کرد و همه بخوردیم و حیثیت خود را در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر ما کردیم  
 و بر دیم و از آن جمله آنست که سمیرت بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنرا با ده اذنا طه جمعی بعد از جمعی بخوردند یکی از سمره رضی الله عنه  
 پرسید که آن کاسه را هیچ ندی پرسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ ندی می رسید مگر از آنجا  
 و اشارت باسمان کرد و از آن جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکله از روغن پیش رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم آمدید و فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس پاک  
 خود در آنجا دید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را با وی باز و بید آنرا بوی باز بردند و روغن  
 و بیا تصور شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه  
 وآله وسلم آمدند فریاد کنند و گفت یا رسول الله آن روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری  
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا بگوئید که روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام  
 اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم در  
 مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی  
 تعالی عنه و معاویه واقع شد و از آن جمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکله

بعد فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و مکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد  
 و از وی تقدیری روغن طلبید ام سلمه گفت مکه روغن که داشتیم بعد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 فرستادیم آن زن گفت آن مکه را باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه دختر خود را گفت برخیز و مکه را  
 را صلی الله علیه وآله وسلم باز جو و دختر رفت دید که آن مکه پر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه  
 وآله وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن مکه مکه را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که  
 ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدا که ترا راستی بگویم  
 که از روغن پرست رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندید و گفت ازان می خور و آنرا بجای نجفیان  
 و آنرا بجمله آنست که ام شریک رضی الله عنه مکه روغن به کنیزک داد و گفت که به پیش رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم و بگویی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا بد و رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن مکه را بیا و بزر و سر آنرا بپزند و روزی ام شریک  
 بخانه درآمد دید که آن مکه پر روغن است سر آنرا بست و با کنیزک عتاب کرد که ترا گفت که آنرا پیش رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره ازان چکید لیکن مرا گفت که آنرا بیا و بزر  
 بپزند پس ازان مکه خود نزد آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار مفاوود و کس ازان نزد  
 و کم نشد و آنرا بجمله آنست که دین بن سعید المزی رضی الله عنه گفته است که ما چهار نعل سوار  
 با چیل سوار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه  
 گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خربا و دیگر هیچ چیز نیست رسول  
 صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعنا و طاعة با و  
 بر قسیم از میان خود یکلیدی بیرون آورد و در خانه بکشد و دیدیم که در آن خانه نقاره شتر بجه جوک زده  
 خربا بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پیدا شدیم  
 که یک خربا ازان برداشته ایم و آنرا بجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است  
 که در مدینه بودی بود که خربا بوی میفر و ختم که در وقت خربا بریدن تسلیم می کنی و شمن آن می گرفتیم  
 یک سال خربا کم آمد آن یهودی وقت خربا بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مصلحت خود  
 قبول نکرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیا و بزر و بزم و از  
 برای جابر از یهودی مصلحت خواهم بخشان سن آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان پیوست  
 از برای من مصلحت خواست گفت یا ابو القاسم ویرا مصلحت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله  
 وسلم آنرا بدید کرد و بخشان برآمد و دیگر بار ازان یهودی مصلحت خواست مصلحت نداد

و اندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم آنرا تنه دل کرد و پرسید که جای نشست تو  
 درین مجلس است کجاست گفت فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز بنید آخر آنجا خواب کرد چون  
 بیدار شد مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار از آن بیودی صلت خواست قبول نکرد و بر حاشی  
 و گردن مجلسان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را بهر وقتضای دین خود کن و در خرمای بریدن ایستادم و  
 قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و دیر بآن بشار  
 دادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آشنه دانی رسول الله و از آن جمله گفت که هم جابر  
 بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرمای  
 بریدن رسید خرمای ستار را بر غریبان عرض کردم تا همه خرمای را را بگیه ند و مرا گذارند قبول نکرد و ندو نشنند  
 که آن دین ایشان و فانی میکنند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم بنوا هم که غریبان ترا  
 به بینند فرمود که برو و خرمای خود را خرمین خرمین کن بر صنفی را خرمینی علی و آنچه فرمود کردم پس میرا  
 بخواند چون غریبان و یاد دند در من آوینند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون آنرا بدید که در خرمین  
 بزرگتر برآمد سه بار و آنجا نشست پس فرمود که غریبان خود را بخوان بخوانم از آن خرمین خرمای را ایشان  
 می پیوند تا خدای تعالی دین پدید مرا تمام داد اگر دوسن راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا داد کند  
 و یک خرمای باقی نماند و همه خرمینهای خرمای سلامت همانند تا غایتی که من بآن خرمین که رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرمای که نشده بود و از آن جمله گفت که ابو قتاده  
 انصاری رخصی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم نماز تمام خطبه کرد  
 و فرمود که انشب همه شب را ده خواهند رفت و فردا آب خواهم رسید انشاء الله تعالی پس من انشب  
 پہلوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر سبیل کرد  
 من ویراستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستادم و دیگر  
 بر قیتم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالای شتر سبیل  
 کرد و باز ویراستون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستادم و پس بر قیتم تا وقت صبح باز رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم سبیل کرد و بیشتر از بیشتر خفا کنه نزدیک شد با آنکه بقیتم باز ویراستون شدم  
 سر بالا کرد و گفت کیست گفت منم ابو قتاده پرسید که از کی باز بایستی گفتم انشب همه شب باز بودم  
 فرمود که حفظک الله بما حفظت بر بنیت پس فرمود که همانا که از مردم باز پس مالکیم و بر ایشان پوشید  
 هیچ کس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا بهفت کس جمع شدیم پس رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و وی صلی  
 علیه و آله و سلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود و پس با بصر تمام

بر خاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و بر فقیه تا آفتاب بلند شد سطره آب که داشتیم آوردیم  
و وضو ساخت و اندک آبی که در سطره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا آنرا شانی عظیم خواهد بود  
پس بکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید  
سوار شدیم و بایکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را همین اقتدا  
پس نیست بد رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذرانید پس  
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردی  
که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بایدا کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر  
عنها گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران  
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما می یابند چون روز بلند شد  
مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از شنیدن خبر دیدیم رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم فرمود که لا ملاک علیکم پس فرمود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن سطره را که  
در آنجا بقیه آبی بود و طلبید آوردیم آب از آنجا در آن قدح میریخت و من مردم میدادم چون مردم  
دیدند که در سطره آب اندکست بایکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که بدخوی نکنید که همه سیراب خواهند شد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب بر ریخت  
و من مردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که بیا شام گفتیم نمی آتاشم تا تو نیا شامی فرمود که آن ساقی القوم آخرت را  
من بیا شامید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیا شامید بعد از آن آب رسیدند همه  
سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من  
دو بار دیگر مدینه آمدم و از پنج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش های ما رفته بود خود را  
بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم رفتیم بار بسوی اهل خود برد و آنجا سه نفر بود فرمود که اینها را می دوشید و بیان  
یکدیگر قسمت می کنید چنان میکردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتیم  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و در شب و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را باید از شما  
و بیدار را نمی شنواید پس بنسبید می رفت و نماز میگذازد و بعد از آن می آمد و شیر می که نصیب  
وی بود می گذاشتیم و آشامیدیم شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار ویران نخواهد شد  
ویران این شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخورم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار  
گرفت باز آمد مرا از آن پیشان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی

می آید و بر تو دعای بد میکنند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشوند و بر من تملک بود که چون بر سر خود کشیدم  
پای من بر منبه میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من بر منبه میشد مرا خواب نمی آمد و یاران من  
در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسر آن شیر آمدیج یافت روی با سان کرد بانو  
گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اطعم الله من اللمعنه و سنی من ستانی چون این را شنیدم  
بر خاک شدم و شمله خود را محکم بستم و کار دگر فرمت تا هرگز آنکه فریتر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم بکشم دیدم که آن همه بزرگوار ایتنا بنا پر شیرست کاسه گرفت و شیر بار ابد و شیدم چنانکه روغن بر بالا  
آن ایتنا و پس پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بردم فرمود اشب شما شیر خود نیا شامید پس  
گفتم یا شام یا رسول الله یا شامید پس بن داد باز گفتم یا شام یا رسول الله یا شامید پس  
کاسه را بمن داد من نیز میاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بزمین افتادم فرمود که این یکی از بدیها  
تست ای مقدار من تقه را باز گفتم فرمود که این نیست خبر حتمی از خدای تعالی چرا خبر نکردی تا  
آن دو یار را بیدار کردی تا ازین نصیبی یافتند ی گفتم سوگند بآن خدای که ترا بر راستی خلقی فرستاد  
که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم کسی دیگر بآن رسد یا رسد و از آن جمله است  
که ابو قریصه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادی و خاله داشتم و مویا  
خاله سیل بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که می چرانیدم مویا و خاله مرا میگفت که ای فرزندی  
ی باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگذاری که ترا اگر او خواهد کرد من یک روز گوسفند  
بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبها نگاه  
گوسفند را غروب تا خشک بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم و روز  
دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ایها الناس یا جبر و او  
تسکوا یا اسلام فان الهجرة لا تقطع مادام الجهاد و شبها نگاه گوسفندانرا بخانه بردم چون شب  
پیشتر پس روز سوم بمجلس می رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با و  
شکایت کردم از حال خاله خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش و س  
آورد و دست مبارک بر پشتها و پیتانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه  
فرز و پر شیر شدند چون ایشانرا بر خاله خود در آوردم گفتم ای فرزندی باید که هر روز گوسفندانرا  
چنین چرانی کن گفتم امروز هم گوسفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر  
بهست قصه را حکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند و رکن خماس در میان  
آنکه خصوصیت یکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

و آن دو قسمت قسم اول در بیان آنچه خصوصیت یکی از این اوقات نداشته باشد و از آنجمله آنست که جمال صورت  
متناسب اعضا و محسن آن بر وجهی که بر آن خدیجه صورت نیست چنانچه در بسیاری از انا حدیث بصحت سید است و در اینها  
وی صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که یازده ساله بود که مال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالاس که که بطل قامت  
منسوب بود وی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت وی بلندتر  
نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چهارده  
در راه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابل روی جهان افروز و ناقصی نمود و عایشه صدیقه  
رضی الله عنها در حجره خبری که کرده بودی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنور جبهه مبارک و  
حجره روشن شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که کرده خود را باز یافت و از آنجمله آنست که نظافت جسم و  
طیب رایحه و عرق و زنا هت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودید و هیچ عیبی  
و هیچ مشک و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه  
نکردی مگر که همه آنروز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه  
کودکان بوی خوش متنازگشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده  
مادر انس رضی الله عنها نشسته آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این خوشبوئی  
ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحم الله و ز تاریخ بگوید آورده است که چون رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم برای بگذشتی که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است  
و اسحق بن راوی می گفته است که آن را یک خاصه وی بودند آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله  
و سلم و از آنجمله آنست که مندی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد  
جماعتی همان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند  
کنیز یک خود را آورد و داد که فلان مندی را بسیار آن کنیز مندی چیرکین آورد انس ویرا گفت در  
تنو آتش بر فروز آتش بر افروخت پس بفرمود تا آن مندی را در میان آتش بانداختند بعد از آن  
بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این  
مندلی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چیرکین میشود  
در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است  
که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مراد و گلی کن رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بابتد شود شیشه کشاده میریاد و  
و شبانی چوب چون پاداشد آن مرد شیشه و شافی چوب آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

سناعدای مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پاشید فروود که این را بدختر خود ده و  
 بگوید که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچو باین چوب بیرون آید بخود  
 مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه و در  
 بیت السلام و بیت السور نام نهاده بودند و از آنجمله آنست که هر کس غایط ویراندید هرگاه که ویران جات  
 افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها آرنده که از نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 پرسید که یا رسول الله تو بخلجای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از اینها ظاهر میشود زمین فرو می برد و از آنجمله آنست  
 که در قوت بدنی از همه کس زیادت بودا بارگاه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و دیرابر  
 زمین زد و وقتی که دیرا با سلام خوانده بود و همچنین بدرومی ابو رگانه را که دی نیز قوی ترین وقت  
 خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رگانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم هر سه بار دیرا بنیداخت و از آنجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی  
 ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب نرزد قتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویا  
 که زمین در زیر قدم وی نور دیده می شد یا خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بولس  
 نمیرسیدیم و از آنجمله آنست که باب دنان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله  
 عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دنان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد  
 که در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آنجمله آنست که مروی از یاسه پیش رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم آمد که من در وی برگی می باشم و آنجا هیچ سجده نیست رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم آب طلبید و روی مبارک و دنان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشت و آن آب را  
 بآن شخص داد گفت برو و آنجا سجده بنا کن و این آب را بآب دیگر بیا نیز و در آنجا پاش که درین  
 برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد سجده بنایت بر برکت و مروح آمد و روی کیاه  
 بردید که زیستان و تابستان خشک نمیشد و از آنجمله آنست که از چاهی دلوئی آب پیش  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دنان مبارک خود  
 در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آنجمله آنست  
 که بینا کی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در میان  
 میدید و در تاریکی نیز میدید و می آرنده وی در تریا یا زده ستاره میدید صلی الله علیه و آله و سلم  
 و از آنجمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله و سلم بوجاه  
 و کلام و دالای حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوائف ایشانرا نیکو میداد آنست و با هر کس



باز بان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند  
و از آنجمله آنست که جماعتی که داندان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند  
هرگز فرزندان ایشان را ندانان رباعیه نمی رست و از آنجمله آنست که دست مبارک و  
بر چهره رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به بیستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آو شدی و بر چهره  
رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او می کرد و  
همین گوسفند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کوکب هیچ شیر داری گفت آری ولیکن من  
اینم گفتم هیچ شیری داری که باز جفت نشده باشد همچنان شیری آوردم بیستان ویران دست مبارک  
خود میشو و شیر بسیار فرو داد خود نوشید و الیو که حدیثی را نیز داد بعد از آن پیش من آمد و گفتم مرا از  
دین تعلیم کن دست مبارک بسرسن فرود آورد و گفت تو کوکبی مصلی و از آنجمله آنست که  
رجلیت دی می آرند که وی را رجولیت در جماعت نفاق چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت  
از شب یا روز بر همه نسا خود از حایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذشتی سلی کنیز که دی رضی الله  
عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نگاه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آن که بگذرد  
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آنجمله آنست که حشمت و بزرگی و  
چشمها و دلها بود پیش از نشست و بعد از آن مشرکان مکه که کذب دی و ایذا و اصحاب دی میکردند و در  
خاطر خودی گفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میر رسیدند و بران بزرگ میداشتند و قضای حاجات  
وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویران دیده بودی هیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام و  
افتادی و می آرند که شخص پیش وی رسید لرزه بروی افتاد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم خود آن  
گیر که من پادشاهی یتیم و از آنجمله آنست که برکت جانب الیسروی بوده است  
ما بین الکفتین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا سوزی چند هست و در بعضی روایات از ابن  
عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی  
محمد رسول الله و از آنجمله آنست که مال عقل و علم و معرفت دی بمشابه بود که هرگز هیچ آدمی  
چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آن که امی بود و آنچه کس تعلم نکرده بود  
اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بروحی بود که علم و عقل هیچ کس مثل آن و فایده و افاضات  
بر جبه و تورات و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطلقا  
کتب کند یا بعلم اهل کتاب مجالست کند و همچنین مکتبهای حکما و سیرت های استقامتی گذشته  
را نیکو میداشت و ضرب امتثال و میاسات انام و تقیر بر شرایع و احکام تعیین آداب شرع بود  
خضال امید همه از وی بروحی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی و خشنود

از قوت بشری خارج می شود و همچنین سایر اخلاق وی از علم و عفو و وجود و ضیاعت و حیاء و حسن  
 معاشرت با خلق و شفقت و در اقامت و رحمت با جمیع خلایق و در فالج و صلوات رحم و تواضع و عدل  
 و امانت و عفت و صدق و وقار و عروت و زهد و در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده  
 والاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که فریدی بران تصور نمود و تقاضای آن  
 بقدر وسع در کتب بسبوط مذکور است و درین مختصر یا شائقی اجمالاً اکتفا کرده شد از جمله مجرات  
 وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن  
 یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی سوره که سوره کوثر  
 است میگیرند معجزات علمی و قوت بشر از ایادا مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز  
 آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغا عرب از ایادا مثل آن عاجز  
 آتند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر سارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است  
 و هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافتند و نه بعد از آن روزی رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که از فصحا می عرب بود آنرا شنید رقت کرد و ابو جهل  
 ویرادران سرزنش کرد و لید گفت والله که هیچ کس از شما بکلام عرب و استعارات ایشان و انما را از من  
 نیست آنچه وی میخواند هیچ تا نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند و لید  
 بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکری نکنید و رایهای خود را بر یک چیز  
 قرار دهید که نیکو گیر ادران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بان از وی تغیر و تحذیر کنیز قریش گفتند  
 میگوئیم که وی کاهن است و لید گفت که والله که وی کاهن نیست و کلام وی بفرز فرستاد و کج کاهنان  
 نمی ماند گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت و لید که الله می بخواند نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن  
 نیست ویرا گفتند میگوئیم که وی شاعر است گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر  
 را نیکو می شناسم کلام وی هیچ از انسان نمی ماند گفتند میگوئیم که ساحر است گفت ساحر هم نیست  
 و نفث و عقدی که ساحر از برای باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه از شما میگوید  
 همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گوئید وی ساحر است که میان مرد و فرزند و س  
 و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدائی می افکنند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند  
 و بر سر راهان می نشستند و مردم را از وی تغیر میکردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است  
 از امور وی که در قمرهای گذشته واقع شده بود و از اتمای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه  
 اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها



خویش و پیش خود غلبه و محبت آن نبی است که در وجه ظلال کلام مردمان که هر چند صبیح و بلبل بود  
چون تیکر خوانده شنیده شود ملاقات آمد و دیگری از وجه اعجاز اشتغال آنست بر علوم و معارف  
که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بود که آنرا دانند پیش  
از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است  
و بعضی از خواص را بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله  
علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آن جمله است اخبار از خلافت ابوبکر صدیق  
رضی الله عنه بعد از وی ردی زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود که بعد ازین باز ای آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم تر یا نبی رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق آئی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از آن جمله  
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتر و از خیر داد آن شخص گفت یا رسول الله  
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطایه دهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدینند آن شخص  
گفت که بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق آن شخص آن سخن با امیر المؤمنین  
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق مرا آن عطایه خواهد داد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سخن الخطاب با دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس  
که بعد از عمر که عطایه خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمانی علی رضی الله عنه چون  
آنها شنیدند خاموش شدند و از آن جمله آنست که اعرابی چند شمشیر بدیده آورد تا بفروشد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی بیه خرید و مصلحت در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
از ان اعرابی پرسید که شمشیری که خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروخته  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیری که ترا داده اند  
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرسید رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعدای من ابوبکر صدیق  
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که  
او آنگاه گفت آنرا بپرسم پس رفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه  
افتد ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بعد از  
من وفا خواهد کرد بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله  
عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال  
کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را ملاقات با آنرا و از آن جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غایت  
بودم در بستر ناگاه آید و در را بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست  
بیرون رفتم ابو بکر صدیق بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بکشی  
و در ابراهیم است بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بگرفت  
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس کیست بیرون رفتم دیدیم که عمر بود بار رسول صلی الله  
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بکشی و بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو  
خواهی بود بعد از آن دیگری در بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس بیرون  
کیست بیرون رفتم عثمان بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بکشی و بشارت  
ده و ابراهیم است و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجای برسد که وی را  
بکشند بروی باو که کند و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله  
علیه وآله وسلم مسجد نبایکد سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بیه  
بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابو بکر صدیق بیه پس فرمود که اینها خلفا باشند  
بعد از من و از آن جمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد چند پیش رسول صلی الله علیه  
وآله وسلم در آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو  
کیست اگر امری واقع شود ویرا برگزینم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من  
ابو بکر صدیق و وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است برآست  
سخن میگویی از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و صاحب  
من روز قیامت و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله  
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک سلطنت  
باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دو از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه  
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر  
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ارام که  
نیست بر تو مگر یا صدیقی یا شنیدی و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت  
که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بده از دفات پهلوی تو دفن کنه فرمود  
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و عمر و زبیر و طلحه و عقیله  
الرحمن علیه و از آن جمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و علی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما باید که مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطایفه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت نکند و بر قاتل دی و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنہا گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من میخواهم که بعضی اصحاب بر آنجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق را بخوانم هیچ نگفت و آنست که ابوبکر صدیق را نمی خواند گفت که عمر را بخوانم هیچ نگفت و آنست که دیر اینست که گفت که عثمان بن عفان را گفت بخوان ویرا بخوانند آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عیسیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغییر شد و در آن روز که عثمان را در اردوی محاصره کرده بودند ویرا گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صایم عایشه صدیقہ رضی الله عنہا گفت است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا از آن روز خبر کرده بود و از آنجمله آنست که عمار یا سر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از بد بخت ترین مردمان و آن قاتل ناقه صالح است و آنکس که شمشیر بر تیر تیرد و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آنجمله آنست که ابوالاسود دہلی گفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفت بمراق گفت آگاه باش اگر تو بمراق روی البته بخو شمشیر برسد بعد از آن سوگند خود که من این را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که میگفت و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه درینج بیار شد ویرا گفتند چرا اینجا ایستاده اگر اهل تو اینجا برسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد چرا مدینه نروی که اگر اهل تو برسد برادران تو کار سازی تو نکنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت است من حالی نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر کرده است که من میخواهم مرد تا امیر بشوم پس این من انان من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحدیقه بگذرستم گفت یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی من ترا در شبست بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذرستم و در همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من ترا در شبست بهتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را داشت و آغاز کرد که گفت یا رسول الله چه می گویا تا ترا گفت کینه ای که در



سینه‌های قوی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسلاست گذره گفت بسلاست دین و از آنجمله آنست که عایشه صدیق رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شعیبه‌ی است که بر روی زمین می‌رود و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما می‌داند خداوند جلی که پیشانی وی پر شرم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان خواب بروی بانگ کنند بسیاری بردست راست وی گشته نشوند و بسیاری بردست چپ وی و وی هم نزدیک بان برسد آنجا که یابد چون عایشه صدیق رضی الله عنها در وقت توجه بپراق بعضی از آبهایی بنی عامر رسید سگان بروی بانگ کردند پرسید که این چه است گفتند خواب گفت من باز می‌گردم این زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز نگردد شاید که خدا تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز می‌گردم و آنچیز رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد و از آنجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آید قومی هلاک شوند که کان که فلاح نیابند پیشوا ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفت آنکسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری بیکو کرداری خواهد بود و بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی باز بر رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت باز بر رازی میگوئی و حال آنکه وی تا آنوقت قتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انرا می‌آید زبیر و اد رضی الله عنه زبیر از مقاتله وی باز گشت شخصی از قضای وی برفت و او را قتل کرد و شمشیر و برایش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را با تش و دوزخ و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز حفر خندق دست مبارک بسرمهاریا سر رضی الله عنه فرو آورد و گفت ترا گردی از اهل ائمه نخواهند گشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آنروز هست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را بان وعده میداد حضرت امیر هم جواب داد و بار دوم سوگند داد حضرت امیر هم گفت چنان بار سوم سوگند داد



حضرت امیر فرمود که آری همان وقت که ایام سرخی الهی عنده تکبیر آورد و گفت بادی خوش فزید  
گرفت ایوم بقی الاجته محمد و حربه برداشته و روی بشکر معاویه آورد و بمقتضای شغل شد  
و بعضی از بنابران لشکر معاویه را از پای و راند و تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست محمدی  
شیر آب آمیخته آوردند و چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید و گفت  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گرد و اهل بطنی بکشند  
و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا  
شیر آب آمیخته دهند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عمرو  
بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده گشته عمار را آبانش دوزخ  
گویند که عمار را شهید ساختند و شخص سرویر گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که  
ویراسن کشته معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انان در هم بدیم شخص آنرا عبد الله  
عمرو بن العاص رضی الله عنهم حاکم کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله  
کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل دی نیستی پس از آن دیگر پرسید که ویرا چون  
کشته گفت بریکه گیر حمله کردم طعن من بروی سوراقتا و چون از مرکب جدا شد برانودر آمد و  
گفت لا افتح من دم من جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندانست و خسارت و س  
در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان برانند و از چپ و راست می نگرست من سر  
ویرا جدا کردم عبد الله گفت خدا لعن الجواب و ابشر بالعذاب یعنی بگم انان در هم دشارت  
داده باش لعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انان را  
بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است  
عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که کس یک سنگ می آورد و دعمار و سنگ  
می آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گرد و اهل بطنی بکشند  
پس رسول گفت ای عبد الله بشارت ده گشته عمار را آبانش دوزخ معاویه گفت خابوش  
باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل دی آنکس است که ویرا بجزب آورده این سخن امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم بوده باشند و حشی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل  
بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بد بخت ترین اصحابم بنم



شد بر مرد و شوی چون پستان زنان و بران گوشت پاره سوزی چند باشد چون دم بر بوی می آرند که  
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خواج ظفر یافت و از ایشان بسیاری گشتند فرمود که آن شخص را  
 بگوئید کی را بگشتند یا گفتند حضرت امیر سوگند خور که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته  
 دیگر بار ویرا بگشتند در زیر چیل تن از گشتگان یا گفتند همان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با  
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی خفیه جاریه بدست خواهد آمد چون پیش  
 از وی متولد شود او را محمد نام کن و یکینت نشین بخوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین بود که  
 رضی الله عنه فتح یمامه کرد و از بنی خفیه اسیران آوردند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه خفیه را  
 که مادر محمد بن خفیه است یا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد بن خفیه را که  
 متولد شد و از آن جمله آنست که زنی از یمامه فرزندش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد  
 و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نمیداد همان زن پس در دیگر اسمین علت پیش سبیل گذار  
 بر آب دهان مبارک خود را بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی ماند و از آن جمله  
 آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه  
 بیرون آمده بود و در رنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خواتون وی ام و درختی  
 عنما بسیاری نگرست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گویی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک  
 رسیده است و چند آن که ریاس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که  
 روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات  
 یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این  
 واقع شود غیر از من نمانده است بر خیز و برین تل برای و به طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام و در گفت موسی آمد و شد حاجیان گذشت  
 اسید آن نیست کسی پیدا شود و دیگر بار ببال الله کرد که بر خیز و برین تل برای چون ام و بران تل  
 برآمد دید که جماعتی ششصد و سی و دو نفر را پیدا شدند بجا آنکه خود لبسوی ایشان اشارت کرد پیشتر می آمدند  
 گفت ابوذر صد حاجب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر را  
 فدای وی باد و لبسوی وی آمدند ایشان را می جا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود  
 بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد  
 جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دار که مرا می آید

که مادر من رشتنه است و بافته بود در رمی الله عنه ویراد می جگر کرد و بعد از آن وفات یافت آن  
 جماعت بروی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن سمعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما  
 و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در مجال بن غنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم فرمود که آن حکیم را جلاضرت یوم القیمه فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس  
 بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من گشتولی شد دایم از حال رجال  
 خبر می پرسیدم چون خبر از مدادی و امدادی سیله کذاب را شنیدم خوف من گشت و از آن جمله  
 آنست که رافع بن خرج راضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی آن  
 رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای خود  
 قیامت که تو شبیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت شهادت  
 من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا  
 زمان معادیه نزلیست پس جراحت وی تازه گشت و بران ببرد گریه بسیار و بیان شواهد  
 و دلائلی که از صاحب کرام و امیر عظام رضی الله تعالی عنهما بطور آمده است از امام همام محمد بن  
 رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامت و خوارق  
 عادات آنقدر برجداشته اند بر سیده است که از اولیاد امت و صلحا و ایشان رسیده است  
 فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که تا بکلمات و خوارق عادات تقویت  
 کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود و لاجرم آنها را با ظواهر کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام  
 العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العاده آنها بکاشف و لم یضیع  
 یقین الکاشف من الله تعالی لعباده العباد و ترا با سجدات لهم و فوق هو لا قوم از لغت العجب من  
 قلوبهم و باشر بر اطنم روح الیقین و صدق المعرفة فلا حاجة لهم الی بدو من الخرافات و روایا القه  
 و الاقیات و لهذا المعنی نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کثیر من ذلك الا القلیل و  
 نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصالحین کثیر من ذلك لان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 لترکته صحبه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مجاوره نزول الوحی و تردد الملائکة و مبهطها ثورات  
 بر اطنم و عاینوا الاخره و زیددانی الدنیا و ترکتم القسم و اخلعت عاده اسم و انقلبت مریا طوبهم  
 فاستغنوا عما اعطوا من روتة الکرامات و انوار القدره و من الخیر من قرأ الیقین به المبلغ یری فی  
 اجزای عالم الحکمة ما یری الفیر من القدره و بری القدره من کثرت بل تجلیه من جفت الحکمة فلا تجرد

لنا القدرة وانكشف له ما استغرب والمستغرب للقدرة تقوى يقينه ما لان محجوب بالاحكامه حق  
 القصة وكلام امير المؤمنين ابو بكر صدیق رضی الله تعالی عنه من احوال واعمال و  
 اقوال دی دلیل نبوت و شهادت رسالت قبوع وی است صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که رسول صلی الله  
 علیه وآله وسلم امور شد هجرت از حیره میل علیه السلام رسید که باس که بچرت خواب کرد و خبر میل علیه السلام  
 گفت ابو بكر صدیق از از روز باز و بر اعدای تعالی صدیق نام کرد و از آن جمله آنست که این  
 مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بكر صدیق رضی الله عنه شنبه بومی است زیرا که  
 وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از  
 آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه میخ خانه نهاد که از آن نور گیزی بآن درینا دید پس آن نور  
 همه جمع شدند و یک نور گشتند همچو نیا اول بود و بخانه من درآمد و من در خانه خود را بستم بانه او آن  
 خواب را یکی از اجداد من و گفت و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل انصاریان است و اعتبار  
 ندارد و چون روز گاری برین گذشت در بعضی تجارت بدیر بخارا که مسکن بخیاری راهب بود  
 رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چه کسی گفتی من مردی ام از قریش گفت خدا تعالی  
 در میان شما بنمیری بزخوابا میخفت و تو در آیام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات  
 وی خلیفه وی خواهی چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعثت شد مرا باسلام خواند گفت هر چه میبوی  
 دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن  
 حد و جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا  
 باین که خبر کرد گفت خبری که گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین انشدان لا اله  
 الا الله وحده لا شریک له داشه انک محمد اعبده و رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 فرمود که ای کس با اسلام دعوت نکردم که در اول توقف و نترسد و نگردد و ابو بكر صدیق که چون ویرا  
 دعوت کردم مرا نصیحت کرد و گفت تو رسول خدای وی صدیق اکبر است و از آن جمله آنست که  
 امیر المؤمنین ابو بكر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در آیام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم  
 ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسیر من رسید من در آن می نگریتم و میگفتم  
 این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد میباید  
 که تو سعادت مندترین مردان باشی بوی گفت روشن تر بگویی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست  
 گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفت وی صاحب الوفاء و حبیب بنسب آلان  
 درخت عهد بستم که هرگاه وی بعثت شود مرا بشارت وی چون بعثت شد انان درخت آواز آمد  
 که محمد باشد و اهتمام کن ای پسر ابو طالب که وی بوی آمد و گویند بر موسی که هیچکس بر تو در اسلام

بروی سبقت نخواهد گرفت چون باده اود کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون مراد گفتم  
ای ابو بکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای بخوانم گفتم اشهدان لا اله الا الله و اشهد انک رسول  
الله با الحق سرا جانی از پس بوی ایمان اود کردم و تصدیق وی کردم و از آن جمله آنست که  
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیل از دفرود آمدم که وی گفت آسانی خوانده بود  
و عمروی بجیمه ارمده سال رسیده بود چون مرادید گفتم گمان می برم که تو از حرم بکه گفتم آری گفت  
از قریبی گفتم آری گفت از بنی تمیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر باینده است گفتم آن کدام است  
گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی توانم آنکه کی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم  
بنی تمیم بری سبوت خواهد شد که ویراد و مسلمان باشند جوانی و گفتم ای انا الفقی فخاص عزرات و انا الهل  
فامیض فحیث علی بطنه شامه شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت  
سوگند برب الکعبه که تو آن کسلی پس مراد صیت کرد و گفت ایاک و المیل عن البدی و تمسک  
بالطریق المثلی و خفف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بسا ختم دادم تا ویراد و اعظم  
یعنی چند من داد که این آبان بنیمه برسان چون بکه رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت  
شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند  
که ام امر ازین غریب تر که تیمم ابو طالب دعوی نبوت میکنند تا منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت  
این خواهی کرد ایشانرا بر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم گفتم که در  
خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکو رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفتم ای محمد  
ترا در منازل اهل توینا فتم سیگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابو بکر صدیق من  
رسول خدایم بود و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شما از  
وی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار شایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه منی چند بوده اند  
گفتم من ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من باینجا آمده است دست  
وی بگرفتم و گفتم اشهدان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گفتم و بیکس از من  
شادمان تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و از آن جمله آنست که در مرض اخیر خود گفتم  
که امشب در نقویض ام خلافت بکرا استخاره کردم و از خدای تعالی درخواست کردم مرا بر آنچه رضا  
وی در آن باشد توفیق دهد گفتم میدانید که در دفع نخواهم گفت و کدام ماعقل در وقت ملاقات  
خدای تعالی اقتری بروی رواندار و در نقویض مسلمان به روع جانز شمر و همه گفتند ای خلیفه  
رسول خدای هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب



خواب بر من علیه السلام که در رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و او را  
 آن جامه را بر من جمع میکردم ناگاه آن مرد دو جامه سفید پنداشت و در خشنودن گرفت چنانکه نور  
 آن دیده بینید و راحی را بود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد بلند بالا بودند  
 در رعایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سر مایه سر و راس رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم را سلام کرد و بشارت مصافحه شریف ساخت و دست مبارک خود بر سینه من  
 نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق با ملاقات تو بسیار  
 است وقت نشد که پیش بائی من در خواب چندان بگریتم که اهل بن از آن خبر دارند و نیکو  
 مرا خبر دادند پس گفتم و اثر فالیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اندکی  
 مانده است که وصال کنی تو هم فراق دست و دید بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در انقباض  
 خلافت اختیار دارد و گفت یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که والی  
 رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پیکره تریکی روزگار  
 است اغنی امیر المؤمنین عثمان الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تو اند در وقت وفات و مسایک  
 تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکر و ده  
 تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم  
 یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که  
 این دو فرشته گریه می کنند میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده نرواهل  
 بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ صلی الله علیه و آله و سلم گفت است که بعضی  
 گفتند که ابوبکر صدیق را در میان شهیدان دفن کنیم بعضی گفتند بقیع بریم و من گفتم در حجره  
 خویشین پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و از می شنیدم که  
 کسی میگویی ضمیر الحبيب الى حبيب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را  
 شنیده بود و ندانم تا غایتی که مردمان نیز در سجد شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابوبکر صدیق  
 رضی الله عنه وصیت کرده بود که تا بوقت مراد بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید و بگوید  
 السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجماع است که او  
 در کشته شده گرد و در آید و الا بقیع برید را وحی میگویی که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق  
 رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که برده دور شد و آواز زور برآید و  
 ندائی بگوش ما رسید که در آید حبیب ای صوی حبیب و از آن جمله آنست که شبی با ایما  
 رسیدند و وحی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خواب کردن بماند چون

در

نخاست



نجانده باز رسید پرسید که میمانان شام خورده اند بای و می گفتند طعام آوردیم خوردند و سوخت  
داشتند تا با تو طعام خوردند و در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت  
این سوگند از آن شیطان بود و از آن طعام خوردند و سوگند گوید هر لقمه که از آن طعام برسد اشتم  
از زیر لقمه بیشتر از آن که بر می داشتیم پیدای آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود  
و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم از آن طعام خوردند و از آن جمله آنست  
که در مرض موت فرزندان خود را با این دعا می خواند اللهم سائر من یمنی و دود و دختر خود را و  
حال آنکه و رای عایشه رضی الله عنها یک ختر پیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک  
خواهر هست دیگری کدام است گفت خواتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر  
خواهد بود و آنچنان بود چون خواتون وی وضع حمل کرد دختر آمد و گرامی را امیر المومنین علیه السلام  
رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که در اتم سالفه جمعی محدثین بودند  
یعنی که خدای تعالی بایشان سخن میگفت و اگر در این امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب  
است و میگوید اینصفت است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم  
الهی موافق سخن عمر بن الخطاب بود و هر چه رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
شنیدیم که میگفت در خواب دیدم که دوی در چاهی انداخته بودند بآن دلو از آن چاه آب کشیدیم  
چند آنکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک دودو کشید و در کشیدن  
وی ضعیف بود خدا تعالی بروی رحمت کند بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی  
در کشیدن آب مروی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و آن  
مادل بخلافت است و فضایل وی بسیار است و خوارتی که بروی گذشته پیش از آن از آن جمله آنست  
که روز آدینه در میان آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا  
ساریه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب  
دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر  
چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود راز کردی گفت در آن وقت  
دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان  
در می آیند چون آنها دیدم بملاقات شدم و آن سخن گفتن تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران  
باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکسایه راه بود چون یک چند برآمد و ساریه از آن سفر  
مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه غنیمتی  
له سادوی ندا میکنند که یا ساریه الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان گشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنونی زده بودند  
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید و بیا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را  
در همان روز با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از  
عهد که آن بیرون تواند آمد و از آن جمله آنست که پیشی یکی از بلاء و عید فرستاده بود و در  
وزیدیه او از برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و بیچکس ندانست که آن چیست تا بان وقت  
که آن پیشی بمیدینه مراجعت نمود و صاحب پیش فقهائی را که خدا تعالی توفیق آتش داده بود  
تقداد سیکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که در برابر جرد و آب  
فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدم که بخور آنرا  
نمیدانستم تا آنجا بگذرم و برابر من ساخته و در آب فرستادم و خواستگ بود و روی سرایت  
کرد و فرمود بر داشت که و امیراه و امیراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند  
دانستند که لبیکای وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب پیش را گفت  
اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری همانندی هر آنکه گردن ترا بزومی برو و دیت و بیا به اهل  
دی رسان و چنان مکن که دیگر ترا به بنیم پس گفت کشتن سلسلانی پیش من بزرگتر است از هلاک  
بسیاری و آنرا آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه  
آنجا حاضر بود و یکی از مهاجران مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادی است که نه  
آن نمیرود و آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست  
که چون ازین ماه که در آنیم و دوازده روز بگذرد و قمری پدید آئیم و ما و پدر و برادران مال بدیم  
که راضی شوند پس و بر آنجا بگردیم جامه و زیور را بیاوریم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون  
آنرا بشنید گفت این امر نیست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدستی که اسلام همه  
قاعدهای بدر آن پیش از وی بوده است ویران میکنند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت  
آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر غریمت جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد  
کیفیت آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت  
که آنچه کرده صواب بوده است در ذرون مکتوب خود کاغذیاره نهاد و امیر آنرا در رویل بنیداز  
چون مکتوب وی ببرد رسید آن کاغذیاره را بکشاد و روی نوشته بود که من عبد الله امیر المومنین  
الی نیل مصر تا بعد فائک ان کنت عجری من قبلک فلا یجوز ان کان الله الواحد القهار هو الذي  
بجریک فمسال الله الواحد القهار ان یجریک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذیاره را در نیل انداخت  
و دیگر روز بامداد را نشان زده گز بالآب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

بر خواسته است و از آن جمله آنست که در آن روزی که وی کشته شد همه روی زمین را یک  
 شد چنانکه کوه و گداز پیش ما در آن خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت بر خاسته است می گفتند  
 نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و از آن جمله آنست که در روز مصیبت وی این بیا  
 را شنیدند و گویند رانندند به لبیک علی الاسلام من کان باکیاء فدا و شکوا لکلی و ما  
 قدم الله وادیرة الدنيا وادبرخیه با و قد یلمنا من کان یاسن بالوعده و از آن جمله  
 آنست که جنیان این ابیات را در مرتبه دی گفته اند و خوانده اند سه سبکین لسا الج  
 بکین حیات و دنجشن و جونا کالدنا نیر النقیات و یلبیس لباس السوء بعد القصیة  
 و از آن جمله آنست این بیت های دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند  
 ه جز الله غیر من امیر و بارکت ید الله فی ذاک الادیم المیزق و من یسبح اذیرکب جراحی  
 نعاته یدیرک ماقبته فی الخیر یسبق و از جمله کرامات معجزین است رضای الله تعالی  
 عنهم عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفر  
 رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بنجا  
 میمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت  
 هر چند ویرا نصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون به نزدیک می رسیدیم فرمود آمدیم و خواب  
 کردیم چون وقت کعب رسید و وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت بیعتات  
 من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه و آله  
 سلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوا کرد و انبوت  
 درین منزل نسخ خواهی شد گفتند ای بر تو برخیز و وضو ساز و می نشست و پای خود را گردا  
 ناگاه دیدیم که انگشت های پای کوفی نسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد  
 پس بزناوی وی رسید آنگاه به بیگاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر سینه و روی وی و  
 بعینه بوزنه شد و بر ابرو قنیم و بر پالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب پیشه رسیدیم  
 که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و در میان ما پاره کرد و ایشان  
 پیوست بعد از آن از آنجا روی ما را گردان بوزنه ما پاوی موافقت کردند ما تقیم کار ما بد شد وقتی که  
 وی آدمی بود ما را پنداسید و اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر یا روی شدند تا چه خبر ابد کرد و  
 نزدیک ما بروم خود نمیشست و در رویای ما نظر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی  
 گذشت بوزنگان بر قند وی نیز در عقب ایشان رفت و هم امام مستغفر رحمة الله علیه  
 آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن سید ختمه الله تعالی علیه مرا

گفت که کسی را بفروست که فلان شخص را به بند گفتم تو حال وی را بگو که گفت کسی را بفروست  
 فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی از محابث رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم را دشنام میداد بر روی وی ریشی پیداشد و همه بر روی دس را گرفت و سیاه گشت و هم امانت  
 بر همه الله از دس صایح که دس گفته است شنیده بود از کوفه که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما  
 نامش میگفت با ما هم سفر شد هر چند دس را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از با خدا شو جدا شد و رفت  
 امر اجبت غلام دس را دیدیم گفتیم که خواجده خود را بگو که با ما مراجعت کند گفت خواجده مرا عجب  
 واقعه پیش آمده است دوست دس چون دودست خوک شده است پیش دس رفیقیم  
 و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دودست خود را از اتین بیرون کرد  
 چون دودست خوک پس با ما همراه شد تا بجائے رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب  
 بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع  
 و غلام دس را بکوفه آوردیم و هم آورد و استی که از غازیان گفته است که با جماعتی بغیر  
 میرفتند با ما شخصی بود از موالی تیمم ابو کتیبا نام و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را با خود میبرد و ناسر میبخت  
 چند روز را نصیحت کردیم سود نداشت و برایش بکے از حکام که راه ما برو دس بود بر دیدیم گفت  
 دس برایش من بگذارید و بروید ویرا بکند استیم و برقیتم چون زمانے برآمد دیدیم که از عقب ما  
 می آید آن حاکم دس را جانی پو شانیده و اسبے داده چون ما رسید غار شحات کرد و گفت  
 چون دیدید ای دشمنان خدا را گفتیم با ما هم ای مکن دس در یکجا نب راه رفت ما در جانب  
 دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت نشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر دس  
 حمله کردند از ماد دگار دس خواست خوانستیم که دس را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند  
 ما باز کشیم دس بوس آوردند و گوشت و پوست دس را تمام بکندند چنانکه استخوانها دس  
 دس روشن می درخشید ما فریاد بر داشتیم که کیست از بنی تیمم که ترک ابو جیان را جمع کند و هم  
 آورد و است از یکے اکابر سلف که گفته است مرا هم سایه بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را  
 ناسر میبخت یکشب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدیم که ابو بکر بر دست راست  
 دس بود و عمر بر دست چپ دس گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم سایه دارم که مرا  
 اینا میرساند و نشان این دو مرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم محض را گفت که برو و هم سایه  
 ویرایش چون با ما رفتند گفتیم بروم دس را خبر کنیم از آنچه دیده ام چون بحله دس درآمد  
 از ترس وی خروش و دلوله بے آمد حال دس پرسیدیم گفتند دوش کسے درآمد دست  
 ویرا کشته و هم دس آورد و است که یکے از اهل بصره گفته است که یکی از بنده کان بود

معمی فرموتہ بودم مرا گفتند کہ وہے راضی ست والو بکر و عمر راضی اللہ عنہما بعد ہی ذکر کیکنند چوں آمد  
خند من بوسے بسیار شدیکر ز پیش دے بودم ناگاہ نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغوش و کرد  
نا پیش دے بسیار مغرم و محزون بر خاستم و آنسب با وفات نکر دم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را  
در خواب دیدم گفت یا نبی اللہ اکملس را می بینی کہ در شان ابو بکر و عمر صحیحہ میگویند و مودت آن ترابی آید گفت  
بلے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت برو ویرا پیش من آر ز تم دو دے را آوردم گفت ویرا  
بخوابان بخوابیدم کار دے برن داد و گفت ویرا بکش گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بکش  
سہ بار نوبی این سوال کردم بیکر کہ کشتن پیش من امرے عظیم می نمود باز سوم گفت وای بر تو بکش  
ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث دم و از انش خبر گفتم چون مسجد دے رسیدم از خانه تو  
آریا و دفغانے آمد گفت چه بود است گفتند فلان کس را دوش بر بست وے کشته یافتہ اند گفت کہ اللہ  
من ویرا کشته ام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون پسر دے آنرا دانست گفت تو مال خود  
بستان و ویرا بگذار کہ ویرا دزدی رخاک چنان کنم ما را بخود بستم و بر تنم و چم وے آورده است  
کہ یکے از سلف گفتہ است کہ من در کودکی معلی داشتم کہ مرا بخدمت و انص و لالت کرد و من ابو بکر  
و عمر را نامہا می گفتہ شدمی در خواب دیدم کہ قیامت قائم شدہ است و مردمان ہر دے بحضرت رسالت  
پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہادہ اند ناگاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته است و برین  
وے پیرے دو موے نشسته و بر پیرے دے نیز پیری دیگر و دوے نشسته و مردوم ببول صلی اللہ علیہ  
و آلہ وسلم میگردند من نیز نزدیک شدم تا بر دے سلام کنم یکے ازان دو پر گفتم یا رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شخص از اچہ میخواد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ مرا بگیر و از خواب  
در آیدم وے الحال ہوے روی و ابروی من بر فیت و مدت چار ماہ چنان بگذرد کہ کی از تنہایان  
بر من درآمد و گفت این چہ عارضہ است کہ ترا پیش آمدہ است کہ ہر طبیعیان از مداوے آن عاجز  
شدہ اند و چنان در یافتم کہ دے را تصور آن شدہ است کہ مگر مرا چنانچہ جوانان باشند عشق و محبت  
کسی بآن حال گردانید و من حقیقت حال را با دے بگفتم گفت سہمان اللہ چہ را پیش  
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توبہ نکر دے و عند خواستی مگر نہ دانستہ کہ صلوات و تسلیات  
نیغیر آن کہ بروح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستند بوی برسد و فی الحال طشت و ابروی طلبیدہ  
و خود ساختم و دو رکعت نماز گذارم و گفتم خداوند اتوبہ کردم و فضیلت سیخین رضی اللہ عنہما تل  
شدم یک ہفتہ بر من گذشت کہ موے روے و ابر دے من بر مید و چم وی آورده است  
کہ کی از اکابر سلف گوید کہ بشام سفر کردم نماز پاداد و مسجدے گذاردم چون امام از نماز  
خارج شد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دے بکود چون سال آیندہ باز بشارت م رسیدم

اتفاقاً نماز یاد اور جان مسجد گناروم چون امام فارغ شمس از برای ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا  
 نیکو کرد و بابل مسجد گنم پاریزہ برا ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا دے بدیکر دید و اس سال دعاے نیک  
 سبب این چو بود گفتند میخواہی کہ امام پاریزہ را بینی گفت آسے مرا میرائے در آورند کہ در آنجا گئے  
 بود و از چشمہاے وے آب میرخت باوے گفت کہ تو آن امامی کہ پاریزہ برا ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہ  
 دعا دے بدیکر دے لبخود اشارت کرد کہ آسے و ہم وے آورده است کہ یکی از سلف  
 گفته است کہ در مدائن بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہ کسی مرده است و بر او کفن میکردم روزے سے تھے آمد کہ  
 اینجا تفرے از اہل کوفہ فرود آمدہ اند و یکے ایشان مرده است و کفن ندارد و علام خود را فرستادم  
 تا بر آسے وے کفن بخورد من بروے درآمد دیدم کہ مرده است و خشتی بر شکم وے نہادہ اند با گاہ  
 باز نشست و گفت یا ویلا یا ویلا ہن ویرا گنم کہوے کہ لا اکھ الا اللہ گفت این کفنے میرساند من  
 با قوسے کہ شتم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما سیکر دند و من با ایشان شتم سیکر دم و اکنون ہلاک شدم  
 و جاے من از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانما گفتند تا مردان را ہم کھ من از پیش وے بیرون آمدم و  
 اصحاب وے ما انان خبر کردم گفتند این شیطانے ست کہ زبان وے سخن گفته است و از حجاب  
 کرامات شیخین رضی اللہ عنہم کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور ست کہ طائفہ از اولیاء اللہ  
 ہستند کہ ایشان را جیسیون میگونی و ایشان چہل تن می باشند نبی زیادت و نقصان و حال  
 ایشان آنست کہ در اول روز رجب چنان گران میشوند کہ گویا آسمان را بر بالای ایشان نہادہ  
 بر خود نیتوانند جنبید نہ بر پاے میتوانند خاست و نہ میتوانند نشست دست و پاے بلکہ چشم را  
 نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان  
 در می آید سبکبار میشوند چنانکہ گویا از بند خلاص شدہ اند و ایشان را در رجب کشفناے  
 بسیار و تجلیہاے بشمار و اطلاع بر غیبات می باشد و در شعبان آنها ایشان مسلوب می شود  
 و گاہ باشد کہ بعضے از ان احوال را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ  
 عنہ گفته است کہ من یکے ایشان را دیدہ ام و بروے کشف روافض را گذارند استہ بودند  
 کہ ایشان را در صورت خوک میدید گاہ بودے کہ مردے مستور اکمال کہ بچکس مذہب وے  
 ندانستے بروے بگذشتے و مذہب رخص داشتے وے را در صورت خوک دیدے وے را  
 طلب داشتے و گفتے تو بہ کن و بخداے باز کرد کہ تو را فنیے آن شخص در تعجب افتادے  
 اگر تو بہ کردی و در توبہ خود صادق بودی وے را در صورت انسان دیدے و گفتے راست  
 سے کوئے و اگر کاذب بودے ہچمان وے را در صورت خوک دیدے و فتنے دروغ  
 میگویی و توبہ نکردی روزے مردے از عدول شافعیہ بروے درآمدند کہ ہرگز ہچکس



ایشان رضی فہم نکرد و نمود و از جماعت شیعیہ نیز نبودند ب فکر و نظر خود آن مذہب گرفته بودند و نسبت  
 بابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون  
 این دو عدول بروے درآمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدن فرمود کہ من شما  
 را در صورت خوگ می بینم و این علامتیست میان من و خداے تعالی کہ رافضیہ را در بیعت  
 بمن مینماید در باطن خود از آن مذہب توبہ کردند ایشانرا گفت کہ درین ساعت توبہ کردید زیرا کہ  
 شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلہ از آن مذہب باطل توبہ کردند  
 امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کینت وے ابو عبد اللہ است و لقب  
 وے ذی النورین زیرا کہ دو دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاح وے درآمدہ بود یکے  
 بعد از دیگرے اول رقیہ رضی اللہ عنہا وفات یافتہ بعد رقیہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اگر مراد خترے سیم بودے آنرا کہ عثمان کاح کردے  
 و گفتہ اند کہ سیمکس را از آدمیان این دولت دست ندادہ است کہ دو دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم بکاح وے درآمدہ باشد و وے رافضائل و کرامات بسیارست و از آنجملہ آنست  
 کہ روزے یکے از اصحاب بخانہ وے درآمد فرمود کہ چہ بودہ است مر شما را کیکی از شما بخانہ من می آید  
 و در چشم وے اثر زنا ظاہرست آن صحابہ گفت یا خلیفہ رسول اللہ بعد از رسول خداے صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بکہ نور قرآنست و از آنجملہ آنست کہ در آن  
 شبے کہ با مادادان شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید کہ فرمود اے عثمان روزی  
 دیگر پیش ما افطار خواہی کرد لا جرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت کہ با مخالفان مقاتلہ کنند و  
 سعادت شہادت یافت و از آنجملہ آنست کہ حمزہ بن سعید غفاری در آن ایام عصابے  
 کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے رسیدہ بود از دست وے در بود و برزافونہا و تابشکنند  
 مردم بانگ بروے زدند و زانو کے وے علتی پیدا شد کہ پیش از آنکہ سال بروی بگذرد  
 بمرد و از آنجملہ آنست کہ یکے از ثقات گفتہ است کہ در طواف بودم نا بینائے را دیدم  
 کہ طواف میکرد و میگفت خداوند مرا بیا نزد گمان ندارم کہ مرا بیا نزدے گفت سبحان اللہ  
 در چہ بین جانے چنین سختی میگویی گفت از من گناہے عظیم صادر شدہ است گفت آن کد است  
 گفت آنروز کہ عثمان را محاصرہ کردہ بودند من با یکے از اصحاب خود سو گند خوردیم کہ اگر عثمان  
 کشتہ شود بروے بر منہ وے طپانچہ زنیم چون وے را کشتند بخانہ وے درآمدیم و سر  
 وے در کنار خواتون وے بود صاحب من با خواتون وے گفت کہ روے وے را بر منہ  
 بکن گفت مقصود چیست گفت سو گند خوردہ ام کہ طپانچہ بروے بر منہ وے زنم خواتون



دی گفت پنج حکامه نمیدارے حق محبت و سے مر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تزیین و بی - وی -  
 دفتر رسول راستے اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعداد و فضائل و سے کرد صاحب من  
 شرم داشت و باز گشت من بان التفات نمودم و طبعاً بجز بر دے و زدم خوا تون  
 و سے گفت خدایتعائے گناه ترا میامرزاد و دوست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد و اللہ  
 که منور از آستانه خانه و سے بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت  
 و گمان نمی برم که خدایتعائے گناه مرا بیامرزاد و از آنجمله آنست که چون عثمان را رضی اللہ عنہ  
 تشدید ساختند جنیان سید روز بر نام سید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوحه میکرد و در هر شب  
 ابیات میخواندند و از آنجمله آنست که عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ گفته است که در روز قتل  
 عثمان رضی اللہ عنہ شنیدم که گویند میگفت ابشر ابن عفان بروح و یکان و برتغ غرضبان  
 ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگرستم به یکس مانندیم و از آنجمله آنست  
 که چون و سے را تشدید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا گاه با نعلی آواز داد که ادفنوه  
 و لا تقبلوا علیه فان اللہ عزوجل قد صلی علیه و از آنجمله آنست که چون بعد از سه روز پیرا  
 در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفاے ایشان پیدا آمدند و خونی بر ایشان  
 مستولی شد چنانکه نزدیک بود که خنجره و سے را بگذارند و متفرق شوند از میان آن سواران کسی  
 آواز داد که بر قرار باشید و ترسید که مآند ایم که در دفن و سے حاضر باشیم بعضی از حاضران  
 میگفتند که واللہ اینها فرشتگان بودند و از آنجمله آنست که در بعضی از مواضع ج چون قافلہ  
 بمید رسیدند همانا شخصی بطریق تماون و خوار داشت بشده ام المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ  
 ترفت که در دست از راه همه قافلہ بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و سے بیان قافلہ و  
 و و سے را پاره پاره ساخت همه اهل قافلہ دانستند که آن بویاطه بے حرمتی با عثمان بود رضی اللہ عنہ  
 و از جمله کرامات خلفاست آنکه ابوذر عثمان را رضی اللہ عنهما ذکر کرد گفت من در حق و سے  
 نمیکویم اید اگر خیر ازیرا کرد و سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانه بیرون آمد و روانه شب  
 من نیز در عقب روان شدیم تا به موضعی رسید و بنشست من پیش و سے رفتم و سلام کردم و شستم  
 فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفت که خدای تعالی و رسول وی بدین داناتراند تا گاه امیر المؤمنین  
 ابو بکر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابو بکر گفت خدایتعالی و رسول و  
 داناتراند بعد از آن عمر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست ابو بکر رضی اللہ عنہ بنشست  
 و با و سے همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست

حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله وسلم هفت ماه سنگت میبرد داشت و در کتب  
گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدیم چون آواز زنجیر غسل بعد از آن سنگت را  
بر زمین نهاد و خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز به تسبیح درآمدند چون  
بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد و تسبیح  
درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و در دست عثمان نهاد و تسبیح درآمدند چون  
بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجا که گفت که مردی از انصار در روز قتل سبیل کذاب  
گفته شده بود و میآیدند در میان کشتگان میگویی محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر شهبه عثمان  
الیقین الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه وی امام اول است از آن  
آنحضرت و گفت وی رضی الله عنه ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نیاید  
و چون ویرا بآن نام بخوانند می شادمان شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم خانه را طاهر کرد  
رضی الله عنه آمد علی را از آنجا میآید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که چه عم تو کجاست گفت کیان من  
و دس چیز است و آنحضرت شد چشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم کسی را فرمود که برین کدو که کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم و کس در مسجد درخواست رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنجا رفت وی را دیدند و  
ردای و سوز و دوش و سوز افتاده و دوش و سوز خاک آلود و شده رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قم یا اباتراب  
هم یا اباتراب و شمال و فضائل و سبب شریعت از آنکه بهر زبان و تحریر بیان اداتوان کرد  
امام احمد بن حنبل رفته الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله  
عنهم افضل و فضائل بماند رسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه  
رسیده است چنین گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از  
محابر باقی که با مخالفان میگرد و باز پرسد است هر آینه از دس به نقل کردند از علم یعنی  
علم حقائق و خصوص آنچه و لما طاقت آن نیاورد و سوز و شریعت تقریر است که علی بن ابیطالب  
سراپا زانست و مراد را نشانست که کس پیش از او نگفته است و بعد از او کس مثل آن  
نیاورده است تا بداند آنجا که روزی بمنبر میآید و خود گفت سلوئے عماد و دن العرش فان  
بایمین کواحد علیا هذا العا رب رسول صلی الله علیه و آله وسلم ز قانقا فواللهی حق بیده  
لواذن للشریت والاخیل ان یحکما لرفعیت و صلوة فاخیرت باینما فصدتانی  
سکس و کک و حمان مجلس مردی بود که و سوز را در علب بانی میگفتند گفت این مردی

در کتب

عربین دعوی کرد هر ایند و سبب فتنه است سازم پس برخاست و گفت سوا لے دارم حضرت  
امیر فرمود و اسے تو سوال میکنی از برای تفقه و دانائے کن از برای تفقه و مردان  
و علب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید که این مایت رکب با علی قال ما کنت لا اعبر  
ربا الم اراه قال کیف رایت قال لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رایت القلوب  
سبحانک الایقان ربی و احد لا شریک له احد الا فی انفس الذلیلین لا یجوب مکان و لا یولد له زمان  
لا یدرک باحواس و لا یتقاس بالاناس چون و علب این سخنان را شنید صیحه زد و بیرون  
رفت و چون با خود آمد گفت با خدا سے خود عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس پس علب گفت و  
امتحان حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و امام مسلمة تقوی رحمة الله  
در کتاب و الاصل النبوة آورده است که ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
عنه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند و دوات و قلم طلبید  
و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب  
نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عمر رسول خداست صلی الله  
علیه و آله و سلم و داماد و سے و دوست و سے و ولادت و سے بلکه بوده است بعد از  
عام فیل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت و سے در خانه کعبه بوده است و در وقت  
بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند نوزده  
ساله و گفته اهل اصح است و این جزو سے در کتاب صفته الصفوة آورده است که  
در سن و سے چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت  
و الله اعلم گویند یکروز مردمان برو سے اجتماع کردند و از دحام نمودند چنانکه پای  
سبارک و سکه را خون آلود کردند مناجات کردند که خداوند امن این قوم را مکرده و مبدارم  
و ایشان نیز مرا مکرده میدانند مواز ایشان بازریان و ایشان را از من سحرگاه هاشم  
و سے را زخم زدند و و سے را کرامت بسیار است و از انجمله آنست که بروایات صحیح  
نماید شده است که چون پادشاه مبارک بر رکاب می نمود افتتاح تلاوت قرآن میکرد و  
و چون پای و دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی هر بالا سے ستور راست می افتاد و ختم تمام میکرد  
از انجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت میکند که گفت در آن سے  
که علی ابن ابیطالب با من نفات کرد از وی تبرسم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت باز داد

آنرا بارسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسجد و آنرا که پس  
 بر او رو گفت اے فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی قیل بد رستے کہ خدا اے انکے فضیلت نہا  
 بر سائر خلایق و زمین را فرمود کہ باوے بگوید اخبار خود را و آنچه بر اوے زمین خواب گذشت  
 از مشرق تا مغرب و از آنجمله آنست کہ چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بکوفہ آمد و مردم  
 بروے جمع آمدند در میان ایشان جوآنے بود از شیعی وے شد و در پیش وے با اعدا  
 بمقامد میکرد ناگاہ زنے خواست روزے حضرت امیر رضی اللہ عنہ نماز بامداد گذارده بود  
 شخصے را فرمود کہ بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پہلوے مسجد خانه و در آن زنے و  
 م وے با جم جنگ و نزاعے دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد  
 روے با ایشان کرد و فرمود کہ امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این  
 زن را نکاح کردم و چون پیش وے درآمد مرا از وے نفرنے واقع شد اگر تو انستی بمان  
 لحظه وے را از پیش خود دور کردے با من آنما جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آنجا کہ فرمان  
 تو رسید پس امیر کہم اللہ و جہد روے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار سخنان بہت  
 کہ آنکس کہ بان مخاطب میشود نخواہد کہ دیگرے بشنود ہمہ برفتند و آن جوان و زن ماندند  
 روے بان زن کرد و گفت کہ این جوان را می شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا گویم  
 چنانکہ وے را شناسی اما می باید کہ منکر نشوی گفت نشوم فرمود کہ تو فلان بنت فلان یستی  
 گفت قسم فرمود کہ تو پسرخمے نداشتی کہ ہر دو یکدیگر یاد دوست میداشتند گفت آری پس  
 فرمود کہ میکش بقضائے حاجت بیرون آمدی وے ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن  
 شدی و آنرا بامادر گفتے و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو  
 ترا از خانہ بیرون برد چون فرزند آمد وے را در خرقہ چھیدی و در بیرون دیوار کہ محل قضاء  
 مردمان بود بنیادختی سکے آمد و وے مابوے میکرد سنگے لبوے آن سنگ انداختی بر سر  
 آن کوک خود و بشکست مادر تو پاره ازا را را خود بدید و بر سر وے بست پس ویرا بگذاشتند  
 و برفتند و دیگر حال وے ماند آنستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را  
 میچاکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود کہ چون بامداد شد فلان قبیلہ آن کوک را  
 گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکوفہ آمد و تران کہ پس آن جوان را  
 فرمود کہ سر خود را بر منہ کرد تا آنجا کہ شکستے بر سر وے ظاہر ہو پس فرمود کہ این پسرت  
 خدای تعالی وے را از آنچه بروے حرام بود نگاهداشت پس خود را بگید و بروا آنجا کہ  
 کہ اہل کوفہ گفتند کہ یا امیر المؤمنین آب فرات اسال طغیانے کرده است و بہر گشت زارہ را

مصلح ساخته چه باشد اگر خدا تعالی در خواہی کہ آب کمتر شود پخت و بجاند در آمد مردمان مجب  
 بر در خانه منتظر وے ایستاده ناگاہ بیرون آہ جب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروکے در  
 و عمامہ وے ہر دم و عصا وے در دست پس اسب طلبید و سوار شد و ہمہ روان از اولاد و  
 و غیر ایشان در کباب وے پیادہ روان شد چون بکنار فرات رسید فرو آمد و دو رکعت نماز  
 سبک گزید و پس برخاست و عصا ب دست خود گرفت و بیالایے بل برآمد و امیر المؤمنین حسن  
 حسین رضی اللہ عنہما باقی ہمراہ بودند پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود کہ  
 این قدر پس بہت گفتند مردمان کہ لے امیر المؤمنین باز بعضا بجانب آب اشارت کرد و یک گز دیگر  
 کم شد کیبار دیگر اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد چون سہ گز کم شد مردمان آواز برداشتند کہ ہمیں  
 بسندست یا امیر المؤمنین و از آنجملہ آنست کہ جذب بن محمد الازدی گوید کہ در مجلس  
 وصفین با امیر المؤمنین علی بود کہ مرشد و ہمراہی تنگ نبود در آن کہ حق بجانب وی است  
 اما چون بہرہ روان فرود آمدیم تنگ در خاطر من افتاد کہ آنجا جماعت بہت قرار و خیاریا نیکوشتن ایشان  
 کاہے پس غلظت بہت بآمد وے از میان لشکر گاہ بیرون آمدم و با خود مظهر آب داشتم  
 جاے نیزہ خود را از زمین فرو بردم و من خود را بان باز نہادم و در سائے آن بنشستم ناگاہ  
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنجا رسید پرسید کہ پیچ آب ہمراہ داری مظهر کہ داشتم پیش آوردم  
 بعد و چنان دور رفت کہ از نظر من نہان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساختہ و در سایہ آن پیر  
 نشست ناگاہ دیدم کہ سوارے از حال وے می پرسید گفتم اے امیر المؤمنین این سوار  
 ترا چه پیچید گفت وے را آنجوان بخوانند و گفت امیر المؤمنین صفی اللہان در نہر وان بگفتند  
 و آب را بہرہ باند فرمود کہ کاکا کہ ایشان گزشتہ باشند بان آن سوار گفت واللہ کہ گزشتند  
 حضرت امیر گفت کاکا کہ ایشان گزشتہ اند درین سخن جوہدند کہ دیگرے آمد کہ مخالفان گزشتند  
 حضرت امیر فرمود واللہ کہ گزشتہ اند آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم آیات ایشان را  
 برا سنجاب آب حضرت امیر رضی اللہ عنہ گفت واللہ کہ گزشتہ اند و چون گزشتند کہ جاے  
 افتاد و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود  
 گفتم الحمد للہ کہ میرانے بدست من افتاد کہ حال این مردم را بشناختم یا آنست کہ گزشت  
 دلیل را خود وے را بنیہ ہست از خداے تعالی ہر کار خود یا از رسول صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم خبرے داشتہ است و با خود گفتم بار خدا یا با تو عہد کردم کہ اگر بہینہ کہ مخالفان  
 از نہر وان گزشتہ اند اول کسی کہ با این مرد محاربہ کند من باشم و اگر گزشتہ باشند  
 بر محاربہ و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم کہ آیات ایشان چہچہان

بجای خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت را بکمرت و بجنبانید و گفت اے  
فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفت آری ای امیر المومنین پس امیر المومنین فرمود که بکار خود بنشین  
کاین از ایشان کشته و دیگرے را هم کشته پس باو گیرے در او یختم من وے را زخمی زدم  
و وے را زخمے زد و هر دو مفتتا ویم اصحاب من مرا برداشتند و ببروند و با خود نیاوردند  
آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محارب فارغ شده بود و از آنجمله آنست که درین  
توجه بسوی ایشانشان فرمود که ایشان را از انجمنی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند  
و از ایشان بچکس زنده نماند مگر که از ده تن و از اصحاب من بچکس کشته نشوند مگر کم از  
ده تن بعد از آن متوجه انجماعت شدند و چندان مقاتله کردند که از ایشان نه تن باقی ماندند و  
از اصحاب وے نه تن کشته شدند و از آنجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد  
و گفت که ترا صلب خواهند کرد و فلان موضع بر فلان درخت خرما و بهمانکه فرموده بود  
بعینہ واقع شد و از آنجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد  
از وے بگریخت و طائف و عطا بے قوم وے را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر بن ابی  
رسیده است نمی نماید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست سید اشتم  
که بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکے بر چه پیخواهی بکن که بویا  
ما خداے تعالی است و بعد از قتل من مسابی خواهد بود و مرا امیر المومنین کرم الله وجهه  
خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وے را بزد و از آنجمله آنست که  
حجاج روزے گفت که دوست میارم که بر همه بیکے از اصحاب ابو تراب تا بخداے تعالی  
تقرب جویم بقتل وے گفتند ما بچکس نمیدانیم که با وے پیش از آن صحبت داشته باش که خبر  
او را وے را طلب داشت و گفت توئی آفتاب گفت آری گفت مولای علی بر این  
گفت ای من خدای تعالی ست و امیر المومنین علی کرم الله وجهه ولی نعمت منست  
گفت از دین وے بزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاضله راه نمائے گفت ترا  
خوادم کشت بر نوع که کشتن میخواستی اختیار کن قنبر گفت اختیار پیش تست بر نوع که مرا  
امروز بکشتی فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدستی که نمیکرده است مرا امیر المومنین علی  
کرم الله وجهه که ترا نطلب خواهند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشدند و از آنجمله آنست  
که برادر بن عاذب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی  
و وے را نصرت کنی چون امیر المومنین حسین را رضی الله عنه شنید که زنده برادر بن عاذب  
رضی الله عنه گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه است گفت حلیل رضی الله عنه کشته شد من

ہوئی را حضرت فرمود و اظهار مذمت میکرد و از آنجمله آنست کہ در بعضی سفرها خود بکربلا رسید  
براست و چپ بکمریت و گریان گریان از آنجا گذشت پس گفت واللہ ایست محل خوابانیدن  
نتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند اے امیر المومنین این چه موضع است  
فرمود کہ این کربلاست اینجا قوسے را بکشند کہ بحساب بیست و سیاند بعد از آن برفت و بکمر  
تاویل سخن و سے مذاشت تا آنروز کہ واقعہ امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ واقع شد  
و از آنجمله آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبید و از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکہ  
آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوفہ دو ازدہ ہزار مرد و یک مرد می آرند کیے از اصحاب وی  
گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم برگز گاہ آن لشکر بنحسب و یکیک را بشمر دم واللہ کہ از آنکہ  
فرمودہ بود نزدیک مرد کم بود و نہ زیادت جو از آنجمله آنست کہ در وقت توجہ بکربلا اصحاب  
و سے محتاج باب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ وجہہ  
ایشان را اندکے از چادہ بگردانید و بر سے ظاہر شد در میان بیابان از ساکنان آن و پرسوال  
کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند اے امیر المومنین اجازت دہ تا بجا  
برویم شاید کہ پیش از آنکہ پہنچ قوت نمائد آب برسیم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ حاجت  
باین نیست و عثمان بغض خود را بجانب قبلہ تافت و بجائے اشارت کرد کہ آنرا بکا ویدند چنان  
مقدار سے خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد کہ سیم آلتے بآن کار نمیکرد حضرت امیر  
کرم اللہ وجہہ فرمود کہ این سنگ بر بالا سے آہستہ آہستہ گنبد کہ آنرا بر کنید ہر چند اصحاب  
مجمع شدند و جہد کردند نتوانستند کہ آنرا از جایی بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از قبلہ  
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک زیر آن سنگ را آورد  
و زور کرد و آن سنگ را از بالا سے چشمہ دور انداخت پری ظاہر شد بغایت صلفی  
و شیرین و خشک کہ در آن سفر بہتر انان آب نخوردہ بودند ہمہ آب خوردند و آنقدر کہ خواستند  
ہر دشتند پس حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آن سنگ را برداشت و بالاسے چشمہ نہاد و فرمود  
کہ آنرا بخاک بینباشند چون رامب آن دیر آن حال را مشاہدہ کرد از دیر فرود آمد و پیش  
حضرت امیر بالیتا و پرسید کہ تو پیغمبر مری فرمود کہ نے پس گفت کہ تو غرشتہ مقربے  
گفت نے پس گفت تو چہ کسی فرمود کہ من وہی پیغمبر مسلم محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم رامب گفت دست بیا کہ مسلمان می شوم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ دست بوی  
داد گفت اشک ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ و اشہد انک علی وہی رسول اللہ  
اللہ و حضرت امیر از وی پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از آنکہ مدتی مدید بر دین خود چہد سے امروز



ایمان آوردی گفت اے امیر المؤمنین بنایم این دیر از برای کفنه این سنگ ست و پیش  
از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که مادر کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین  
موضع چشمه است و بر بالاے آن سنگی که آنرا نداند و کند آنرا نتواند مگر پیغمبرے یا موسی  
پیغمبرے پس چون من این دیدم که تو این کار کردی باز دوی خود رسیدم و آنچه انتظار  
آن میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید خندان بگریست که محاسن مبارک و کس از آب  
وید و ترشد بعد از آن گفت الحمد لله الذی اکرم عندہ منسیا و کنت فی کتبه مذکور پس آن پس  
ملازم حضرت امیر شد و در پیش و کس با اهل شام مقاتله کرد و چنانکه شهید شد حضرت امیر  
بروے نماز گذارد و و کس با دفن کرد و از برای و کس از خداے تعالیٰ آمرزش خواست  
و هرگاه که و کس را یاد میکرد میگفت و کس مولاے منست و از آنجمله آنست که حیة عمرے  
که از اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر رضی الله  
بر کفنه در دایه فرو داد و ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر  
فرمود که و علیک السلام آن مرد گفت من مسموم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت  
بدیوے کرد که آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا  
ان یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی پیش تو آمدم حضرت امیر فرمود  
که بخوان آن مرد خواندن گرفت در لغت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و اوصاف است  
و کس در آخر آن این بود که روزی فرو داد بر کفنه را این دریا مردی که اقرب باشد بوی  
ان اهل این زمان در قرابت و دین اهل مشرق را بیاورد و با اهل مغرب مقاتله کند الدنیا اهل  
علیه من را پادشاهت به الیوم فی یوم عاصف و الموت فی جنب الله اهلون علیه من شریقه  
ما ویشربها الظلمات العون له رضوان الله و القتل معه شهادة و پس آن مرد گفت چون  
آن بنی سبعوث شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرو دادی پیش تو آمدم تازه و مرده  
با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضران بگریستند با و کس فرمود که امیر الله  
الذی لم یجعل فی عندہ منسیا و الحمد لله الذی ذکر فی کتاب الابرار پس ابیجیه عربی گفت ای جبه  
این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و چاشت خوردی و یل طلب کردی در لیلۃ الہریرہ  
که حرب و کس با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروے نماز گذارد و  
در قبر و کس فرو داد و فرمود که بذراجل من اهل البیت انما انجمله آنست که ابن عباس  
رضی الله عنهما گفته است که چلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیبیه بکشد و بنده سلمان  
آنشد خند و پرچ جای آب نبود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کفنه فرو داد پس گفت که کیست

که با جمیع از مسلمانان چاه رود و شکما بردارد و ایشان چاه بر آب کند و بیارند که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم خاص می شود و بیارند بهشت مردی بر خاست و گفت من بروم بیارم رسول  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیارم با جمیع از مسلمانان و ایشان کرد سله این الا کوخ یعنی این  
گوید که من با ایشان بروم چون از یک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود و از آن آواز  
شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها فروخته بے آنکه میوه باشد دیدیم ترس بسیار داشتیم  
شدت آتشی که از آن درختان آمدیم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتیم فرمود که  
آنجا عتی از جری بود که شما از میان آنجا اگر شما میوه خنک شما فرموده بودم هیچ گزیده  
نشان نمی رسید و گیرید چون آنرا شنیدیم بر خاست که من بروم بیارم رسول الله و بیارم با جمیع از  
مسلمانان برفت ایشان را نیز همان حال به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت اگر خنک شما فرموده بودم میوه خنک هیچ گزیده  
نشان نمی رسید چنانچه پیش از این بر شما میوه خنک بر شما میوه خنک بر شما میوه خنک بر شما میوه خنک  
علی را صلی الله علیه و آله و سلم طلب کرد و فرمود که با این جماعت مسلمانان بروید و از آن چاه آب  
گیرید سلمه بن الاکوخ یعنی الله عنه گوید که بیرون آمدیم شکما برداشت و شمشیر ما در دست  
امیر المومنین علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این جز با خود می گرفت و عود بالرحمن آن ابدی  
عن عرف جن اطهر تنویلا و اوقده نیر انما نقول لا و قمره مع غرضا الطیبه لای تا رسیدیم  
بآن محل که آن آواز با و حرکتها پیدا آمد رسول بر ماستولی شد با خود میگفتیم که علی نیز چون آن  
دو کس باز نوازش گشت و بیارند و گفت قدم بر قدم من نمید و از آنجا به بند تیر  
که گزیده بهشتان خواهر رسیدیم چون بسیار درختان در آمدیم آتشهای عظیم فروخته بی آنکه میوه  
باشد و بی میوه بی باران بیاد آمد و آوازهای موناک میگردید خنک میوه از آنجا بیرون  
علی رضی الله عنه بران میزد و میگفت و عقیب من بیاید و از چپ و راست میزد که میوه  
باک نیست و عقیب و بیارم تا بان چاه رسیدیم یکدو استیم از من مالک رضی الله عنه  
یک دلو یاد و دلو آب کشید و بسیار آب گشت و دلو در چاه افتاد و از تنگ چاه آواز خنده و قهقهه  
بر آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که کیست که برود و از لشکر با و لوی بیار و اصحاب گفتند بحکم  
طاقت آن نیست که ایشان درختان بکنند و از آنجا بیارند علی رضی الله عنه گفتی مضره میان است و بچه فرود آمد و از خنده و قهقهه  
لوی بدیداد شد چون بسیار چاه رسید پامی و میوه و عقیب و عقیب و دلو عظیم از چاه برآورد و از آنجا بیار  
خفاش کرده باشت و میوه از آنجا بیار المومنین علی را ذکر کرد که الله را عباد الله و الله را عباد الله و الله را عباد الله  
پرا بگرد و میوه با بالاد و بعد از آن و دو شکم چاشت ما بر یک یک مشک برد استیم چون بان درختان

سیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بلذریم او از  
سنگین کشیدیم که باقی در غایت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و منقبت امیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه خواندن گرفت و انگیز قصه را تمامی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت  
حضرت رسول گفت که آن باقی عبد الله بود آن جنی که شیطان انسانم سحر را در کوه طه  
و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار زد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز  
گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی بعد از وفات وی اتم سلو و اسمای نبوت  
عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه  
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کفانی وحی تنگید بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر پرنداشت  
تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را شنید گذارد با شارت چون رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم بجال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله  
باشارت گذارم و من شسته رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب را  
برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع  
که نماز دیگر باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسرار نبوت عمیس گوید که از آفتاب  
در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشته گذشته اما چون همین اردو این  
تفاوتی بود و ثانیاً ندکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد آن بود که  
در وقت توجبه بابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز  
دیگر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذر ایندن چهار پایان خود مشغول بودند آفتاب غروب  
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفته چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله  
وجهه آنرا شنید از خدا تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت  
گذارند خدای تبارک و تعالی دعا و پرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام  
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت بولنگ می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح  
و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی  
را آن شتم داشت که خبرهای فیه البسوی معاویه پیر ساند آن شخص نکار کرد حضرت امیر فرمود  
که سوگند بخوری آن شخص سوگند خورد این فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی  
چشم ترا کور گرداند از آن بخت بیا که بیرون آمد و عصابی ویرا گرفته بودند و علی کشیدند و  
چشم آن وی هیچ نمیدید و شل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب لایل النبوة

آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رجبه شخصی را از شخصی سوال کرد آن شخص است گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوید گفت میگویم فرمود که بر تو دعای خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا بگرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رجبه بیرون رفت الا نایبنا و از آنجمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که گفته من گفت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد و از ده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و آنرا گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر چشم وی ظاهر گردان که عمامه آنرا بنوشاند و آوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از آنجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم آنرا گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهارند است می کرد و از خدای تعالی آفرینش میخواست و از آنجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارث نبی الهی و انتم وناج سیدة نساء اهل الجنة من سیدة اوصیاء و خاتم ایشان هم هر که بخواند این دعوی کند خدای تبارک و تعالی ویرا بیدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از دوی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برخواست بود که ویرا جنونی و فساد در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم دوی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه بوده است گفتند که فی و از آنجمله آنست که روزی از روزنای درب صفین ندا فرمود که یا ابا سلما یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوست فرمود که ای فرزند مرا من ابو مسلم خولانی نیستم مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق بارایات سپاه پیدا آید و چندان مجاری کند که خدای تعالی بواسطه دوی حق را در مرکز خود قرار دهد و خوشا وقت آنان که با دوی موافقت نموده در اعلام دین و نگویند ساری نظامان جمید و جدا نمایند و از آنجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریاد رسمی محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تحریر کرد و اجابت نمودند گفت بار خدا یا کسی را بر طایفه تسلط گردان که هرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کار جهان شب حجاج در طایفه متولد شد و با اهل کوفه رسید از دوی آنچه رسید و از آنجمله آنست که روزی

معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که  
 باطریق و استقن این را نمیدانیم گفت آنرا من از علی معلوم نمودم که هر چه بزرگان و بزرگان  
 گذر و حق تواند بودند باطل است من از محمد بن ابی بکر و از طلحه و زبیر و عمار و ابی سفيان و ابی ذر و ابی  
 از کوفه و از اسحاق هر یک بعد از دیگری بگفته در آئینه و خبر بزرگ مرا باز گویند و لیکن می باید که همه بایکدی  
 متفق باشند در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده نماز و غیر آن سه تن  
 چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی  
 پرسیدند که از کجا میری گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت  
 امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و  
 وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر گفتن آن هیچ نداشت روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان  
 گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحبت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافقت  
 آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که دی میسر و دوام که  
 این و اشارت بحاجت خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد و خطاب کرده نشود و رنگین نکرد و دو  
 ابن الالبکه الالبکه و بآن ملاعبه کنند آن سه تن این خبر را معاویه بردند و از آنجمله آنست  
 که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویای منیم یکی از سببه  
 العباس را که ویرایکشد همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که  
 آنرا از خود دفع کند و ای بروی دای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه  
 امروز ما مرید و درگاه خود را گذاشته است و روی بدینا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است  
 که اگر خواهم شمارا خبر دهم از نامهای ایشان و گفتنهای ایشان و حیلهای ایشان و موافق  
 قتل ایشان و از آنجمله آنست که روزی عبد الرحمن بن ملجم را لعنت الله علیه که قاتل و  
 است در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت ای الله و کجا از یک الموت لافیک  
 و لا تجزع الی الموت اذا اجل بود یک بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام قیامت  
 یا ایام صبا هیچ لغتی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه سیوید بود که ترا ای شقی و ای  
 عاقر ناقة صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فراموش شد و از آنجمله آنست که  
 روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم گفت یا رسول الله  
 چه محنتها و خصومتها که از است تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوند مرا بهتر  
 از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمارد همان ایام شهید شد و از آنجمله آنست  
 که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون بروید و این بنده خدا را با گدازید بیرون رفتیم از درون خانه  
آوازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وضعی او شهید شده نگهبانی آنت که توان کرد دیگر  
گفت بر که سیرت ایشان در زو و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و بر آغوش کرد  
و در کفنج چیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین  
حسن و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون ببرد  
و بفرستد بر سرسازند که آنجا سنگ سفید خواهند یافت که از آن نور درخشان باشد از آنکه بکنند که  
در آنجا کشتادگی خواهند یافت مرا در آنجا دفن کنید و از آنجمله آنست که موضع قبر ویرا با زمین  
هموار کرده بودند و دستور ساخته روزی مارون الرشید شکار کنان بناحیت غریب رسید آنهوان  
پناه بفرستید بر دند بر چند جریع برای ایشان انداختند و سگان برای ایشان سرداوند بازگشتند و بر سر  
ایشان نیامدند بعضی از پیران غریب را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما با چنبر سیده است  
که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و تازنده بود  
بر سال زیارت می آمد از آنجمله آنست عقوبه مخالفان از نو اهاب امام مستفقر  
رحمة الله و کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که ویرا در عهد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوست میان  
دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی موئی برست چون موئی خارشست و آن در دهر بر آن  
وی برفت و آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان  
موافق شد که آن موئی از پیشانی وی بر بخت فراس را از آن جرمی عظیم پیدا شد ویرا گفتند  
این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی تو به و استغفار نمود باز آن  
موئی بر پیشانی وی برست را وی گوید که من آن موئی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن  
که ریخته بود و دوم بار که نیز ریخته بود و هم وی آورد و دست از یکی از صالحین که گفتندی  
قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بهر اطرز و  
رسیدم و از آنجا بگذاشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوشش است و  
حسن و حسین رضی الله عنهما در مانرا آب میدهند پیش ایشان رفتیم مرا آب دهیدند و پیش  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که با رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتیم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب  
که در همسایگی تو شخصه است که علی را دید میگوید و تو ویرا منع کنی من گفتم یا رسول الله می  
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

علیه و آله و سلم کاروی بر بنده من داد و فرمود که بر دو ویرا بکش من در خواب و براب بگشتم پس باز گشتم پیش رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و لغیرم یارسول الله تا پنج فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
که ای حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن یعنی الله عنه مرا آب داد و من کاسه ویرا گرفتم و نمیدانم که خوارم  
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و ضو ساختم و تبار مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بیدار گشتم  
مردم برآمد که فلان کس را بر جان خواب وی کشته اند و گمانشگان حاکم آمدند و بمساکنا را میگناه گرفتند با خود گفتند  
سبحان الله این چه بیست که من دیده ام خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است پس بر خاستم و پیش حاکم رفتم و رفتم  
این کاریست که من دیده ام و همه مردم ازین بگینا بند حاکم گفت داس بر تو این بیست که بگینا کی گفتم آن خواب  
که من دیده ام و خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با و سه حکایت کردم گفت  
جز آنکه الله خیر از غیر و برو که تو بگینا بی و تو نمیزنی بگینا بند و هم وی آورده است که علی بن ابی طالب  
عنها گفته است که سعید بن مسیب جماعتی را بمن نمود و گفت بر غیر و دیرا بر بین گفت تو حال دس را  
باز نما چه حاجتست که من بر بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و طلح بن رضی الله  
عنها سخنان ناشایسته میگفت من بنا جات کردم که خداوند اگر انیان را پیش تو سابقه و عنایتی هست  
نشانه بمن نماه روی آن شخص سیاه شد و هم و س آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت  
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد  
آن شخص شتر خود را بریون مسجد گذاشته بود خود بسجده آمده و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر  
از جا میخیزد و بسجده می افتد و آن شخص را در میان مردم دین بر سینه خود گرفت و بر زمین می مالید  
تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود که از ابی حمزه  
بن هشام المخزومی و آله مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین علیه  
رضی الله عنه می افتاد و نام را میگفت در یک از جمعه آن مقام از مردمان بر آمده بود من بهر  
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگشافت و از آنجا مردی  
بیرون آمد جامه های سفید پوشیده مرا گفت اے ابو عبد الله ترا اندوختن نمی سازد آنچه  
این شخص میگویی گفتم بله گفت چشمان خود را بکشای و بر بین که خدا ی تعالی با و میکند  
چون چشم بگشاید و دس ذکر علی رضی الله عنه می کرد از بالاای منبر میفتاد و بر امیر المؤمنین  
حسن رضی الله تعالی عنه دس امام دوم است از ائمها شیخ عشر رضی الله عنهم  
کلتی و دس ابو محمد است و لقب دس تقی و سید و لا و دس دس مدینه بود و دس مدینه  
سنة ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام دس ما مدینه پیش رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شنبه شریف مردمان بود بر رسول صلی الله علیه



والد سلم از سنیہ تافرق سر روزے امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین حسن را بدوش  
گرفتہ بود و سوگند میخورد کہ این شب بیهوشی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبیہ علی رضی اللہ عنہ  
و علی رضی اللہ عنہ آنجا ایستادہ بود و تبسم می نمود و از اوے آزد کہ بیت پنج حج پایہ کنار  
و حال آنکہ نماز بر اوے را باوے می کشیدند و در جہت کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہنہ  
بر آمد و حسن بن علی رضی اللہ عنہما باوے بود گاہے ہر دو مان نظر میکرد و گاہے ہر دوے وے  
و میگفت این ہر من سید است و زود باشد کہ خدا سے تعالیٰ اصلاح کند بولسطہ وے بیان و کردہ  
ایشلہا مان و این اشارت بانست کہ معاویہ میدانست کہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ و ثمن دار  
ترین مردانست مرفقہ را چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المؤمنین حسن  
رضی اللہ عنہ در شہر مدینہ کرد و عہد بست بر آنکہ اگر وے را عادیہ پیش آید عطفہ امیر المؤمنین حسن  
باشد رضی اللہ عنہ بعد از ان امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اسی مردمان  
من ہمیشہ بود کہ مہم را کردہ میداشتہ امیر فرمود کہ دم و این کار را بمعافیہ گذاشتہ اگر  
حق وے بود بویے رسید و اگر حق من بود بویے کشیدم ای جنت مناج است مہربانی صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم و خدا سے تعالیٰ ترا و الی ساختہ اے معاویہ یا از ہر اے خیرے  
کہ دانستہ است نزدیک تو یا از ہر اے شرے کہ دیدہ است در تو و ان ادسی اعدہ قننتہ  
لکم و متاع الی حسین ایش از شہر فرزد آمد و انظران مجلس رویے کرد و گفت  
یا مسود و وجوہ المسلمین با معاویہ ہمیت کردی و مال را بویے گذاشتہ با امیر المؤمنین حسن  
رضی اللہ عنہ گفت خدا سے تعالیٰ ملک بنی امیہ را بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و یا ایشانرا  
کہ بہنہ وے بالا میروند یکے بعد از دیگرے این بروے و شوار آمد خدا سے تعالیٰ بویے  
فرو فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی نخلانی الجنتہ و انا اتر لکنا فی لیلة القدر و ما اولک  
مالیة القدر لیلة القدر خیر من الف شہر مراد بالف شہر ملک بنی امیہ است را دمی گوید کہ مدت  
ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود و آوردہ اند کہ چون امیر المؤمنین حسن آن کار را  
بمعافیہ گذاشتہ گفت اے ابو محمد بخیرے جو انمردی کردی کہ ہرگز نفس مردان مرد بمثل  
آن جوان مردی نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ یکشب حسن بن علی رضی اللہ عنہما  
پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وے را بسیار دوست میداشت وے را فرمود  
کہ پیش ما در خود و من گفتیم باوے ہر ماہ یکوم فرمود کہ نے ناگاہ برتے انا آسمان آمد و دیدہ  
آن برفت تا پیش ما در خود رسیدہ از کبرایات وے رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
آنست کہ در بعضے از مواسم حج کہ پیادہ یکد میرفت ہرے مبارک وے ورم کردیکے

از موالی و سکه گفت کاشکی خندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنا قبول نکرد و گفت چون بمنزل  
برمی تراسی بانی پیش خواهد آمد که مقدار سه روغن داشته باشد از و سه بخور و کاس مکن مولا و سه  
گفت پدر و مادر من خدا تو باد و هیچ منزله کسی ندیدیم که و سه را این دو باشد مدین منزل ای کجا  
خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم پرواز و سه روغن  
و دشمن و می بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که اے غلام این را از بر  
که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش و سه ببر که من مولا و سه  
چون پیش و سه رسید گفت که من مولا و سه توام و دشمن نمیگیرم لیکن خوانوان مرا دزد و گرفتار است  
و عاکن که خدا و سه تعالی مرا سپرد تمام اندام بدیده فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا و سه تعالی ترا  
چنان پسری که خوشتی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بجای خود رسید حال با چنان دید  
که فرموده بود از آنجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند و شربتانی  
که خشک شده بود فرو دادند بهای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پاس یک تخمه فرش انداختند  
و براسه زبیر در پاس تخمه دیگر زبیر گفت کاش برین تخمه خرمای تر بود و سه تا بخور می امیر المؤمنین حسن  
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخوری زبیر گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت  
که کسند آنست فی الحال یک تخمه سبز شد و برگ بر آورد و بخورده تر بار آورد شربتانی که با ایشان بود  
آنست این سحر است و الله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائست  
مستجاب که از فرزندان پیغمبر واقع شده است پس بان تخمه بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریند برافکند  
کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینها از کلام اخلاق نوشته اند و بصحت  
رسیده است پیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیداد و آورده اند  
که ویرا زبیر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود  
که ای برادر من گمان مبریدی که ترا که زبیر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشتی گفت آری  
فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نه باشد  
دوست نمیدارم که بگینای را برای من بکشد و مشهور آنست که ویرا خاتون و سه جمعه زبیر داده است  
بفرموده معاویه و وفات وی و اهل ربيع الاول بوده است سه خمیس من الهجرة رضی الله تعالی عنه  
امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و سیام سمیت و ابو الایمیه سکینت  
و سه ابو عبد الله است و لقب و سه شهید و سید ولادت و سه مدینه بود و روز سه شنبه  
چهارم ماه شعبان سنه اربع بن الهجرة و گویند مدت حمل و سه شش ماه بوده است و هیچ فرزندی  
شش ماهه نمانده است مگر و سه و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بنجاه روز بوده است  
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سید را حسین نام نهاده است و و سید را جملای بود که چون در کتبی  
 بنشستی از بیاض حین و بریق رخساره و سید بود که راه برز و ندی و و سید را از سینه تا پاها  
 مشابیه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خاندان امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فسر  
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین هستم و دوست دارم که هر  
 که دوست دارد حسین را و حسین سبط است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن حسین  
 رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم  
 حسن را گفت که یکبار حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را  
 میگوئی که خود را بکبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت: نیک جبرئیل خیمین را میگوید که حسن را بکبر  
 و روایت است از امام شکارش که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 علیه وآله وسلم غایبی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه دیدی گفتی دیدم  
 که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک فاطمه را پیش  
 آورد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است  
 که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسن را بران بآست خود نشاند و بود و پس خود را بران  
 را بران چپ چهره بر علی علیه السلام فرمود آمد و گفت خدا می خواهد که این هر دو را از برای تو جمع شود  
 یکی از تو باز خواهند شد از تو ای حسین که اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر حسین فاطمه کند  
 بر فراق و سید بر جان من بسوزد و هم جان علی بر جان فاطمه اگر ابراهیم برود و بشیر الم بر جان من باشد  
 سر الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از نه روز با بران پیغمبر وفات یافت هر گاه که حسین پیش  
 پیغمبر می پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بران بود و او سید و گفتی ای ابراهیم خدیجه با منی ابراهیم  
 ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من بیرون رفت  
 و بعد از زمانی در باز آمد و بلیه موسی و غبار آلوده و خسته و در دست گرفته گفته یا رسول الله  
 صلی الله علیه وآله وسلم این چه حالتی است که بر تو مشا به میکنم فرمود که اشبها بموسى  
 از عراق که آنرا که بگوشید و جاسی قتل حسین رضی الله عنه و جماعتی از فرزندان من نمودند  
 و من خونهای ایشان را بر می چیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفت این را  
 بستان و نگاه دار من آنرا بدم خاک که بود سرخ آنرا بشیشه کردم و سر آنرا محکم بستم  
 چون حسین بن علی رضی الله عنهما بفرع عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بر آن می گذاشت  
 و نگاه می کرد و هر روز خود بود و باز در آخر روز نگاه کرد و آن خاک در آن شیشه خون تازه

گشتہ بود استم کوئے راکشتہ اند بسیار بکرستم اما خود را فرو کردم تا دشمنان برودمی شکست  
 کنند چون خبر شهادت وے آمد موافق جان روز بود و شهادت وے روز عاشقہ ابودہ است  
 روز شنبہ سنہ ہدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وے پنجاہ و ہفت سال و از عایشہ صدیقہ  
 رضی اللہ عنہا آودہ داند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جبریل بود علیہ السلام حسین بن علی  
 رضی اللہ عنہما برایشان درآمد جبریل پرسید کہ این کیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 کہ پسر من است و وے را برکنار خود نشانید جبریل گفت زود باشد کہ وے را بکشند رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ وے را کہ کشتہ جبریل گفت کہ امت تو اگر خواہی ترا بگویم  
 کہ وے را در کدام زمین خواهند گشت پس جبریل اشارت بجانب کربلا کرد و قد رے خاک  
 سرخ گرفت و بہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و گفت این از خاک مقل وی است و از  
 امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ آودہ داند کہ فرمودہ است کہ در وقت توجہ  
 بکوفہ در بیچ منزلی فرود نیامدم و کوچ نکردیم مگر کہ امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ ذکر تکیہ  
 بن زکریا علیہ السلام کردہ باشند بگوید فرمود کہ از خارے کوئے اعتبارے دنیا آنت کہ سر  
 یکجہ بن زکریا علیہا السلام بننے ناکبار از ناکباران بنی اسرائیل بدیدہ فرستادند سعید  
 بن جبیر از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ است کہ وے گفتہ کہ رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحی آمد کہ بجهت قتل یحیی بن زکریا علیہا السلام بقتل از کس را  
 کشتیم و براے فرزند تو دو بقتل از کس را خواہیم کشت و بصحت رسیدہ است کہ پیچکس از  
 قاتلان امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ و اصحاب وے داند کہ پیش از مرگ ضیعت نشد و بتلا  
 گشت بقتل یا بیاے دیگر یکے از تقات گوید کہ چون سر راے عبید اللہ بن زیاد  
 و اصحاب وے را مسجد کوفہ آوردند و گفتند در رجبہ بنہادند من آبجا رسیدم آواز مردم  
 شنیدم کہ میگفتند آمد ناگاہ مارے آمد و میان آن سر را آمد و لہو راخ بنی عبید اللہ  
 زیاد در رقت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و ہرفت تا غایب شد باز مردم گفتند کہ آمدند و گیا  
 آن را باز آمد و آنچه پیشتر کردہ بود کردیم نوح بار کرد کہ گویند کہ شمر بن ذی الجوشن مقدارے  
 نر سرخ در میان بار راے امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ یافتہ بود و بعضے را ازان  
 بد خمر خود داد و دختر وے آنرا نیز کرے داد تا از براے وے زیورے سازد چون  
 زد کہ آن زرا بالمش برد و رانشل ہبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شیلہ زد کہ را طلبید  
 و باقی زرا باوے داد کہ این را در حضور من در آتش نہ چون زد کہ آنرا در آتش نہاد  
 آن نیز ناچیز شد و وحی آرد کہ شمرے چند کہ اندامیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ

مانده بود آن بدستمان آرا بکشند و بچند چنان کلمه بود که از آن میجس لقمه نتوانست خورد  
 سیکه از ثقات گوید که با مردی از قبیل طے گفتیم که با رسیده است که شما نوحه جیان با  
 امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده ای گفت آری بیچ آزاد و پینه را ازین تمیا  
 پیرسی که ازین معنی ترا خبر دهم گفت من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان  
 شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند که مسیح الرسول جینه فلک برقی فی السحود  
 ابواه من علیا قریش و جدہ خیر البج و دایه و میگویند که چون سیکه از بدستمان در مدین  
 خطبه خواند و قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آرا در مدین  
 آواز می شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند ایها القاتلون جهلا حسینا البشر و  
 بالاعذاب و التکلیل کل من فی السما یدعوا علیکم من نبی و ملاک و قبیل ۶ قد لقمتم  
 طعمه اسان بن داوود و عیسی صاحب الانجیل ۶ و سیکه از غازیان ارض روم گفت است  
 که در سیکه از کتاس ایشان دیدم که نوشته بودند ۶ ابرجأمة قتلت حسینا ۶ شفاعته  
 جدہ یوم المعاد ۶ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و از زید بن اسحق  
 آرنذر رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه  
 بر نیزه کرده در کوچه بگردانند من در غرقه خانه خود بودم چون به برابر من  
 رسید از سروی شنیدم که میخواند ام حسنت ان اصحاب الکدف و الزعم کانوا من آیاتنا  
 عجبا از بیت موسی بر اندام من برخاستند اگر دم که و الله این سر است یا بن رسول الله  
 و ام عجبتر است و عجبتر است می آرنده که معبر و زهری رحما الله در مجلس عبدالملک بودند و لایق  
 پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگها بیت المقدس بود  
 زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که بیچ سنگها را برنداشتند که مگردند و یارو  
 خون تازه یافتند و از دیگر می آرنده که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنه شهادت شد  
 از آسمان خون بارید و هر جنکه مارا بود بر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون  
 بسته مینمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند و گرسا ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نشده اند با آن انصاف می باید تا آن سلسله  
 که آرا علمای دین و عرفای اهل یقین لغزتها و نقاشها سلسله ائمه با امید انداز سورت  
 انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذكر خوارق و کرامات بعضی دیگر  
 از صحابه رضی الله عنهم با افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کیفیت وی ابو محمد  
 و ابو الحسن ابوبکر بن علی اند و لقب وی سجاد بن علی است و ولادت وی در مدینه بود و ده است

تکلیف و توفیق حاصل

سنه ثلث و ثلثین سن الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و ما در وی  
 شهر یافوست دختر بزرگ بود که از اولاد نوح و ان عادیل است و وفات وی در ثمان سن عشر  
 محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا  
 زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تکیه بود شیطان بصورت اژدهائی  
 متشکل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و بطرف لبو و لبش غول سازد و بوی هیچ التفات نمودند حتی که انگشت  
 پای ویرا بگرفت نیز التفات نکرد چنان کرد که در خاک شد و هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی  
 بروی منکشف کرد و ایند که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طلیانچه داد و گفت و در شوای  
 خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد بر خاست تا ویرا خود تمام کند آوازی شنید و قایل با  
 ندید که میگفت اشت زین العابدین سببار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گنوهی زرد  
 شوی و لرزه بر اندام وی افتاد می چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید که میش  
 که خواجه ایتاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز میگذاشت و آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد  
 کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار بر سر خود از سجده برنداشت چون آتش  
 بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا  
 اگر امانت و خوارق عادات بسیار است و از انجمله آنست که زهری رحمة الله علیه گفت  
 که علی بن الحسین راضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بندای  
 گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی و نگاه بانان بروی گماشته از ایشان  
 اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی و آمدند و وی در خمیه بود چون ویرا بدان  
 حال دیدم بگریتم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری  
 تو نپنداری ازین که بر دست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من بخوام این دور  
 شود وی باید که اگر توبه و استمال تواند وی رسد عذاب خدای تعالی را یا دکنی تا آن بر تو آسا  
 گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من  
 و منتران میش با ایشان چنین نخواهم رفت چون چهل روز ازین برآمد گماشتگان بروی بدین  
 بازگشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و یافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده  
 بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون با ما دو کردیم در میان مجلس وی غیر از قید وی هیچ نیل قسم  
 زهری رحمة الله علیه گفت است که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین  
 راضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گرفته بودند  
 بر من درآمد و گفت میان من و تو چه افتاده است و گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی

پس بیرون رفت و اللہ کہ سن از خوف و محبت وی پر برآمدہ بودم و زہری رحمۃ اللہ علیہ  
 ہر گاہ کہ علی بن الحسین رضی اللہ عنہما یاد میکرد و میگفت و میگفت وی زین العابدین  
 و ازرا جملہ آنست کہ علی از ثقات گفتہ است کہ روزی بدرخانہ علی بن الحسین رضی اللہ  
 عنہما رفتم و خواستم کہ آواز دہم بشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتہ جواب من باز داد  
 پس سیاهی دیواری اندو گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفت بل باین رسول اللہ گفت  
 روزی تکبیرین دیوار کردہ بودم و اندو گھین بودم ناگاہ دیدم کہ مردی خوب منظر جامہای نیکو  
 و بر پیش روی من ایستادہ درس نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا آنرا اندو گھین  
 می بینی گمراہی دنیا است دنیا زنی است حاضر کہ بخورد و از این بدو فاجر گفتہ اندوہ من از برای  
 دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تو میگوئی پس گفت اگر اندوہ تو برای آخرت است آن وعیدہ است  
 صادق و حکم خواہد کرد در آن بادشاہی قاهر گفتہ اندوہ من نہ از برای نیست و آخرت چنان  
 خواہد بود کہ تو میگوئی پس گفت ای علی اندوہ تو از چیست گفت می ترسم از فتنہ ابن زبیر گفت  
 ای علی زبیر کیس را دیدی کہ از خدای تعالی چیزی خواست کہ بوی ندا گفتہ فی گفتہ ہم کہش اویدی  
 کہ از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتہ فی بعد از آن غایب شد مرا گفتہ یا علی بن الحسین  
 این خصم بود علیہ السلام کہ با تو از گفت و ازرا جملہ آنست کہ ہمیں را وی گفتہ است کہ  
 روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی اللہ عنہما جوی از عصافیر گردوی می گشتند و بانگ میکردند  
 فرمود کہ ای فلان پیچ نمیدانی کہ این عصافیر چه میگوید گفتہ فی گفتہ تقدیس پروردگار و میکند  
 وقوت امروز خود می طلبد و ازرا جملہ آنست کہ در میان شب سایلی میگفت کہ این اثر اندو  
 فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب شیخ باقی آواز داد کہ آواز وی را می شنیدند و ویرا  
 نمیدیدند کہ آن علی بن الحسین رضی اللہ عنہما و ازرا جملہ آنست کہ روزی با جمعی  
 از اولاد و سوا فی غیر ایشان بصر آمدہ بودند سفر نہادند تا چاشت خوردند آہوئی آمد و نزدیک  
 ایشان ایستاد و روی بوی کرد کہ سن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر سن فاطمہ زینب  
 رسول اللہ است بیاد ما چاشت بخور آن آہو آمد و با ایشان چیزی خورد و چند آنکہ خواست پس  
 بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند کہ باز دیرا بخوان فرمود کہ ویرا زہرا خواہم و او زہرا مرا  
 برینند ازید گفتہ گفت نمیدانم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر سن فاطمہ زینب  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن آہو باز آمد تا برایدہ با ایستاد و با ایشان چیزی خوردن  
 آغاز کرد یکی از ان جماعت دست بر پشت وی نہاد بر مید علی بن الحسین رضی اللہ عنہما با وی  
 گفت برانداختی زہرا مرا ہرگز دیگر با تو سخن نخواہم گفت و ازرا جملہ آنست کہ روزی

میکرد



ناقة دوی در راه کاهلی سبکرو و نمیرفت ویرانجا بایانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برو  
 و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزخم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و از آن جمله  
 آنست که روزی با اصحاب خود در صحرائی نشستند و ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد  
 و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد و حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهوی چه میگویی  
 فرمود که میگویی فلان قریشی دیر و زچیه مرا گرفته است و من از وی باز ویرا شیر نداده ام و در  
 دل بعضی حاضران الحارثی در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد و فرمود که این آهوی را  
 تو شکایت میکنی که دیر و زچیه مرا گرفته و از آن وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکنی  
 که از تو درخواستی ویرا بوی باز ویرا تا شیر دهد و چون شیر دهی بتو باز گرداند آن قریشی  
 بچیه دوی را حاضر کرد ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که  
 آن آهوی را بوی بخشید علی بن الحسین ویرا نیز به مادرش بخشید بچیه خود روان شد و  
 بانگی میکرد گفتند یا بن رسول الله دوی چه میگویی فرمود که شهادت می کند و میگویی خبر اکم الله فیله  
 و از آن جمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای  
 من آب وضو بیا و آورد و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود  
 چراغ آورد و احتیاط کرد و موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای  
 فرزند امشب و عده من رسیده است و ویرا وصیت کرد و از آن جمله آنست که ویرا نادان  
 بود که چون بگم نمیرفت تازیانه را از پیش پالان دوی می آورد و بخت هیچ حاجت بآن می شد که  
 ویرا بنزد تا آن وقت که باز بیدار می رسید چون دوی وفات کرد آن ناقة بسر قبر دوی آمد و سینه  
 بر زمین نهاد و ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت دهد  
 ترا برخواست گفت ویرا بگذازید که بیرون رود سه روز آنجا بود بعد از آن بمرد و از آن جمله آنست  
 که بعد از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین  
 آمد و گفت من عم تو ام و پس از تو بزرگترم و یا ماست سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم این ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدا ایتعالی تبرس و دعوی آنچه  
 حق تو نیست مکن دیگر با محمد بن الحنفیه بیالغ کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رومی که میان  
 ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش می آمدند فرمود که ای عم سخن بگو  
 سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدایتعالی را با سار و عظام بخواند  
 و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس رومی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که  
 سواش نیستندگان خود را در تو نهاده است که ما را فخر کن که امام است و وصایت بعد از حسین بن علی

حق نیست حجر الاسود بر خود بخندید چنانکه بگوید که از نهای خود بخندید و زبان علی فصیح گفت ای محمد بن حنفیه سلام دار  
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین رضی الله عنهما و از آنجمله آنست که در طواف  
دستش و موی بر حجر الاسود پسید بر چند جبهه کردند از آنجا باز نشد و دم گفتند دستهای ایشان را باید برید تا گاه  
در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد دوست با یکبالتشان بالید دستهای ایشان شلو شدند  
و گفتند و از آنجمله آنست که عبد الملک بن مروان کجای نوشت که از قتل نبی عبد المطلب عتقا بجای کمال ابو نعیمان  
در آن بهالغه نمودند که ملک ایشان زود و نقطه قطع شد آن نوشته را پنهان کجای فرستاد علی  
بن الحسین از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در طلعان روز و در طلعان ساعت حجاج  
مکتوبی چنین چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی  
افتاد و ملک ترا شهادت داد و مقداری از زبان بران افرو و آن نوشته را بفلامی داد بر احواله  
خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا سوا فوق کتابت خود یافت و آنست  
که آن حقست بسیار شادمان شد و آن را حمله را آنقدر در راه هم که طاقت داشت بار کرد و کو  
فرستاد و از آنجمله آنست که سنهال بن عمرو گوید که بهج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله  
عنهما و آنرا از من پرسید که حال خرمیته بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده  
گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اوقه حر السجده اللهم اوقه حر النار چون بکوفه باز شتم  
مختار بن ابی عبید خراج کرده بود با وی سابقه دوستی داشتم گفتم تا با وی ملاقات  
کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بهوضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی بود  
تا گاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد و خدا  
را طلبید و بفرمود تا دستهای ویرا بربند و پایهای ویرا نیز بربند بعد از آن گفت آتش بارید  
خرواری فی پیاویند و خرمیه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون  
آنرا شنیده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه و عاصی  
علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم علی  
ببرود آمد و در لغت نماز گذارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر سجده نهاد و ویرا در  
سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی برد رخا  
ن را افتاد ویرا مامات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای سنهال مرا خبر دادی  
که خدا تعالی دعا بای علی بن الحسین رضی الله عنهما اجابت کرد پس سیگونی که بیاتان چیزی  
نوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد  
محمد بن علی الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام مجتهد است کتبت وی ابو جعفر

و لقب وی باقر و سمی بذاک لبقره فی العلم و هو توسعه فیہ مادر وی فاطمه بود و بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما و ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سوم ماه سفر سنه سبع و خمسين من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع و عشرين و مائت بود و سن وی آنوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمد و پدر وی سلام کرد و در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد و گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشته آه پیشته آدم دست مرا بوسید پس سیل کرد و تلپای مرا بوسید من دو رشم گفتم ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقر بک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی بار رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم را گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که دیرامی بن علی بن الحسین گویند خداوند تعالی ویرانور و حکمت خواهد داد و ویران از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم تو شک ان تبقى حتى تلقی و کذا من الحسین یقال له محمد یقر علمکم الدین بقرافا و الحقیة فافراة منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از آنجا که گفت که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهما بهار هشام ابن عبد الملك بن ابی تراب در آنوقت که بنای آن میکرد فرمود که والله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود و راوی میگوید که مرا از آن سخن عجیب آمد که در هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و لید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شدند و من آنرا دیدم و از آنجمله آنست که این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهما را بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و ویرا بکشد و من و برادر من آنرا دیدیم و آنرا بر قصبه بکنند ما از سخن وی عجیب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر ویرا آورده اند قصبه نیز با آن آوردند و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بعضی من محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده ویرا که امام زمان جزا ام نشود و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بجا

خواند و پیرا بگذارد که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر سن وفات یافت من و بر اعنصل کردم  
 و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چند ان نزایست چنانکه بد گفته بود و از جمله آنست  
 که نفیس بن سطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آدم و شیخا شتم که ویرا از ناز شب  
 در محفل سوال نمود چون در آمد من آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم لصلی علی را خسته حیث ترجمه به و از ان جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت  
 خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در ایتم گفتند تعجیل مکن که نزدیک دی جماعتی اند از اخوان تو  
 چند ان بر نیامده که دوازده مرد بیرون آمدند قبا نامی تنگ در بر و سوزنادر پای سلام کردند و  
 بگفتند بعد از ان من بر می در آمدم گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم  
 ایشان چه کسانی فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند  
 فرمود که ای همچنانکه شما پیش ما می آید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند  
 و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از  
 مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون دی وفات یافت حساب کردم راست آمدنی  
 زیادت و نقصان و از ان جمله آنست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما  
 بیان مکه و مدینه می رفتیم وی بفرموده سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای  
 کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بفرموده نگاه داشت و گرگ دست  
 خود بر پیش زین بفرموده و دیر می باوی سخن گفت و وی گوش سپرد و اگر گفتم برو که  
 چنان کردم که میخواستی گرگ بر رفت با من گفت که سیدانی که چمی گفت گفتم الله و رسوله و  
 ابن رسول اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دره سخت گرفته است دعا کن  
 تا خدا تعالی ویرا بفرماید و هیچ تن را از نسل من بر شیعته تو مسلط نکند اند من گفتم که دعا  
 کردم و از ان جمله آنست که علی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین  
 رضی الله عنهما بر من غالب شد فاصله از برای دی بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم باران  
 گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بفرمای دی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در یکم  
 یا صبر کنم تا بابتا دیر برون آید ناگاه آداز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان کسی برکت  
 که وزیر است شب بر ما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشد و من در آمدم و از ان جمله آنست  
 که دیگری گوید که بدر سرای دی رفتم مراد ستوری ندا و غیره مراد ستوری داد و بسیار اند و بگفتن  
 خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز کردم اگر بگفتم مرجه باز کردم ایشان  
 چنین میگنید و اگر بفرمای باز کردم ایشان چنین میگنید اگر بگویم چنین و اگر بفرمای چنین و

سخن هیچ یکی فیضاوی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بآید و گفتند ناگاه آواز آید  
 که کس در می گوید گفتیم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفت گفت آجا  
 کن که ترا اینجا جاسه پوشیدم و بر فتم چو بروی درآمد گفت ای فلان نه بجزیه باز کرد و نه  
 بقدریه و نه بزید و نه بجوریه با باز کرد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که درین  
 مکتب و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود و گاهی ظاهری شد و گاهی پنهان میشد چون  
 نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد ازا  
 گفتم بن این قال بن الله فقلت دالی این قال الی الله فقلت نماز او ک قال الله  
 فقلت من این قال انارجل عنی فقلت ابن لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال  
 انارجل ماضی فقلت ابن لی قال انارجل علوی ثم انشد سخن علی الحوض زد و آه و تسبیح  
 و راده فرما از من فاما الازادة و باخاب من حسین زاده ثم قال انارجل بن علی بن الحسین بن  
 علی بن ابی طالب چون بازنگریستم ویرانیدم نمیدانم که با سمان بالا شد یا زیر من درون شد  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که و اما الحق اکنون  
 علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق بر من خدا بیتال  
 آنست که اگر آن نخله آگوید که سیاه بیاید چون در آن نخله که اشارت کرده بودیان نظر کردم دیدم  
 که در حرکت آید تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود فرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در آنجا فتم کیزی  
 بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای من  
 خود را بگویی که فلان برد دست از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر سباد نکند و درون  
 رفتم و گفتم من بآن بدی نمیدانم دیدم فرمود که راست میگویی آنا اگر شما گمان می برید که  
 این دیوار را پیش ابصار ما حجاب میشود چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد  
 زنها را که دیگر چنین نکنی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که جبایه دالمیه بر باقر رضی  
 عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما میری آئی جبایه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که  
 خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک  
 بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و داوید دید که موی وی سیاه شده است  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله  
 علیه و آله و سلم در آن روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داوود بن  
 سلیمان و سعاد و وافق درآمدند و پیش باقر رضی الله عنه آمد و دافق جای دیگر نشست

باقر رضی الله عنه گفت که دوافقی چون پیش ما نیامده و او دوزخی گفت فرمود که چند آن دوزخ  
 بر نیاید که دوافقی و الی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و خود را زیاده چندان کنوز  
 جمع کند که پیش از وی کسی نگذرد باشد و او دوزخ را فریاد دوافقی گفت دوافقی پیش  
 وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجمال تو پس پرسید که آن چه  
 سخن بود که داد و گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که ملک ما پیش از  
 ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک شما  
 آئینه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگردد ملک را که دوکان شما و با آن بازی کنند  
 چنانکه با گوی کنند آئینه است آنچه از یدرسین بمن رسیده است چون ملک بدوافقی رسید از قول  
 باقر رضی الله عنه تعجب مینمود و از آنجمله آنست که ابولعبیر که بهر وی کهنه بوده است  
 گفته که روزی باقر رضی الله عنه گفت که شاد زیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که  
 آری گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را  
 سیرات گرفته است گفت که شما نیز سیرات گرفته اید علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفت  
 شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور را در راه و ابرص را شفا گردانید از  
 کوری و برص و غیره کنید مردم را از آنچه در خانه های خود بخورند و در خانه می نهند فرمود که آری  
 باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بروی من فرود  
 آورد و چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بر روی  
 من فرود آورد و جمال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که بیشتر تو بینا  
 شود و حساب تو بر خدا تعالی باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی  
 گفت که آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است  
 که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار و  
 آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس فرمود که  
 جنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر از موس و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد  
 و ترا با آن هشتاد و یک نفر باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم  
 سیاه و شمشیر فرمود که دروغ میگویی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که  
 میگویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرمای سیاه و شمشیر آن شخص گفت ترا باین خبر که فرمود که  
 فرشته ایست ربانی که مرا هشتاد و یک نفر از پیغمبرین و دعوی من و تو و شما را می بیند  
 علت را وی میگویی که چون بگردد باز گشتم از اجمال آن شخص پرسیدم گفت که روزی



که وی مرده است و ستمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله است  
 که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شده و من نیز با وی سوار شدم چون آمدیم به  
 یزیدیم و شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها از واران اند اینها را بگیرید و محاکمه کنید  
 غلامان وی آن دو شخص را محکوم بستند یکی از ستمداران خود را گفت باین کوه برای بر کالای  
 آن غار بسیت با نجا در آی و هر چه یابی بیار آن ستم برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک  
 جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دان  
 یکی حاضرست و یکی غایب چون بعد از بازگشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را  
 تحت کرده بود و الی ایشا از احقاب بیکر و باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را احقاب بکنید و آن  
 دو جامه دان را البصاحب آنها داد و فرمود تا در و آنرا قطع بکردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله  
 که قطعید و توبه من بردست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه  
 فرمود که دست بریده توبه بیست سال پیش از توبه بیست رفت آن شخص بیست سال دیگر  
 نزیست و بعد از آنکه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان  
 تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامه های جنین وی گفت اگر  
 بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن  
 و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون است و انتظار  
 تو آن شخص نصرانی بود و گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسول  
 شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی  
 می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و اموات و عثات و حالات ایشان را بداند  
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدین خائنه باقر رضی الله عنه در آیدیم  
 شنیدیم که کسی بلغت سریانی بخواند یا از خوش و می گردید گمان بردیم که مگر یکی از اهل  
 کتاب خبری بخواند چون در آمدیم یکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی خبری بخواند  
 یا از خوش گفت مناجات فلان بی رایا دارم و خواندم مرا گریانید و از آن جمله آنست  
 که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند و سه  
 جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر یان من  
 رسیده است که دیار زن دهی چو اید ما زن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صبر زربود و سر  
 بته نهاد و فرمود که درین زودی از بر برخاستی خواب آید آمده است بروید و باین صبر  
 جاریه بخورید چون پیش نخلی بدیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم کرد و گفت که هر یک از دیگری



بهتر است گفتیم چون از تاج بنام هر دو پیر و ن آرد و ندیک را اختیار کردیم و گفتم که بچند  
 میفرستی گفت که هفتاد و نیا رفتیم که چیزی را که کن گفت که هیچ کم نیستیم پس با بختی که به  
 درین صوفیه باشد میفریم و تمید ایم که در اینجا چند دست و نزدیک نخاسی مروی بود و بعضی را اس  
 و اللیحه گفت که صوفیه را بکشاید و زن کنیده نخاسی گفت بکشاید که اگر یک جبه از هفتاد و نیا  
 که باشد نخواهم فروخت و دیگر بار آن پیر میبانه کرد که وزن کنیده صوفیه را بکشاید و وزن مکرریم  
 و نیا بودی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوریم و جعفر پیش  
 وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه با پنجه گزیده بود که در دیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن  
 جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنیا و محمودة فی الاخرة  
 پس گفت مرا فروده که بگری یا شب گفت بگری فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از  
 دست نخاسان سلامت نمی جمد گفت هرگاه که این نخاسی پیش من می آمد و قصد من میکرد  
 پری ایضی الراس و اللیحه می آمد و ویرا به طیانچ سینه و از پیش من دور میکرد و آیین صورت  
 بشکارد و آتج شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگری این کنیزک را و اندوی تنو له خیسر  
 اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و اندا جمله انست که روزی در مدینه با جمعا  
 نشسته بودند ناگاه هر جوه در پیش آمدند بعد از آن سیر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود  
 وقتی که مردوی بشمار مدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کنند تا تالان شمارا قتل کنند  
 و از وی بلای عظیم نمید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و ازین حذر  
 کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند  
 این هرگز نخواهد بود و بگری اندک و نبویا شتم خاصه زیرا که ایشان سیدانستند که هر چه وی  
 میگویی حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر نبویا شتم عیال خود را گرفتند و از  
 مدینه بیرون رفتند و نافع بن الارزق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از آن  
 هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجاوز ننمایم که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند  
 مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن اخیسین بن ابی طالب رضی الله عنه  
 غلام وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و لقب  
 اشهره الصادق مادر وی ام فروه است نسبت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه  
 و مادر ام فروه اسماء است عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و لک قال الصادق  
 رضی الله عنه لقد ولدنی با بکر مرتین و لاوت وی در مدینه فروده است و در سنه ثلاثین و ثمانین  
 و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنين ثلث عشر لیله یقیت من شهر ربيع الاول و مات

وروی نیز که مدینه بوده است یوم الاثنين المصطفی من وجب سنة ثمان واربعین ومانه و فیروجلد  
 بالحقیق و هو القبر الذی فیہ ابوه الباقر و جدو زین العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهما  
 حضرت العباس بن عبد المطلب و جدو زین العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهما و انما  
 است و علماء ایشان حتی آن من کثرة علومه الفاضلة علی قلبه صارت العلوم التي تقهر الافهام  
 عن الاحاطة بها انضاف الیه و تروی عنه و قد فیل ان کتاب البحر الذی بالمغرب بیوارته سید  
 عبد المؤمن بن حوسن کلامه رضی الله عنه این کتاب جعفر مشهور است و شتمل بر علوم و ابرار  
 ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفته اند  
 ما من ویرا ولی محمد خویش ساخت الجعفر و الحامض به لان علی خلاف ذلك و کان الصادق  
 رضی الله عنه یقول علمنا غایب و وزیر و نکت فی القلوب و نفق فی الاسماع و ان عندنا الجعفر الامام  
 و الجعفر الابيض و صحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الحامض فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فیل  
 عن نفسیه کلام فقال اما الغایب فاعلم ما یكون و اما الذبور فاعلم ما کان و اما النکت فی القلوب  
 فهو الامام و اما النفق فی الاسماع فهو حدیث الملائكة علیهم السلام السمع کلامهم و لا نری آنجا  
 و اما الجعفر الامام فوما فیہ سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت  
 و اما الجعفر الابيض فوما فیہ نور بیت موسی و اخیل عیسی و وزیر ذال و و کتب الله الاولی اما  
 صحف فاطمة علیها السلام فقیه ما یكون من احاد و اسرار کل من تلک الی یوم القيمة و اما  
 الحامض فهو کتاب طول سبعون ذرا اما اطواره رسول صلی الله علیه و آله و سلم من فانی فی وقت طلی  
 بن ابی طالب رضی الله عنه مدینه فیہ و الله جمیع ما یحتاج الناس الیه یوم القيمة حتی ان فیہ  
 ارتش الخدش و المجلدة و نصف المجلدة و از بعضی نقات آورده اند که گفته است که شنیدم  
 از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که سیاق سلو فی قبل بان تفقدونی فانه لا یجد تک واحد بعد  
 بمثل حدیثی و چون حقایق سمارت و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گفتم اینده اند شنیدم  
 و در کتب اهل اسلام سطور اینجا بر ذکر بعضی الکرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده  
 اقتصار میرود و از آنجمله آنست که منصور خلیفه بر سر برافرو بود که جعفر بن محمد را حاضر  
 کن چون بر بیع ویرا حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم یقتلک جند یحیی و یحیی و یحیی  
 و یحیی ای که خون مسلمانان بریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نگویم ام و  
 شما مسته ام اگر تو چیزی رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است و الرحیاء با شما  
 گفتی که با شما بر یوسف علیه السلام ظاهر کردند و عفو کردند و ایوب علیه السلام بیلا مبتلا شد و صبر  
 پیشین آورد و سلیخا را عطا دادند و شکر گذار می نمود و اینان پیغمبرانند و نسب تو باینان از سبک

منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و سپلوی خود بشاند پس گفت فلان بن فلان  
چون از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیده  
این سخن را از وی گفت ای گفت سوگند میتوانی خود را گفت بل پس تا نماز سوگند کرد که با  
اللهی لا اله الا هو قال الغیب ما الشیء صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من را  
سوگند میدهم گفت تو سوگند داری با آن شخص گفت بگوی بریت من حمل الله و توت و النجات  
الی حولی و قری لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد  
و در مجلس بیعتا و در منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه  
تبعی که یکدیگر چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خودی جنبانید و هر چند لب می جنبانید  
غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشانند و از وی خوشنود شد چون از پیش روی  
بیرون آمد از وی پرسیدیم که این مرد دشمناک تر از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می  
جنبانیدی چو خواندی که در میدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جعفر خود حسین  
بن علی را رضی الله عنهما بخواندم که یا عقی بنی عقیه شدتی و یا عقی بنی عقیه شدتی آخر سنی بعید گشتی  
لا اتمام و الکفی بر کفک اللهی لا یر اتم رجیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد  
مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتم و تمام رجیع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدیم  
که چرا انگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده  
خدا ای تعالی از این بگمانی و بزرگواری یا دمی کند با وی حلمی و در زود تا خیر عقوبت وی میکند  
و ویرا سوگند داد و ما بچه عقیه خدای تعالی ویرا زود گرفت و از آنجا حمله نشست که  
روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش از آنکه بمن برسد ویرا  
بکشن رضی صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش روی نشست منصور حاجب اطلبید  
آمد و دود که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه بر رفت حاجب را  
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش رو نشسته  
نه در وقت درآمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آنجا حمله نشست که یکی  
از قهرمانان منصور گوید که روزی پیش روی درآمد و ویرا استغفر یافتم یا امیر المؤمنین بوجوب  
تفکیر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر از علویان خانی ساختند و پیشوای ایشان را  
گذاشته ام گفت این کیست گفت جعفر بن محمد گفت هی مردیست شغول بعبادت است  
و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من و التمام که تو با بانی وی اعتقاد داری اما ملک عقیه  
من سوگند نمودم که این کثیر در نیایم تا خاطر خود را از وی خالی نمائیم تا از این

و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود بهرگاه که من دست بر سر خود می‌بایدم که ویرا قتل کنی پس  
 بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب من می‌بایند  
 آماند انتم که چه بخواهند لیکن قصر منصور را دیدم که بختش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و  
 منصور را دیدم سر و پای بر بنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد باز و  
 ویرا گرفت و بر دساده خود بنشانید و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود و فرمود که  
 مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی تا من  
 هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آگاه به ریاضت چون بیرون رفت منصور جانم خوا  
 طلسمه و نایم شب بخسبید و نماز را از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را اقتصا کرد مرا پیش خود  
 خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دانی دیدم که یک لبی بر زمین و یکی بر بالا  
 قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصداق بگذرد  
 رسائی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من تغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این  
 خاصیت اسم اعظم است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه بخواه چنان  
 میشد و از انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفات الصفوة با سناد خود از  
 لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در سوخته بودم نماز و یگر گذاردم و بگو  
 ابو قیس را از فتم دیدم که مروی است و ما می‌کند گفت یا رب یا رب چند آنکه نفس و سب  
 منقطع شد پس گفت یا زبانه یا زبانه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند  
 نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا جیم یا جیم  
 چند آنکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد بخت با چنین  
 کرد پس گفت اللهم انی استغنی عن بد العیب اللهم وان برزى قد اخلقها بنور عای خود تا  
 انکوره بود که دیدم سکه را انکو رود و بر دلو برانجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انکو فرو  
 چون خواست که از انکو بنجورد گفتم من نیز فریاد توام فرمود که چه سبب گفتم زیرا که تو دعا  
 کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره کن انکو ری بود که دادند اشک و هرگز  
 مثل آن نخورده بودم خدان خودم که سیر شدیم و هیچ از ان سکه کشید بعد از ان فرمود که هر  
 کدام ازین دو برادر که میخواهی بگیر گفتم بان حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بچشم  
 پنهان شدم یکی را از راس ساخت و یکی را از او آن دو بردگنده که در برداشت بدست  
 گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون می‌رسید مروی ویرا پیش سید و گفت  
 السنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو بردگنده را بوی داد و در عقب آن مروی بر فتم ویرا

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا بر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم بنیافتم و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه شهادت یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد اسوال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بروی درآمد و در حای خود را در زمین می کشید و فرمود که سولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که دعای بدخواهم کرد بر تو داود و سبیل است که گفت مرا از دعای خود می بینی یا نه صادق رضی الله عنه بخانه خود باز گشت و همه شب بیدار بود و قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بگشتند و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمیدینه در آمدیم و کنیزی همراه با دخترم با وی جمع شد چون بیرون آمدیم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجع نمودند و اندک ایشانشان همراه خود چون بخانه صادق رضی الله عنه درآمدیم و چشم وی برین افتاد گفت که ای ابو بصیر بگریه الله که در خانه یحیی بن و فرزندانشان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتیم یا بن رسول الله اصحاب ما دیدیم که می آمدند ترسیدیم که این دولت از من فوت شود تو بگویم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصوره را مجلس کرده بود صادق را رضی الله عنه در سوخته حج در وفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در مجلس منصوره بود چه شد گفتیم همچنان در مجلس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی برآمد گفت و الله که دوست ترا بگذرانند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی بگذرانند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بروی خریدیم و بان جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمنزل رفتم باز گشتم از بن غایب شد بسیار غمگین گشتم چون با ما داد از فردقه بمنی آمدیم و در سی خیمه نشستیم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند و پیش می رفته و سلام گفت و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که مرا بگری و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفت آری که بگردن من ضایع شده است غلام خود را آورد و از او غلام وی نامد و بروی آورد و چون دیدم همان بر دهن بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدا تعالی را سپاس گوی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه زنی بگذاشتیم که پیش وی گادی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندمان من باین گا و و شیر وی معاش میگزیرانیدم وی بر دهن در کار خود میران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدا ایتما کند

آنرا زنده گردانید گفت با من سخن بگو باین معنی که مرا رسیده است فرمود که سخن بگو  
بعد از آن دعا کرد و سر و پای بروی زود و آواز داد روانی برخاست تند رست صادق رضی  
عنه بمیان مردم درآمد و آن زن ندانست که وی که بود و از آنجمله آنست که دیگر  
که با صادق رضی الله عنه هیچ میرفتیم در پای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب  
می جنبانید و چیزی سخنانی که من فحش میگفتم ناگاه روی بان خرمایم کرد و فرمود که ما را اطعام  
کن از آنچه خدایتعالی در تو ودیعه نموده است از روزی نبدگان خود دیدم که آن خرمایم سوخته  
وی میل کرد و از وی خوشاودختی خرمای ترا گشت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور و بربط و بر فتم و  
بخور و در خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمائی نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت  
هرگز چنین سخن نمی گویم که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و ایشان همه ایم  
در میان ما سحر و جادو نیست باشد و ما میگوئیم خدایتعالی اجابت میکند اگر خواهی و دعا کنم که  
خدای تعالی ترا سح کند و سحری گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال  
سکه شد پس روی بخانه خود کرد و صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو و بر فتم  
بخانه خود درآمد و پیش اهل دوله خود دم می جنبانید عصا برداشتند و میرا بر انداختند و پیش اهل  
و از پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه و خاک  
می غلطید و آب از چشمان وی میرفت که صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود و دعا کرد و گفت  
خود باز گشت فرمود که ای اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار  
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه  
پرسید که چون خدایتعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خدا رتبه من الطیر بصیر را لیک  
آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که سخا بهید که مثل آن شمارا  
نمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاووس من فی الحال طاووسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب  
عرابی حاضر شد پس فرمود که ای بازبازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد  
پس بفرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر ایختند و سرهای ایشان ناگاه دادند  
بعد از آن هر طاووس را برداشت و فرمود که ای طاووس دیدم که گوشت و استخوان و پیرای  
وی از دیگران جدا شد و بسروی چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه  
مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند و از آنجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار دم  
آورد و گفت بنده منم و این را از برای من سرانی بخور که چون از ج باز گردم با اهل بعلبعل  
تو و آنجا متوطن شویم چون از ج باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو



سهراتی خریدیم در بهشت که جدا اول آن شتی بر رسول میشود صلی الله علیه و آله و سلم و ثانی  
 آن یحیی و ثالث آن یحیی و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام  
 چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و یک را بست چون بمنزل خود رسید سهراتی  
 وصیت کرد که آن صک با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن یک را با وی در قبر نهادند  
 و دیگر روز باند دیدند که آن یک بروی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر  
 بن محمد و فاعلمد و آنچه وعده کرده بود و از آن جمله آنست که شخصی از وی التماس و ماکرد  
 که خدا تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد و فرمود که خداوند ویرا چندان بدهد که  
 پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در پنجاه و یکم چون جعفر رسید خواست که غسل کند سیل  
 ویرا در رود و در آن برود و از آن جمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر ویرا  
 کردند حاکم بن عباس کلی این دو بیت گفت صلی الله علیه و آله اید اعلیٰ جزیع خلقة و لم ارمید یا  
 علی الجریع لصلب و قسم بثمان علیا سفاهته و عثمان خیر من علی و اطیب چون این دو بیت  
 ابصاوق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط  
 علیه کلک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شب ویرا در راه بدرید چون آن خبر ابصاوق رسید  
 رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله  
 عنهما وی امام هفتم است کنیت وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط علمه و مجاوزة عمره و کثرت  
 علیه نادری ام ولد بود حمیده بر بریه و ولادت وی در ابواه بود میان مکة و مدینه یوم الاحد  
 بسبع لیال خلون من سفر سنه ثمان و عشرين و مائة اول باز مهدی بن منصور ویرا از مدینه  
 ب بغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه در خواب دید که فرمود  
 یا محمد قبل عسبتم ان تولیتم ان فسد و انی الارض و فطعتوا ارا حاکم ریح گوید که هم در شب بود  
 که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را بخواند با و از خوش گفت حالی برو و من  
 بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا اسنانقه کرد و بنشانند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ  
 فتوانی که مرا امین گردانی از ان که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که فالتی هرگز نکرده ام  
 و از ایشان من نیست که بکنم گفت راحت بیکوی پس ریح را گفت که ویرا ده هزار دینار بده  
 و ساختگی وی کن تا بمدینه رود و ریح گوید که هم در شب کاری ساختم و ویرا روان کردم از  
 خوف آنکه بسا که مانعی پیدا شود و تا ایام رسید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا ب بغداد  
 طلبید و حبس کرد و مات فی حبس یارون الرشید ب بغداد یوم الجمعة خمس خلون من رجب سنه  
 ست و ثمانین و مائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی



در رطب زبر و ادب فرموده تا رون الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر داد و فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس خوا  
 سیاه خواهد گشت آنگاه بخوابم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فضایل و مناقب  
 وی بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیهترین و سخیترین و کریمترین ایشان و پیرا که امانت  
 و خوارق عادات بسیار است و از اجمال آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله  
 علیه وایت کرده اند که هفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم کون  
 بالای جامهای خود پوشیده و شکله برکتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان  
 مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخراهد که درین  
 راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی  
 رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا اکثر من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و بر رفت  
 با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا دانی الصمیر مرا بگفت هر آنکه بنده ایست صالح بوی  
 رسم و از وی بجای خواهم هر چند نیز بر فتم بوی نرسیدم چون بنهرلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است  
 لرزه بر اعضای وی افتاده و داشتک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بجای  
 خواهم صبر کردم تا فانی شد چون روی بوی نهادم گفتم ای شقیق بخوان این آیت را که ازانی  
 لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و بر رفت گفتم این جوان از  
 ابدال است دوبار شد که از تر باطن من خبر میداد چون بنهرلی دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی  
 ایستاده است و در دست وی زکوه ایست بخوابد که آب گیر دآن زکوه از دست وی در جاه  
 افتاد تا بسمان نگر نیست و گفت انت ربی اذا ظلمت المار و قونی اذا اردت الطعام اللهم شیده  
 مالی غیر با فلا تفقد سما و الله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و زکوه را بر آب گرفت و قند  
 ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از آن بجانب توده از ریگ سیل کرد و بدست خود ریگ  
 میگرفت و در زکوه می ریخت و می جنبانید و می آشامید پس من پیش فتم و بروی سلام کردم جواب داد  
 گفتم مرا اطعام کن از زیادتى آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفتم ای شقیق همیشه  
 نعمت های خدایتعالی چه ظاهر و چه باطن بیا میرسد نظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن  
 زکوه را بمن داد بیا شامیدم سویت و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر چیزی نیافشاید  
 سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم  
 تا آنکه چون بکر رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام و گریه و زاری میکرد  
 هر شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت و پنی وی بر فتم دیدم

که بر خلاف آنکه در راه بود و پیراموالی و خدم بودند و مردمان گردوی در آمدند و بروی سلام  
 میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند اندامی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی  
 بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمین گفتن این عجایب و غرایب از مثل این سنجیب  
 و غریب نیست و از آنجمله آنست که یار و یار رشید علی بن یقطین را جامهای فاخر  
 داد از آنجمله در امد بود از خرسپاه زر زینت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم  
 رضی الله عنه داشت چیزی از اسوال بران جامها افزود و چهار پیش وی فرستاد و هر چه از جامها  
 کرد و خورد و راحه که زد و کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقطین  
 بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من  
 موسی بن جعفر را نام میدار و در برای وی مال بسیاری فرستد و از آنجمله در امد ایست که  
 امیر المؤمنین و یار آن اگرام کرده بود چون رشیدنا از شنید غضب بروی ستولی شد  
 فی الحال بگذاشته بطلبی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن در امد را که ترا پیشانی  
 بود چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت  
 بفلان خانه روانه سرای من و کلید آنرا از فلان کنیز بطلب در آن خانه صندوقی است  
 سر آنرا بکشای و در آن صندوق ظرفی است سر به آنرا بیا و غلام زد و آن ظرف را حاضر کرد  
 رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن در امد دید به پوهای خوش معطر ساخته غضب وی  
 فرو نشست و گفت که این ابجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس ادر حق  
 تو نخواهم شنید و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کثرت اول که مددی کاظم را  
 رضی الله عنه ببیند و طلبید مرا فرمود که بعضی از خواج راه از بازار خرم چون من نظر کرد و مرا  
 بسیار غم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا غم می بینم گفت چون غموم باشم که  
 پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ ناکی نیست و فلان  
 ماه فلان روز باز خواهیم آمد نو در اول شب منتظر باش و این ماه و روزی غموم تا آنروز که برسد  
 بود رسید انتظار می بردم تا نزد یک غروب بنحیکس اندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت  
 ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق  
 سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آمد و از او که ای فلان  
 گفتم بنحیک یا این رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفت چنین بود پس گفت  
 الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و

ملازمت محاسن کاظم رضی الله عنه می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمت و بی بستم چون بروی درآمد و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بنحائ خود باز گرد که خائنه تو بر بالای متاع تو فرو داده است بازگشته دیدم که خائنه تو داده است جمعی را بگری گرفتیم تا اطلاع ما از زیر خاک بیرون گردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی که بان وضوی ساختن زمانه سر و پیش انگشت پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو از اجائی فراموش کرده بروی از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگویی که سطل را تو برداشته بمن بازده که بتوباز خواهد داد چون بازگشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که در فلان جایی فراموش کرده بودم تو برداشته و بمن بازده که بنحائهم و انصاف سازم و فی الحال فیت و میاور و از آنجمله آنست که در آن وقت که در راه بصره می بردند نزدیک جده این باوی در کشتی نشستم و در عقب ماکتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده و در آنجا شور و غوغائی بود فرمود که این چه شور است گفت که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدم که فریادی برآمد پرسیدم که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که نشسته آب بردارد ستوانه زیرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملأ ایشان را نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی خواند پس فرمود که ملأ ایشان را بگوئید تا فوط نند و آب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کرد به آن دستوانه بر روی زمین نهاده اندک آب بر بالای آن ملأ آب در آمد و از آن بگرفت و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و ملائیر چیزی بود چون به دین رسیدم آب بر خود ریختم و بضععت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضععت آن مرد را بشدم نوک و نو ده منار بود و دیگر باز بشدم همان بود یکدینار دیگر از خود بخشتم و بران ضم کردم و در صره کردم و حیانه بود و در شب بروی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضععتی دارم که بان تعزیم بگویم بخدای تعالی گفته یار و تائیر خود را پیش وی بدم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت یار صره را پیش وی بدم فرمود که بزرگترین بر بزرگتریم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن قیطین و کسی دیگر گفته است که بگوئید رود فلانی را با خود همراه کن و دورا حله بخرد و این مال را داین مکتوب بمبوسی

بن جعفر بن سنانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راهه خریدم چون به مدینه نزدیک رسیدم بجائی  
 فرود آمدم و چیزی بنحوی که دیدم که موسی بن جعفر را گفتند سوار ظاهر شد بر خاستگی و  
 بروی سلام کردم فرمود که بیایید اینجا بنشینید هر چه داشتیم پیش می بریم پس مکتوبات  
 را بوی دادیم مکتوبی چند از استین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست  
 باز گردید و در حفظ خدا می تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازه  
 باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که ما شما هیچ  
 زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود  
 گرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه پسنده است باز گردید و در حفظ خدا تعالی بارگشتیم  
 و آن زاد ما را بکوفه پسنده بود علی بن موسی بن جعفر رفتی الله تعالی عنهم وی امام  
 هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم  
 رضی الله عنه آرنده که فرموده است که ویرا عطا و ادم کنیت خود و لقب وی رضا است  
 قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه المامون الرضا و ضیه

لایله عمده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سبایه و رضا

رسوله صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه و خص من بین ابائه المامنین بذلك لانه رضى

به المخیلقون لما رضى به المواتقون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی

ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده است و در نجف نبیه

یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسين و ما یة بعد از وفات جد و الصادق رضی الله عنه

بشمس سنین و قبل غیز لک و وفات وی در ولایت طوس بوده است و در قریه سناباد

از رستاق نوقان و قریه وی در قریه قیر یارون الرشید است و در قریه که در سر ای حمید بن

مخطبه الطائی است و ذلک فی شهر الرضوان التاسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان مائین

مادروى ام ولد بوده است و لها اسماء منها روى بحجة و شامة و ام البنین و استقر

اسما علی تکتم گویند که وی کنیز که حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شخصی حمیده مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم و خواب دید که فرمود که بخمسه سار سپهر خود موسی شخص که زود باشد که

از وی فرزندی بوجود آید که بهتر من اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنها روایت

کنند که گفت چون برضا حامله شدیم هرگز از خود نقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز

تسبیح و تهلیل می شنیدم بوجل و بیخبت بر دل من غلبه میکرد و بیدار می شدم هیچ آوازی نماند

و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سمان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سمان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سمان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سمان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانی که از تاجران  
مغرب کسی آمده است گفتند انت امام فرمود که آمده است با وی سوار شدند و بر قیتم تا بان منجلی  
رسیدیم هفت کنبه بر اعرض کردیم که امام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده  
است مگر کنبه‌ای که پیارست فرمود که شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا  
فرستاد و گفت که ویرا بگوئی که غایت سمن وی چیست هر چه گوید بان منجلی رفتیم و پرسیدیم گفت  
که از چنین و چنین گم نمی گنم گفتیم که با نچه گفتی خریدیم گفت بنو فوختم اما بگوی که آن مرد که و س  
با وی همراه بودی کیست گفتیم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتیم سمن  
از بن بنیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنبه را از انقصی بلاد مقرب خریدیم زنی از اناهل  
کتاب مرادید گفت این کنبه چیست گفتیم کنبه کیست که از برای خود خریده ام گفت این  
کنبه از ان قبیله است که انان تو باشدی باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که  
از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را وی گوید که چون ویرا  
آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضارضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله  
عنه انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
سعه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی ابک یظلمو الله عزوجل و یطق بحکمته لعیب  
ولا یخطو و یعلم ولا یجمل فذللی حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها نگویم و در کتابها مسطور  
از مناقب و فضایل رضارضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این  
مختصر انگیزی انما نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق معادات اقتصار می رود و  
از ان جمله انست چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون  
کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردند و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی  
بالا داشتندی تا وی در آندی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب  
صدق و صفای باشد ایشان افرقی از رضارضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که  
سپه بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا برند از چون دیگر بار رضارضی الله  
عنه اندوایشان نشسته بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند  
چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر  
این کنبه چون کرت دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند  
خدا تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برسید انستند  
چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست

آن پرده را بالا داشت آنجا که چون آنها دیدند گفتند هر که از خدای تعالی غریب گردانند محکوم  
خواهد شد و توان کرد و بعبادت محمود و خود خود گردانند و از آنجا که نسبت که در عجل بن علی الخراسانی  
رحمه الله تعالی علیه السلام از شعری فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را لغتم که مدراس  
آیات خلعت من تلاوت آنرا پیش رضا رضی الله عنه بروم در خراسان در آنوقت که ولی عهد  
ماسون بود چون آنرا بخواندم استخوان کرد و فرمود که این را پیش من بگویم و بگویم که من  
گویم و خبر من بیا سون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدراس  
آیات را بخوان من بقلل کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن و عجل  
را از قصیده مدراس آیات پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای و عجل بخوان  
بخواند مدراس استخوان خود و پنجاه هزار درم عطا داد و در رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا  
داد من که یاسیدی بخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بچینی تا نفس من باشد مرا پیش  
داد که بزرگوار بود و منشقه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که آن از آفات  
بیماریها و از آفات دینی باشد بعد از آن قصه مراجعت بمراق کردم در راه بعضی از گردان بیرون  
آمدند و گفتند انما ترون ندی چنانکه یاسین پیش من گفته ماند و پس من هیچ چیزی ندیدم آن تا سخت  
نداشت که بران پیر من و منشقه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این انگار  
که یان انگار و دانسته خواهی شد متفکری بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب من  
سوار شد و بارانی من در بر آمد و نزدیک من میسند و منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند  
این میسند را خواندن گرفت که مدراس آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز کرد و با خود گفت  
عجبت که این دزدی از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
می و زرد پس طبع کردم که پیر من رضا رضی الله عنه و منشقه وی بدست من آید و پیر لغتم  
یاسیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار لغتم مرا درین سری هست که  
خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور تر است که کسی نداند لغتم کیست آن گفت  
و عجل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم لغتم ای سیدی و الله که و عجل نمرد این  
قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و آرایشان استفسار  
حال نمود که گوی دادند که این و عجل هست هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه  
نداشت و ما را برده شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیر من و منشقه  
از آن بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده و عجل نیست و کورت محل الریح من عجا  
فا سبکت و نعم العیون بالعبارة مدراس آیات خلعت من تلاوة و در منزل وحی حضرت امیر



لال رسول الله بالخيف من نبي + وبالبيت والتقريب والحجرات + ويارب علي والحسين + جعفر +  
 وحزرت و السجرات في الثقات + ويارب عفا ما جود كل معانده + ولم تقص بالايام والسنوات + ويارب عبد الله  
 والفضل صفوه + سليل رسول الله ذي الدعوات + منازل كانت الصلوة والتقوى + والمصوم  
 والنظمير والمحنت + منازل جبريل الالين بكلمها + من الله بالتسليم والركوة + منازل وحى الله  
 سعدن عليه + سبيل رشاد واضح الطرقات + منازل وحى الله ينزل حولها على احد الرواحن العوا  
 فاين الاولي شطت بهم غره الذي + افانين في الاقطار مختلفات + هم آل سيرا النبي اذا انتموا +  
 وهم خير سادات وخير حجات + سطايم في الاعسار في كل شهيد + قد شرفوا بالفضل والبركات +  
 اذا لم شاج الله في صلواتنا + بذكرهم لم يقبل الصلوة + ايمته عدل شتهى بفعائهم + وتوسن  
 منهم ذلة العشرات + فيارب زو قلبي يدي وبصيرة + وزوجهم يارب في المحنت + ويارب رسول  
 اصبح سابقا + ودار زياد اصبحت عرات + وآل رسول الله يلب رقابهم + وآل ياد غلظ القصر  
 وآل رسول الله في نخورهم + وآل زياد زنيو الحجلات + وآل رسول الله لبي حريمهم + وآل  
 زياد آمنوا السرايات + وآل زياد في القصور مصونة + وآل رسول الله في القلوات + فيها  
 وارثي علم النبي وآله + عليكم السلام دايما النفحات + لقد آمنت نفسي بكوني حيوتها + والى  
 لارجو الاس عند ماتي + ودين قصيده در بعضى روايات نجاه بيت زياد است و در آنجا  
 ذكر قبور اهل بيت كرده است و چنين روايت است كه در آن قصيده چون بابن بيت رسيد كه  
 و قبر بنفاد لنفس زكيته + قضمتها الرحمن في العرفات + رضارضى الله عنه فرمود كه اى وعيل  
 بدين موضع بيتي و بگر الحاق كنتم قصيده نوبان تمام شود گفت بلى يا بن رسول الله فرمود كه  
 و قبر بطوس يا لها من مصنته الخت على الاحشار بالزفرات و عيل پرسيد كه اين قبر كه خواهد بود  
 يا ابن رسول الله فرمود كه قبر من زود بود كه طوس محل آمد شدن دوستان و حبان اهل بيت  
 شود بركه مر از يارت كند درين غربت با من باشد در وجه من در روز قيامت آمرزيده  
 و از ان جمله آنست كه يكى از كوفيان گفته است كه از كوفه بغر محبت خراسان برون  
 آدم دختر من حله بمن داد كه اين را بفروش و براى من فيروزه بخري چون بمرد رسيد غلامان  
 رضارضى الله عنه آمدند كه يكى از خادمان وى فوت شده است حله كه دارى با فروش تا كفن  
 وى سازيم من گفتم كه هيچ حله ندارم برفتنه ديگر باره باز آمدند كه مولاي ما ترا سلام ميرساند  
 و ميگويد كه با تو حله هست كه دختر تو بموده است كه بفروشي و فيروزه خري انيك بهاسى آن را  
 آورده ام حله را بايشان دادم و بعد از ان با خود گفتم كه چندان وى پير سر منير كه چه جواب  
 ميدهد چند سكه برباى تو ختم و با داد بد رخاى وى دقتم از تو دحام مردمان ان حال آن نشد



که ویرایه بنیم چه جای آنکه بر سر تخم استاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته  
 بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب سلسلای من بود و  
 از آن جمله آنست که یکی از انانی بنجاح گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب  
 دیدم که بنجاح آمده است و در سجده که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش او  
 رفتم و سلام کردم و در نظری طبقی بود از برگ درخت خربای بافته بر از خربای صیجانی  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفی از آن خربا بمن داد بشردم هفده بود با خود و تعبیه حیوان  
 کردم که بعد و هر خربائی سالی خواهد زیست چون بعد از بیست روز نکامیش شنیدم که رضا  
 رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بنجد است اوشتا فتم ویرا در همان موضع  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده  
 سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خربا بمن داد بشردم آن هفده خربا بود  
 گفتیم یا بن رسول الله خربا بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر  
 بخواهد او من هم بیشتر میدادم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الحکام  
 با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم که بروی در آید و امیدوار  
 که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و در همی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید و آید  
 گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الحکام  
 میخواهد که در آید و امیدوار که ویرا جامه پوشانم و از راهی که بنام ما زده اند چیزی  
 بوی دهم ویرا در آید ریان در آمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود و از آن جمله آنست  
 که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دنان ویرا پر برف کردند و ریان  
 وی از کار برفت چنانکه با سانی سخن نمی توانست گفت چون بنجرانسان رسید شنید که  
 رضا رضی الله عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی  
 روم شاید که این را علما می تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمدم  
 طلب شفا کردم فرمود که بستان کموفی و سق و ملح و آنرا باب ترکن و دوسه بار و در من گیر که  
 شفایابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون نیشاپور رسید رضا رضی الله  
 عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بنجد است وی رفت و قصه خود  
 را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوا می تو همانست که با تو در خواب  
 گفته ام گفت یا بن رسول الله میخواهم که دیگر بار بنجوم فرمود که بستان قدری کوسه  
 و سق و ملح و باب ترکن و دوسه بار و در دنان گیر که شفایابی آن شخص چنان کرد و شفایافت

و از آن جمله

و از آنجمله آنست که روزی در شخصی نظر کردم و فرمود که ای بنده خدای و صیت کن  
 یا خیمه خواجه و آماده باش از برای چیزی که از آن گزینیت چون ازین سخن سه روز نگذشت  
 آن شخص نزد و از آنجمله آنست که ابوالسّمیل سندی گفته است که برضارضی الله عنه  
 درآمد و یک کلمه از عربی نمیدانستم برتری بلفت سید سلام گفتند وی بهمان لغت جواب داد  
 بعد از آن از وی سوالات کردم بر زبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون  
 بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدا اینغالی مرا بدانستن آن ملهم  
 گرداند دست مبارک بر لب های من می مالید فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که غریبت حج کردم جاریه من برای من دودنوب  
 ملحق ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر و غمخه پیداشد  
 که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نه ترک آن کردم و جامه دیگری پوشیدم چون بیکه رسیدم  
 بسوی رضارضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چینه ای بوی فرستادم و فراموش کردم که  
 در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم  
 چنان بر نیامد که قاصد آنکه جواب بکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که نه هیچ بک نیست  
 اگر محرم جامه ملحق پوشد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضارضی الله  
 عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بزرگ نهاد  
 و بانگ میکرد و اضطراب بینمود رضارضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگویی  
 گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد  
 که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که بر خیز و این خانه در ای آن مار را بکش بر خاستم و بان  
 خانه درآمد دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد ویرا بکشتم و از آنجمله آنست که  
 دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضارضی الله عنه درآمد و گفت دعا کن  
 خدا یتعالی ویرا پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون بگشتم و خاطر  
 من افتاد که یکی را محمد نام نمود یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را محمد  
 چون آن فرزندان بزین آمدند یکی پسری بود و دیگری دختر علی و نام عمر و نام کرد و روزی  
 از مادر خود پرسیدم که ام عمر و چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر و بود است  
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضارضی الله عنه شنیدم  
 که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که برین  
 بگریزند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم برای ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما میاوردت نخواهم کرد و از آنجمله آنست که چون مامون بروی عرض خلافت میل کرد  
وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابادت دو ماه برداشت آخر الامر چون ببالغه از حد گذشت  
و بوعید و تمهید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که و الحف  
و لا الحافه بدان عملی ضد ذلک و ما در ی ما یفعل فی و لا یکن ان الحکم الالهی یفصل الحق و هو  
خیر الفاضلین لکنی انتقلت امرای امیر المومنین و اثرت رضاه و الله یعصمه و ایاه ۴۴  
و از آنجمله آنست خوارقی که از قصه ابوالصلت هر وی روایت کرده اند معلوم میشود  
و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم  
باسن گفت درین قبه رو که قبر مارون الرشید در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار  
و بگویم جگه خاک آوردم بپوشید و بنیداخت و گفت زود باشد که آنجا برای من حفر کنند سنگ  
ظاهر شود که اگر هر کاندی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که آنرا  
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من در آن موضع حفر کنند و بگوئی تا بهفت درجه  
فروریزند و در میان قبرش کندن و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و نوبه بی سازند  
که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بگلا  
که ترا قلعه میکنم مگر کن که آب بجوشد و لحد بر آید و در آن آب ماهیان خرد بینی این نان را که  
تو میدهم خرد کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماید پس باهی بزرگ بیرون  
آید و آن ماهیان خور و در بر چند چنانکه هیچ نماید آنگاه غایب شود چون غایب شود دست  
بر آب نه و با نچه انتم مگر کن تا آب گرم شود و هیچ نماید و آنچه نکی بگرد حضور مامون بعد از آن فرمود  
که ای ابوالصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بد را ایم و چیزی بر سر خود نهوشیده باشم  
باسن سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم باسن سخن بگوئی ابوالصلت گوید که چون رضارضی  
الله عنه باد کرد جا مهاپوشید و منتظر بنگارست تا غلام مامون بطلب او آمد بر  
مامون درآمد و در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور و دست داشت  
و میخورد چون دید از جای خود برجست و ویرامعافه کرد و بر میان دو چشم روی بپوشید  
و ویرامشانند و آن خوشه انگور را بوجی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خور و دیده  
رضارضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور  
رضارضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون ببالغه کرد و گفت مانع چیست بگزار آیم  
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضارضی الله عنه داد و رضارضی  
الله عنه دانه از آن بخورد و مینداخت و بر خاست مامون گفت بگزار موی فرمود که با نچه

فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود و برآمد  
و بفرمود تا در سرای بنده و بر فراش خود نجفت و من در میان سرای ایستادم و نگین ناگاه  
دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک سوئی بسیار شبیه رضای الله عنه پیش و س  
و دیدم و گفتم از کجا و آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورده که یک ساعت از من  
آورد و پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر و برآمد و مرا نیز گفت  
که در آیی چون رضای الله عنه و باید بدید بر خاست و معافه که و بطریق پیش خود نشید و میان  
و چشم روی بوسید و ویرا در بسته خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با و س  
سخنان پنهانی گفت که من ندانم بعد از آن بر دلب رضای الله عنه کفی دیدم سفید تر  
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما از می لیسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر  
آورد و چیزی از سینه او مثل عصفور بیرون آورد و فرمود بر در رضای الله عنه در گذشت  
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب و تسخه بیا و گفتم و خزانه  
آب بست و نه تسخه فرمود که هر چه ترا بگویم بجای می آرد در خزانه رفته آب و تسخه یا فتم بیرون  
آوردم و خواستم که ویرا مدد هم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مدد  
سید پدر ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آرد فتم  
آنجا جامه دانی دیدم که برگزیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد و پس گفت  
تا بوقت بیا و گفتم بروم و بخار را بگویم تا بوقت را بگذرانم گفت و خزانه رو فرستاد و قتی دیدم که  
برگزیده بودم آوردم ویرا تا بوقت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که  
تا بوقت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تا بوقت از آنجا بالا رفت گفتم ای  
رسول الله ماسون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب آرد با چه گویم فرمود که خاموش باش که  
تا بوقت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبر آید نیست که در مشرق  
مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدا ایتعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح  
ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تا بوقت فرود آمد ویرا  
از تا بوقت بیرون آورد و بر فراش بخا بایند چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود  
که برخیز و در یکشای بکشادم ماسون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اند و بکین گریان  
می دریدند و طپانچه بر سر میزدند و ماسون میگفت یا سیده یا سیده بک یا سیده بعد از آن  
بکفین و تخمیزی مشغول شدند و بفرمود تا به جفر قبری اشتغال نمایند من در آن موقع حاضر  
شدم هر چه رضای الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون ماسون آن آب و ما بهیان بدید گفت

رضای رضی اللہ عنہ چنانچہ در حیات خود ما را عجایب مینمود و در رحمت خود ہمی نماید یکی از مقربان  
 مامون گفت میدانی کہ این اشارتہ بچیست اشارت بانست کہ مثل ملک شما اسے  
 نبی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این باہیا نیست چون وقت اجلهای شما  
 در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدا تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند شما  
 را فانی سازد مامون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید کہ چون مامون از دفن رضا  
 رضی اللہ عنہ فارغ شد گفت آن کلام کہ گفتی مرا تعلیم کن گفت کہ آنرا همان ساعت فراموش  
 کردم و راست گفت فرمود کہ مرا جس گردند مدت یکسال در جلسہ بنام ہمیش من تنگ شد  
 گفتیم بار خدا یا سچ محمد و آل محمد کہ مرا فرخی روزی کن منہوز و عاتمام نکرده بودم کہ محمد بن  
 علی الرضا زادیدم کہ درآمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفت آری و اللہ گفت  
 بر خیز و بیرون رود دست بر بندہائی کہ بر سن بود زد ہمہ بکشاود دست مرا گرفت و از ان سرا  
 بیرون آورد و حاضران و غلامان مرا میدیدند و متواضعند کہ با سن سخن گویند پس گفت برو  
 در میان خدا ی تعالی و ودیعت او کہ دیگر با و نرسی و او بتو رسد ابو الصلت گوید کہ تا اثبوت  
 مامون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم و سے  
 امام ششم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام سوا فق با قرست رضی اللہ عنہ  
 و لہذا ویر ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی نقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است  
 نام وی خیزران و قبیل ریحانہ و قبیل کانت سن اہل باریۃ القبطیۃ ولادت وی در مدینہ  
 بود روز جمعہ دہ روز از رجب گذشتہ سنہ خمس و تسعین و بایۃ و وفات وی روز شنبہ  
 شش روز از ذوالحجہ گذشتہ سنہ خمس و بایۃین در عہد خلافت معتصم و قبیل بات سہوما  
 و لکنہ باصح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال  
 علم و فضل و ادب کہ داشت با صغر سن مامون شغوف وی شد و در آخر خود امام الفضل  
 را بوی داد و ہمراہ وی بمدینہ روان کرد و ہر سال ہزار ہزار در ہم بوی فرستادی  
 و از وی آرد کہ بعد از فوت پدر خود رضای اللہ عنہ در سن یازدہ سالگی در بعضی  
 از کوچہای بغداد با جمعی از کودکان ایستادہ بود اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون  
 گذر وی بر انجا افتاد ہمہ کودکان از سر راہ بگریختند و جواد رضی اللہ عنہ بر جای ایستادہ  
 چون مامون نزدیک رسید و میرا دید و خدا تعالی ویرا زد و لہذا قبولی عظیم دادہ بود بارگی  
 خود نگاہ داشت و پرسید کہ ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راہ ز رفتی بفر جواہد  
 کہ ای امیر المؤمنین راہ تنگ نیست کہ بر رفتن آنرا بر تو کشادہ گردانم و مرا جرمیکہ نپزیند کہ

از توس بگریزم و حسن ظن من نبود آنست که بنی جریمه آنرا هیچ کس ز سانی ماسون را صورت  
او و تحکم او و بغایت خویش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که  
فرزند رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بان جانب که میرفت روان شد و با خود  
باز نای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تدر وی انداخت آن باز  
غایب شد و غیبت وی در از کشید بعد از آن از هوا فرو آمد و در منقار وی ماهی خرد نموده بود  
ماسون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون با تفرغ رسید که در آن جواب رضی الله  
عنه با کوه دکان ایستاده بود و کوه دکان بدستور پیشته از راه یک سو شده و جواد رضی الله عنه ایستاد  
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است  
در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکاً صغیراً تصدیه با بذات الملوك  
و الخلفاء فینحونه بها سلاله اهل النبوة چون ماسون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بو  
نگریست و گفت انت ابن الرضا حقاً و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت فضل عظمی  
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود ماسون از مدینه شکایت نوشت که جواب  
بر من تهریت گرفته است و در خواسته است ماسون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی  
نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد از این مثل این سخنان نگویی و بمن تپسی  
و من کلماته القدسیه قال رضی الله عنه العاقل بالظلم والمعین له والراحم  
بشر کار و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم انشد من یوم الجور علی المظلوم  
و قال رضی الله عنه العلماء اعز بالکثرة الجمال بنیم و قال رضی الله عنه المصیر علی المصیته  
علی الشانه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبة الحرمان و قال رضی الله  
عنه اتان علیان ایداً صحیحاً محتمی و علیل مخلط و منجمله که امات رضی الله عنه آنست که  
چون ماسون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا مدینه برد چون بکوفه  
رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد درآمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیامده بود  
کوزه آب طلبید و در پنج آن درخت وضو ساخت بعد از آن بامروم نماز شام گذارد و چون  
نماز شام گذارد و در وقت بیرون آمدن پهای آن درخت رسید آن درخت بیوه تانه بار  
آورده بود و بیوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرکی میگرفتند و میخوردند و از آن جمله آنست  
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است  
ویرانده آهنی نهاده اند و آورده و فلان چاهی محبوس است با نیجای رفته و در میانان را  
چیزی دادم و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فسی تمام یا فتم از وی پرسیدم که قسطنطین



بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول و در آن مسجدی که میگویند سر مبارک  
امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم  
و ندیدم که خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من بیدار آمد و گفت برخیز  
بر خاستم مرا اندکی راه برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که بیدار می که این کجاست گفتم ببله  
مسجد کوفه است و نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من  
نیز با وی در بیرون آمدم اندکی بر رفت و من نیز بر ختم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم یا فتم بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم و در نماز ایستادم و من نیز در نماز  
ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم اندکی بر رفت خود را در یک یا فتم طواف کرد و  
من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در آن  
موضع یا فتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از خیال در قیاس ماندم و هیچ ندانستم که آن که  
بود چون سال آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و در سال  
گذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت محارقت رسید بنویسند بروی دادم که شما بخدای  
که ترا بر آنچه شهادت کرده ام قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن  
موسی بن جعفر که چون با ما او شد آن قصه را با ما که من ترودی بیدار شدند باز فتم خبر بگو  
شام رسید مرا استم که دو آنکه دعوت نبوت میکنی مرا بند بر نهاده و همراه خود بیا و در زندان  
که می بینی بان والی رفته نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رفته نوشت که آنکس که در  
یک شب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بدینیه و از بدینیه بنگاه ازنگاه بشام بگوید که ویرا از حبس با  
خلاص و به آن بسیار بر من گران آمد و منموم و محزون شدم چون با ما او کردم بجانب حبس خانه  
ردان شد مرا و از آن خیال آگاه گفتم لشکریان آگاه بانان را در اضطراب تمام یا فتم پرسیدم  
که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند و او را غایب  
شده است نمیدانیم که ویرا از من فرورده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند و از آن جمله آنست  
که چون ماسون فوت شد فرمود که فرج یاب بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت ماسون سی ماه  
گذشت ویرا وفات رسید و از آن جمله آنست که شخصی گویند است که بر جواد رضی الله عنه  
در آمد و فتم که فلان حال و عمار ساخته است و از جامهای شما جامه طلبیده است که کفن و  
کنند فرمود که وی از آن ستغنی شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن هیچ ندانستم که چه بود  
ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا یکبارده روز مرده است و از آن جمله آنست  
که دیگری گفته است که باید یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه و در آمدیم که ویرا



تبر فرمود که امیر بیرون مروید و تا فروا صبر کنید چون بیرون آمد صاحب من گفت که من بیرون  
 میروم که با من بیرون رفته است من بابت نام دوی برقت شب در آن وادی که خود  
 آمد سبیل آمد در آن غرق شد و بر علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله  
 عنه دوی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثمالث گفتند که  
 و لقب کوی نادوی و لقب کوی مشهور است مادر وی ام ولد بوده است ثمانه نام و قیل ان  
 اتمه ام الفضل نبت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع  
 عشر و مائتین و وفات وی در زمان مهتدی بود در شهر من رای از نواحی بغداد روز و شنبه  
 از او خرابه جهادی الاخری سنه اربع و خمیسین و مائتین و قبوی هم در سرای و نیست که در  
 سر من رای داشت و قیل ان شهید علی الهادی رضی الله عنه لیس بجو و انما لیس  
 ان شهید فاطمه نبت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنه مبلده قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد  
 موسی رضی الله عنه انها ان قال سن زار ما دخل الجنة و در اسنا قب ماوی رضی الله  
 آورده اند که روزی یکی از دیه های که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد  
 گفتند که بظان ده رفته است و محقق وی رفت چون انجا بوی رسید از اعرابی پرسید که  
 بچه حاجت آمده گفت من از انا نم که بر جد تو علی ابن ابی طالب متسک نموده اند فردایی عظیم  
 که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از کرون من بردارد و فرمود  
 که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بایدا کرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت  
 می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم نادوی رضی الله عنه بدست مبارک خود  
 خط نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ گذار که زیادت از دین وی بود و زنده وی دین است  
 و فرمود که این خطر البستان چون من بسیر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون بسیار  
 جماعتی نشست با شرم طلب دین خود کن و با من سخن درست گوی البته می باید که درین امر مخالفت  
 نکنی اعرابی گفت نکنم که خطر را گرفت چون نادوی رضی الله عنه بسیر من رای باز آمد و همه  
 کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون  
 آورد چنانچه نادوی رضی الله عنه وصیت کرده بود و مطالبه نمود و نادوی رضی الله عنه با و سه  
 نرم نرم سخن میگفت و اعتداری نمود و وعده ادای آن میکرد و هر آن بهتوکل رسید فرمود که  
 سی هزار درم پیش من بزن چون پیش وی آوردند بنگار داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این  
 بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر خیال خود فقط کن و ما را معذور و اما اعرابی گفت  
 یا ابن رسول الله والله که آنچه من اسید سید استم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم

چند مجلس رسالات و از آن جمله که استهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی  
 بفرمود و آنرا که اطباء از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر  
 متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بپادشاه فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان  
 که از مغربان متوکل بود گفت که کسی پیش پادشاه رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی  
 چیزی را بداند که این را دفع رساند کسی پیش وی فرستادند پادشاه رضی الله عنه فرمود که فلان  
 چیز را بیاورید که دفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی  
 از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زبان نمیدارد آن  
 چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منظر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفا ی متوکل  
 بپادشاه رسید و پادشاه دینار در صرة کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادشاه رضی الله عنه فرستاد  
 متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت  
 که در خانه پادشاهی بسیار و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که شب  
 بخانه وی در آنی و آنچه از اسلحه و سلاح یا بی بگیرد و در اینبار سعید حاجب گفت است  
 که نزد پادشاهی با خود همراه بروم و نیم شب بپادم وی بالا رفتم و بدرباره سرای وی فرورفتم تا ریک  
 بودند انتم که گاهی باید رفت ناگاه از درون سرای او از پادشاه رضی الله عنه برآمد که  
 ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدیم و پیش  
 رفتم و پادشاه پیشین در بر و کلاه پیشین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای او متوجه قبله نشسته بود  
 فرمود که خانها پیش تست در ای بجا نهادند آمدیم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صرة  
 که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز که بر سر بود و بعد از آن  
 پادشاه رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست برین آنرا بالا داشتیم در زیر پلان شمشیر  
 بود در غلاف همه اگر رفتم و پیش متوکل بروم چون متوکل آن صرة را بهر مادر خود دید که گفت  
 آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر روی کرده بود متوکل فرمود که یک صرة دیگر  
 با آن صرة که در کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنهم پیش وی  
 بروم شمرنده گفتند یا سیدی برین بسیار دشوار بود که بی ادن نسرای تو در آمد و لیکن ما  
 بودم فرمود که و سیعلمون الذین طلبوا ای سقلب یقلبون و از آن جمله آنست که چون  
 متوکل و پیران مدینه بمراق طلبید و بستر بر ای رسید و پیران در منزلی فرود آوردند که آن را  
 خان الصالحی یک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از مجبان وی که ویرا صالح بن سعید نام  
 بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور را خفا

قدر و اظهار نور تو بخوانند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید  
تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغمهای خرم و جو سیاه  
روان و قیصرهای فیباخیلات حسان و دلایان کاسم اللّٰه اللّٰه المکنون ظاهر شد حیرت بر من  
غالب شد فرمود که ابن سعید بایم چاکه هستیم این بابا کست مادر خان الصعالیک نیستیم  
و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه همراه بود از وی استدعای  
دعائی کردم که آن فرزند را پسراشد فرمود که چون متولد شود و پیرا محمد نام کن چون متولد شد  
پسر بود و پیرا محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی  
در راه همراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر  
باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیشین شکایت  
کرد که مرا ایذای بسیار رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآید قاضی  
را عزل کردند و از انجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر نس  
بر انجاد آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن و  
هر وقت که مادی رضی الله عنه بان خانه در آیدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون  
بیرون آیدی آغاز آواز کردند و از انجمله آنست که شعبده از هند پیش متوکل  
آمده بود و شعبدههای غریب بینم و روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که  
علی بن محمد را اجل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبده گفت نانی چند تنگ بسبک بر مایده  
نهند و مرا سپلوی وی بنشانند چنان کردادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد  
آن شعبده عملی کرد که آن نان از پیش دست وی برید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند  
در مجلس مسوده بود بران صورت شیر کشیده مادی رضی الله عنه اشارت بان صورت  
کرد که بگير این را آن صورت شیری شد و برجست و شعبده را فرو برد و باز مسوده آمد چند  
متوکل درخواست کرد که شعبده را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا  
ننهد و دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلط میگردد پس از مجلس بیرون آمد و آن  
شعبده را بعد از آن مجلس ندید و از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد  
خلفا بود و جمعی کثیر بر تعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب که تعظیم  
وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و سخن بدی مادی رضی الله عنه روی بوی کرد و  
گفت ما هذا الضحک بلا لافیک و تدلّ عن ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور انجان  
اذان بی ادبها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر میارشد و روز

سوم وفات یافت و از آن جمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل اسلام بود  
 بنی ادنی در مجلس سخنان پیوده میگفت حق تعظیم وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص  
 ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گردانند چون  
 طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام  
 وی گریان و فریاد کنان از در در آمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است  
 زود تر خود را با آنجا رسان باشد که ویراننده دریایی آن شخص طعام ناخورده برخاست  
 و برقت حسنین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم  
 است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج مایه نیر چون  
 پدر خود بمسکری شهر است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قیل غیر ذلک  
 مادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاده و ولادت وی بهمدینه بوده است در سنه احدی  
 و ثلثین و بائین و قیل سنه اثنین و ثلثین و بائین و وفات وی در شهر سن رای در سنه  
 ستین و بائین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیار است  
 و خوارق عادات بی شمار و از آن جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی  
 بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بنایت تنگ شد پدر ما گفت بیای پیش  
 این مرد و دریم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا یحود و ساحت و صف می کنند گفت  
 تو ویرای شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه  
 ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجت بنده یم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد و لیست  
 در هم را اجام سازیم و دو لیست در هم را از بخیریم و صد در هم را در سایر اخراجات نفقه  
 کنیم و من با خود گفته یم باشد که مرا سی صد در هم بدهد و صد در هم را اجام سازم و صد در هم را نفقه  
 کنیم و صد در هم را از آن گوشه بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم  
 بنی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون  
 آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت  
 پیش ما نیایی پدرم گفت ای سید منی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم چون پیش  
 وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت دایمجا پانصد در هم  
 است و دو لیست از برای کسوة و دو لیست در هم از برای آرد و صد نیار از برای نفقه  
 و صره دیگر من داد و گفت این سی صد در هم است صد در هم از برای کسوة و صد در هم از  
 برای نفقه و صد در هم برای بهای دراز گوشه آگاهی باید که بکوهستان نروی و بفلان جایی

روی بانجا که اشارت کرد و فتح و که خدا شد م در همان روز مراد و بنیاد رسید و از آنجمله  
 آنست که دیگری گفته است که پدر من ببطار بود و چهار پاییان زکی را رضی الله عنه بطار  
 سبیکه و مستعین را بغله بود که یکجکس از را ایضاً و میرا ام نتوانست ساخت و زین و لگام  
 نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسید یکی ازندمار مستعین را گفت چرا نمیکوی که حسین بن  
 رضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام کرد اندیا این بغله ویرا بکشد مستعین  
 ویرا طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی دست  
 بر کفیل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و نظیفه تعظیم و تزیین  
 بجای آورد و ویرا نزد یک خود نشانده پس گفت یا با محمد این استر را لگام کن ابو محمد پدر  
 مرا گفت ای فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضوانه  
 عنه طایلسان بنهاد و برخواست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین  
 گفت که ویرا زین کن گفت ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن  
 مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز نشست  
 مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا را هوار برانیدنی آید  
 پیچ سر کشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر  
 بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی نشاند زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر  
 پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سر کشی کند بر دو آنرا بجمله آنست که دیگری گفته است  
 که پیش زکی رضی الله عنه از کفر شکایت کردم تا زیانه بدست داشت زمین را بان بگوید  
 و سبیکه زر سواری پافصد و نیار بیرون آورد و لیس داد و از آنجمله آنست که دیگری  
 گفته است که در زندان بودم از جنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم  
 و میخواستم که از تنگدستی خود چیزی بویسم اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت  
 که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین را از زندان بیرون آوردند  
 و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمده برای من صد دینار آورد و همراه  
 آن کتابتی و در آنجا نوشته که برو وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه  
 طلب کنی بان خواهی رسید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رنجه نوشتم  
 و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم  
 و نوشتم وی من نوشت که جواب مسئله توانیست و میخواستی که از حمای ربع نیز پرسیدی  
 و فراموش کردی این آیت را که یا ناکونی بر قوا و سلما علی ابراهیم بر کاغذی نویسی

پس برگردن محمود بیاویر چنان کردم آن محمود شغایافت و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد با خود گفته که این کیست زکریا رضی الله عنه فرمود که این پسر عم خاتم است صاحب سنگ پاره که آبا بی من همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و مگر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نم پس روی بان جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد و خاتم خود را بر موضع نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر بر آورد و گویا که حالا اینجا خاتم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویران دیده گفت والله دیگرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویران دیده بودم گفت بر خیز و در آئی در آمدم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابی کرده ام و در اینجا از معنی مشکو که پرسیدم و خاتون من حامله بود در خواستم که ویران دعای خیر کند و فرزند ویران نام نهد در جواب نوشت که مشکو قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند بیخ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلصک خاتون من فرزندی زاده مرده بعد از آن حال شد و پسری آورد محمد بن حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم و دی امام دوازدهم است و نیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیته با الحجة و الهایم و الهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عند هم خاتم الاشی عشر اماما و انهم یسمون انه دخل السرداب الذي لسبر من رای و اسیمة نظایه الکلم خرج الیها و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قبل فی سنة ست و ستین و مائتین و هو الماطح فاضحی الی الزمان علی بن عیسی نادروی ام ولد بوده است صقیل نام و قبل سوسن و قبل زرجس و قبل غیر ذلک و ولاد وی در سر من رای بوده است فی الثالت و العشرین من رمضان سنة ثمان و سبعین و مائتین حلیمه عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که ای عمه اششب و رخا ئه لباس که خدای تعالی بار اخلفی خواهد داد من گفته ام فرزند از که خواهد بود که در زرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل زرجس همچون مثل ام سوسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید بر خاستم و شب بیداردم و زرجس نیز بیدار گردید و بعد از آن با خود گفته که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود ادا زداده که ای عمه تعجیل کن با آن خانه که زرجس آنجا بود باز گشتم مراد را و پیش آمد



بر زه بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفت و قل هو الله احد وانا انزلناه و آية الكرسي بروی خواندم از شکروی او از آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و برابر گرفت ابو محمد رضی الله عنده از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بروم و برابر کنای خود نشانند و زبان در میان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زید ان من علی الذین استغفوا فی الارض و جعلهم ائمة و جعلهم الابرارین بعد از آن دیدم که مرغان سبز را با فکرتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان سبز را بخواند و گفت خذ فاحفظه حتی باذن الله عیبه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا با دروی باز گردان کی تقرعینها و لا تخزن و لیعلم ان وعد الله حق و لیکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش با دروی بروند و چون متولد شدند ناف بریده بود و خطنه کرده بر ذراع امین وی مکتوب بود که جاز الحق و ربی الباطل ان الباطل کان ربهم قار روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدوزانو در آمد و انگشت سیاه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرنده که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمد و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود سخنان در آمد پس بیرون آمد و کودکی بر دوشش گرفته که گوئی ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودم نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الله می یلار الارض فسطا لما ملک جودا و ظلما و از دیگری آرنده که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمد و بردست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا بنی ادخلوا الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر خیز و ببین که درین خانه کیست سخنان در آمد و میچکس را ندیدم و از دیگری آرنده که گفته است که مقصد مراباد و کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر سن رای فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرود گیرید و هر که در خانه



وی بنیید بر ویرا بمن آرید و بفرمایید و بسرای وی در آمدیم سرانی دیدیم در غایت خوبی و بایستی  
 که گویا حال از عمارت آن فارغ شده بودند و را بنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم  
 سر و آبی و بایم با بنجا در آمدیم و دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مرد  
 بیخو تبیین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بپای هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که  
 باین بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود و در آب غرق شد و اضطراب میکرد  
 تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن دیگر خواست که پیش رود  
 ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران بهاندم پس گفته ام ای صاحب خانه  
 از خدای تعالی غدریخواهم و الله که من ندانم که حال چیست و بکجایم اینم از آنچه کردم  
 بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفته من هیچ التفات نکرد باز گشتم و پیش منقصد رفتم و فتنه  
 را باز گفتیم گفت این ستر را پوشیده دارید و الا بفرایم که شمار اگر دل زنده و چون نطفه  
 احوال ویرا دانستی بدانکه شیعه امامیه مرور داد و نیست اثبات می کنند یکی نیست قصری  
 یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت و سه است تا از زمان انقطاع سفارت و دیگری  
 غیبت طولی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی  
 ظهور ویرا مقدر ساخته است و در غیبت قصری ویرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری  
 که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می کرده اند  
 و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی  
 در سنه ست و عشرين و ثلثه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود شش روز  
 توقیفی بیرون آورده که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه آن مثل است  
 بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک بیت بابنک  
 و بین ست ایام فاجمع امرک ولا ترض الی احد یقیم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت غیبت  
 الثانیة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و مشیئة القلت و استلزام الارض  
 و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة لا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفلیانی و الصحة  
 فهو کذاب فمقر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس  
 و بصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این وظایفه  
 را و مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از انانی  
 نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی برآند که همه اطبای حله و بعد از آن علاج آن علاج جز  
 آندند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الحلقه

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطباء مایوس  
شدم غریمیت شمشه شریف ترسین رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرواب  
در آمدم و از خدای تعالی استغاثت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام  
نمودم و چند روز آنجا بسره بروم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جانه پاک نوشیدم  
و بمشقه شریف توجه شدم دیدم که از آنجا پنج چهار سوار پیدا شدند شمشه بابت یک نیره  
در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر کمان بروم که مگر از شرفای شمشه ند  
چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیره و دار بر طرف همین فرجی و اربابینا دو  
آن دوی دیگر بر طرف بسیار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود  
پیش اهل خود خواهی رفت گفته آری فرمود که پیش آری که ریش ترا به بنیم پیش رفت دست باز  
کرد و ریش مرا بیفشید بسیار در گذرد آن نیره دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم  
که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحننا و افلحننا انشاء الله تعالی آن نیره دار گفت این امام  
است پیش رویدم و ویرا در بر نشدیم و زانوی ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان  
شدم مرا گفت باز گرد گفت من به گز از توجه استخا جم شد بار دیگر گفت که باز گرد که مصلحت  
آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیره گفت که شرم نمیداری که امام دوبار ترا  
گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بلینا دم چون تقداری بر رفت روی باز پس کرد و فرمود  
که چون بغدادرسی مستنصر ترا خواهد طلبید ز شمار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که  
از نظر غمایب شدند بعد از آن بمشقه آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفا  
این نواحی بودند پس گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیره بود یا صاحب فرجی گفتم  
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشید و آن بردان هاست  
من بود بر مننه کردم هیچ اثر نمانده بود از دشتی که داشتیم در شک افتادم که شاید بر آن  
دیگر بوده باشد آنرا نیز بر مننه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من اثر دحام کردند و پیرای من مراد بریدند  
خا و مان شمشه مرا بخانه در آوردند و از فراحت مردم خلاص کردند چون بغداد رسیدم  
این خبر بمقداد رسید بود مردم بر من اگر دحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن  
مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا نه از دیار بهید گفتم بیگیم  
زیرا که امام مراد صحبت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی  
بیرون آمدم و هیچ نگر فتم ندا ما قاله و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علامتها ابن  
سبحه و رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا الیوم

واحد طول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا سمي ابا من اهل بيتي بواطي اسمه اسمي واسم  
 الى وكينته الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقصه الدنيا حتى يملك  
 الحرب من اهل بيتي رجل بواطي اسمه اسمي اخرجه ليوذبحوه ورحمة الله تعالى عليه وفي جامع الازهر  
 ايضا ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابي الحسن رضي الله عنه  
 فقال ان ابي هذا سيد لما سام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويخرج من صلبه رجل  
 يسمى باسمي ثم صلى الله عليه وآله وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلقة ثم ذكر قصة بيلاه  
 الارض عدلا اخرجه ليوذبحوه ولم يذكر القصة وقال صاحب الفتوحات المكية رضي الله عنه  
 في ذكر المهدي وانه يكون من نسله وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم يدرك الله  
 تعالى وايانا ان الله تعالى خليفته يخرج وقد استلست الارض جورا وظلما فيملأها انما قسطا  
 وعدلا لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى ياتي به الخليفة  
 من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها بواطي اسمه اسم  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكينته كينته جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع  
 بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخلق بفتح الحاء وينزل  
 في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنده والله تعالى  
 يقول فيودانك لعل خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الخلق في عهد  
 وكشف تعريف السعي رجال البيوت يقيمون دعوتهم وينصرونهم الورزار يجهلون فقال  
 الملكة وبعينونه على ما تلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستور رزلا طيفه حيارهم في  
 يملكون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الخلق وما هو امر الله عليه من عباده  
 بمشاورتهم فيفصل ابا يفصل هم العارفون الذين عرفوا باسمه وما هو في نفسه يعرف من  
 الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من نعمته ونزله لانه خليفة سيد ويعظم سطق الحيوان يسري عدله  
 في الانس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابد  
 واقطاعهم وقد وصل الى الرتبة العظيمة محمد بن الحسن العسكري رضي الله تعالى عنه ومن  
 اباؤه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا احتفي دخل في ديرة الابدال وترقي سدر جا  
 طبقة طبقة الى ان انصار سيد الافاد وكان القطب على بن الحسين البغدادي فلما جاز  
 بنفسه ودفن في ثوب نيزه صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبنى  
 في الرتبة العظيمة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقام عثمان  
 بن ليتعوب الجعفي الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله

علیه و آله و سلم فلما جاد الجوتی بنفسه جلس احمد لوجک من انبار عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه مجلسه و کان توفی فی العجم و صلی علیه و آله و سلم الا صنقة بالارض غیر مشرقة ولا منبیهة لا یحضر غیرهم و هم یروونها کل شئ و چون حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعضی احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که تفصیلت و کمال و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دو آیه تن ندانی و اگر چه ایشان بزرگ فضیلت و کمال اختصاص اشتها ریافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکورین وجه متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سیدی عبد القادر گیلانی و غیره با قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن فضیل رضی الله عنهما و ای از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنائی ساخته و یا آبگویی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست وی و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حق یطوق الله یوم القیمة من سبع ارضین کو آن زن بیاد آنچه میگویی که حق وی است از آن زمین بگیر و بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتهن حتی تقمر بصری و جعل منتهیها انما آن خبر را با زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغا نهادند چند آن بر نیامد که کور شد چون شب بر فلست کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و بهر جا که خواستی بروی یک شب کنیزک را بیدار ساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد و ماند و ویرا در چاه یافتند مرده عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون بیرون آمدند عصای یکی از ایشان رویشان شد چنانکه در روشنی آن می رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز رویشان شد و هر یک بر روشنائی عصای خود می رفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را

باب فرستادن شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل شد عمار و بر آب گرفت و  
 در زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری و مرا بگذار داشت و بگرا پیش  
 آب حایل شد عمار باز و بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار و مرا بگذار داشت و بگرا  
 پیش آب حایل شد باز عمار و بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم بگذار داشت و وی  
 نیز بوبعد و فکر دو عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدا ایتعالی عمار را فطر داد  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را الفقیه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین و  
 چنین گفت گفت والله اگر من پیدا شوم که وی شیطان است و برای من کشته و لیکن قصد  
 کردم که بپن و برابند ان بگزم اما از پنی وی بوی ناخوش می آمد العلام بن الحضر می  
 رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر بجرین  
 ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از علام بن الحضر می رضی الله عنه سیه چهره شنیده که مردم که  
 از بیچکس شنیده کرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از ان عجب تر است یکی آنکه  
 بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدیدار آمد نام خدای تعالی گفتند و بدیدار  
 در آمدیم و بگفتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران نارا و دیگر آنکه چون از دریا بگذریم  
 بیابانی رسیدیم که شکلی بر باغلبه کرد و آب نداشتیم و بر آگاه کردیم و در رکعت نماز گذارد و دعا  
 کرد و سفار سپری رسیدند و چندان بارید که همه اسیر اب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه  
 چون وفات کرد بر روی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از ان یاد آمد که بنده ای  
 کفن و بر انکشاده ایم حث تما برداشتیم و ویرا در کجایا فیتیم و آورده اند که در بصره سنگ  
 در گوش کسی رفت و بسامخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد و همه اطبا  
 از سعالمج وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر  
 چیزی ترا نفع رساند عمار علام بن الحضر می خواهد بود که در دریا و بیابان بان دعا کرد و آن شخص  
 پسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که یا علی یا عظیم یا عظیم یا عظیم را وی گوید که چون  
 آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ بریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و  
 سخت بردیوار خورد ابو امامه با علی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول الله است  
 صلی الله علیه و آله و سلم که در شام باقی مانده بود و نقل از وی آمده که گفته است رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم مرا بجایعتی فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکردند و کشته شدم  
 از ایشان اب طلبیدم ندادند و گفتند ترا بچنین بگذاریم تا از شکم میری عجبانی داشتیم

سور را بجا کشیدم و در آفتاب گرم بختم و خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدس از  
 آلبینه که هرگز مردم از آن قدحی خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربت می که هرگز از آن شربت لذت  
 نچشیده اند آنرا بمن داد و بیاشایدم چون فارغ شدم بیدار گشتم و آنکه از آن وقت باز که  
 آن شربت را آشاییده ام هرگز نشنیده و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک می گفته است  
 که ابوامامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هر چه از خور و دنیا بدست  
 وی می افتاد ذخیره میکرد و چون سایلی می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار  
 سایلی آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و من  
 در غضب شدم که در خانه برای پاهای من بر فراش خود بنجید من در خانه بروی به بستم  
 چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی تفرغ  
 کردم و از برای وی شامی میا کردم و چراغی روشن کردم و سینه نهادم و نزدیک فراش  
 وی شدم تا آنرا بکستم و دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینار را  
 آن تصدق کرد آنرا بشدم و سی صد دینار بود آنرا بهم آنجا بگذاشتم چون از نماز ختم شد  
 و دید آنچه آماده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم  
 خدا متعالی ترا بیا مرزا که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش نهادم گفتم این چیست  
 گفتم اینجا اینجا نهاده بودی از دنانیر فرع کرد و گفت و یک این چیست گفتم مرا باین علم  
 نیست آنرا یافتیم همچنین که می بینی فرع وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه  
 ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خالد بن ولید بیعت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیف من سیوف الله سلمه الله علی الکفار و از وی  
 آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه کویرادر وقت خلافت خود بجانب جبره فرستاد اهل جبره و شخصی  
 عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و بر سم بدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر  
 میشو و با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چیست  
 گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و  
 بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء لیس آنرا بیاشایدم عبد المسیح  
 بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعت را خورد و هیچ ضرر نیافت این  
 کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خودی گشت لشکر برآید  
 که چنگ شراب همراه دارد پرسید که این چیست جواب داد که این سم است خالد رضی الله  
 عنه سه بار گفت اللهم اجعلها خلاصه آن شخص آن چیک را بر اصحاب خود رسانند سرکشانند



دیدند که سر که است گفتند که و یک این چه خبر است که آورده گفت و الله من محمدی آوردم این  
 شهادت را و راه دیدم گفت سر که است وی دعا کرد و سب بار که خدای تعالی آنرا سر که گردانده است  
 دعای ویرا اجابت کرد و عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان  
 عمر بود رضی الله عنه و بلکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و باید بر خود مدینه هجرت کرد و وفات  
 وی در مکه بود و در وقت رمی چهارم از دهان کردند خیری بر میان دو انگشت پای وی آمد  
 جراحت شد و درم کرد و بران مجرد و کان دلت سینه اربع و سبعین و قیل سینه ثلث و سبعین  
 و هو ابن اربع و ثمانین سینه از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این  
 چیست گفتند اینجا شبیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرو داند و  
 بسوی آن شبیر رفت و بدست خود ویرا بیسود و بروایتی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرمود  
 که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من کجانه و لو ان  
 ابن آدم لم یحی الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره عبد الله بن عباس رضی الله  
 عنهما و اولاد وی در شعب بود و وقتی که نبی مآشتم در آنجا محصور بودند و دلت قبل الهجرت  
 ثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی  
 گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و عماره است  
 که خدا تعالی مرا حکمت و تدوینی رضی الله عنه بالطایف ستمان و سنین و هو ابن احد  
 و سبعین جمیع مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون  
 آنرا نهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب  
 کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بینا شدند آوازی شنیدم و صاحب آواز را  
 ندیدم که بنحواند یا ایها النفس الطیبه ارجعی الی ربک اخصیه مرطبه فادخلی فی عبادی و  
 ادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی مسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیده پیش آمد در نفس خود  
 سیله بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیت ان یتلون علی نقمته  
 فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون مسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و  
 ویرایش اسطوانه روی بقبله سیکرد و میرفت و باکو دکان بازی سیکرد و نگاه که ویرا حاجتی پیش  
 آمدی آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت  
 بیازنی شغول بود و نماد تبرک که نقضیت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و  
 خشیت ان یتلون علی نقمته فاقبضه انت اللهم و قد خشیت ان یتلون علی نقمته ویرا  
 و غیر ل خود بازگشت را وی گفت که من ویرا می بینا دیدم و هم بینا عمران بن حصین رضی الله عنه



وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسمین ابن سیری رحمه الله گفته است که در  
بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم پنج کس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد  
سی سال شکم وی در دمیگر و بر چند ویرا گفته که آنرا داغ میباید کرد و قبول نکرد تا آخر چون  
دو سال بوفاات وی ماند داغ کرد و سطر رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملایکه سلام  
می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش بر رفت مرا گفت  
آنکس که بر من سلام میکرد و دعوی دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه  
از وی آرنده که در یکی اسفار بار رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم در شبی که بسیار تاریک بود  
شتر باز مید و متاعهای ایشان بفتاد و انکشتان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ  
روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی  
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبید الله است امیر المؤمنین  
رضی الله عنه ویرا دالی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین  
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی نبی بن مریم علیهما السلام  
و عاشا مشرف خمسمین سنه و یقال اکثر از انش بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که السابق اربعة ان سابق العرب و صهیب سابق الروم  
و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق در  
حق وی فرموده است که سلمان سنا اهل البیت از وی آرنده که چون وفات وی نزدیک  
رسید خواتون خود را گفت که مقدار شک داشته چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و  
آن آب را در حوالی سرین پاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون  
وی گفته است که چون انچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام  
علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدیم که روح وی  
سفر رقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویند در خواب است سعید بن  
سبیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان  
رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب  
فرا آن دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب  
فرا آن دیگری نماید فرمود که آری روح بنده موسی سرگشته است هر جا که بخواهد از زمین میرود و  
روح کافران در تخمین مجوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد و روزی  
در میان روز قیل و لیل میگردد و چون چشم من گرم شدند ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من کفتم وعلیک السلام ورحمة الله بایا عبد الله کیف وحدثت  
 نزلک قال لیس وعلیک بالتوکل فتم التمس التوکل رد و ثلاث مرآة طفیل عم والدوی  
 رضى الله عنه از وی آرنده که گفته است بعد از سبست رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بیا و ما آمده و این مرد یعنی  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را  
 از ما منظم انداخت قول ولی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر  
 و در می اندازد می ترسم که اینجا از وی بر ما و قوم ما رسیده است بود و قوم تو نیز برسد زنها را که  
 با وی سخن نکنی و گوش نشنوی چندی از بانه کردند که غریمت کردیم که با وی قطعاً  
 سخن نگویم و از او هیچ نشنوم تا غایتی که چون بسجده حرام میرفتیم گوش خود را از نیب استخوان سپیدیم  
 تا سخن وی نشنوم باندای بسجده حرام در آدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک  
 خانه نماز میکرد و نزدیک وی میستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی را بشنوم  
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و نیکو کلام را نیکو می شناسم  
 پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنه ویرا بگذارم چون سخنان خود بازگشت در عقب  
 وی بر فم و بروی در آمد و گفتم ای محمد قوم تو مرا خندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوئی  
 خود را باینکه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو انچه داری  
 بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از ان نیکوتر نشنیده  
 بودم اسلام آورد و شهادت گفتم بعد از ان گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع  
 و فرمان روا یم اینجا هم که بقوم خود باز گردم و ایشان را با اسلام خوانم و ما کن تا خدای تعالی  
 مرا علانی و آتینی دهد که چون قوم خود را با اسلام خوانم مرا عین و مددی باشد رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اجعلنی له آية پس بسوی قدم خود روان شد و چون ایشان نزدیک  
 رسیدم میان ما و چشم من نوری پیدا آمد و چون چراغی درخشید گفتم خداوند این آیت را  
 در غیر روی من ظاهر کرد ان که می ترسم که قوم من گویند که این تغییر بیست که در صورت و س  
 از جهت مفارقت و برین پیدا شده است آن نور سبز تا زیاده من منتقل شد و چون قدیل  
 آویخته می درخشید چندی نگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیلور و پیش  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکه باز آدم و گفتم یا رسول الله رد و س دعای بد کن که زنا و زانی  
 ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اهد و ساین مرا گفت  
 بقوم خود باز گرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فم و در میان ایشان ای بودم و ایشان را با اسلام

و دعوت میکردم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع  
شد و غزوة جیبه با جمعی که اسلام آورده بودند با وی صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و تا فتح مکة  
با وی بودم مرا فرستادند ای الکفن که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صنم را بسوزختم و بسوز  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرنده چون  
بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمنامه  
متوجه شدند با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دنان سر من  
پیرید و زنی مرادید و فرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خبیر  
خواهد بود وی گفت سن تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهیم اما دو مرغ که  
از دنان سر بیرون پیرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا فرج خود درون برد  
زین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا  
آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من لشکرات رسد انا ویرا اینجا میسر نشود و طفیل  
رضی الله عنه یوم الیامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت  
یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیه سوگ شهید شد سفینه مولی رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد و بشبه طانکه داد ام که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر تو این شرط کنی تا  
زنده ام و در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد و آرد  
پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا سفینه  
نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گران کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
که کس از خود را بگنسته بگنسته و متاعهای همه را در اینجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه  
آن روز بر من بار کردندی بار شتری و همچنین تا هفت بار بشهر دبر من گران نیامدی و از وی  
آرنده که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم سوچ مرا پیشیه  
انداخت که در اینجا شیری بود گفتم یا ابوالحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم سر خود را بر سرم تو اضع فرود آور که و سپیدی خود را بر سینه و مرا براه دلاالت میکرد چون  
براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد داشت که مرا و با می کند حسان بن ثابت رضی الله  
عنه از وی آرنده که چون جلد عسائی که مرتد شده بود و بقیه هر دم پیوسته و از آل جفنه  
بود همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه

هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسنا را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه  
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید میبنا و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که  
 سن بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری  
 ای حسان جیلد عسائی بهای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والدۀ که من بزرگوار  
 فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استشاق کردی آنکه ویرا از آن  
 خبری بوده باشد عمر بن مروه الجعفی رضی الله عنه از وی آرد که چون اسلام آورد از  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدا تعالی بسبب  
 من ایشان را بدولت اسلام شتافت گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید  
 چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر بن مروه امر الله عیشک که  
 ما را سیفربانی که ترک خدا یان خود کنیم و محالفت دین پدران خود و زیرجم و درندست عمر بن مروه  
 چند گفت عمر رضی الله عنه گفت الکاتب منی و منک امر الله عیشک آن شخص نمودنالدین بان  
 وی نرسخت و چنان بشد که طعم طعام در منی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت  
 اهوادر رضی الله عنه و سس در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن کنند  
 ویرا در دو جامه و قمیصه کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن جوی است  
 که جامه بران می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه به خیاطی که آن را  
 دوخته بودند گفت و الله که این همان قمیص است که ویرا بان در قفر کردند ابو قریصافه  
 رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گلبی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند  
 ایشان را دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و  
 پیروی قرصافه در روم لغز رفته بود بر نگاه که صبح شدی ابو قریصافه از عسقلان آواز داد  
 تا و از بلند که یا قریصافه یا قریصافه الصلوة الصلوة قریصافه از بلاد روم جواب دادی که لیتیک  
 یا ابتاه اصحاب وی گفتندی و حکاک که که جواب میدهی قریصافه گفتی پدر خود را سوگند دین الله  
 که مرا از برای نمازید ارسیند و وی گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که  
 میگفت هر که شب بلبستر خود در آید سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم صل  
 بر الحرام و بر البلد الحرام و بر المشعر الحرام علی آیه انزلت ما فی شهر رمضان بلغ روح محمد صلی  
 علیه و آله و سلم اخذای تعالی بر انگیزد و در فرشته ناپیش محمد و صلی الله علیه و آله و سلم تا آنرا  
 بوی بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بركاته  
 انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت و فی اباحضه است و ده سال

خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که بمبصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که در ختمای خرمای من هر سال دو بار برسدید و از صلب من صد فرزند که دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتیم که مراجعات تمام نهادند و آن چهارم را که مغفرت است امید میدارم و روی این عمر بایسته او قیل انعامت ابن بایه و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از وی آرند که بر زکروی آمد و گفت یا باجمه فرزند منما تو نشسته شده است و وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد و بار باره پیداشد و زمین ویرا بپوشید و بجارید چند آنکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابیت بن حقیس رضی الله عنه وی گفته است که ستریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسپه یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد و شکست چنانکه گوئی دانهای خرابه و پس را خواستیم که ویرا بر چهارپائی دیگر بار کنیم تم بکنی و زندا و گفت مرا می کشید ویرا بکذاشتیم و مایک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ جراحت نیافتیم پداشتی که سالی بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسپه سفید سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تو کوا فقل جیسی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش العظیم جرات من رومی بر آورد و نیک شد یتیم الدار می رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بازگشته بود با جماعتی از اسامه و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در حره آتش پیدایند در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش یتیم دار می آمد و گفت بر خیز و پیش این آتش رو یتیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیست عمر رضی الله عنه چندان نبالفت که او که یتیم بر خاست و هر دو بسوی آن آتش رومی نهادند و راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدیم یتیم را دیدم که بدست خود اشکارت میکرد و آتش را میزد تا آن زمان که آن آتش بدرغاله درآمد و یتیم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه میگفت لیس من یری لمن لم یه زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تند است مردم بدینه بود ناگاه و روی در گروی وی پیداشد میان ظهر و عصر وفات کرد ویرا بخوابانیدم و برو کسالی پوشیدم چون مسجد رفتم نماز و بخرو شام گذاردم کسی بمهر آمد که میگوید که زید بن خارجه

بعد از وفات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از بیعت بیعتی وی رفتم جمیع انصار پیش از من انجا حاضر شده بودند  
چون نشستیم شنیدیم که میگفت یا بزبان وی میگفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود پاک  
نمیداشت از آنکه در راه خدا ایتعالی ملاستی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف  
را بخورد و بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر خلافت  
وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبر داد گفت چون خاموش شد  
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من میام چه گفته بود گفتند که بر همین طریق از احوال رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیر المومنین عرضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصار  
رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعد از آنکه جوانی از انصار رفتم و وی  
مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز با بر سر بالین وی بودیم که وی بجزو جامه برد  
وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدا ایتعالی ترا درین مصیبت اجرد نهد گفت پس من جرد  
گفتم آری گفت خدایا اگر تو سیدانی که بسوی تو پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد رس  
من باشی با این مصیبت را امروز بر من پیسنده انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم  
که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زانیده کنیز یک  
عمره بنی الخطاب رضی الله عنه را گویند که روزی نیز یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
در آمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زانیده چرا بر نزدیک من ویدید  
می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعلی آمده ام گفت آن  
چیز است گفت با داد اطلب پیغمبرم پیغمبرم چون فرمودم بیستم و برستی نهادم تا برگیرم سواری دیدم  
که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان  
خارن بهشت گفت که بشات با و مژ که بهشت بر آستان تو بسته قسمت کرده اند که گروے  
بجیباب بهشت در روند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو به بخشند  
این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرادید که آن خرمه بر  
منی تو انتم داشتین گفت یا زانیده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت آن خرمه را  
بازانیده بخانه کعبه بر آن سنگ روان شد و خرمه پیغمبر را می آورد و تا بدرخانه عمر رضی الله عنه  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و بازانیده بدرخانه عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدا ایتعالی مرا از دنیا بیرون برد و تا رضوان مرا  
بآمرزش است من بشارت نداد و خدا ایتعالی زنی را از امت من بدرج میبرد و تا سید رکن  
سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و متبع تابعین تا طبقه صوفیه و جمیع اهل طایفه



شده است قصه بریغ اخور لمی بن خواش رضی الله عنه بر لمی بن خراش گفته است که  
 ما چها برادر بودیم و بریغ از همه نماز بیشتر میگذازد و روزه میداشت و در روزهای گرم و  
 وفات کرد و دیو را چو شیدیم و گردوی بستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای و  
 کفن بخرونا گاه دیدیم که روی خود را بکشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیکم السلام  
 بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیتم ربی بعد کفایت رباعی غضبان و استغفله روح  
 و ریحان و استغفر فی الاوان اما العاصم صلی الله علیه وسلم بنظر الصلوة علی کعبه اول التوحید  
 چون این خبر بعایشه رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که گفت از آنست  
 من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آند که سگند  
 خورده بود که هرگز نخندد و مرا یادام که داند که باز گشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ  
 گویند که وی نخندید بگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم  
 همیشه بر روی سر ترسیم میکرد و وارنگی از سلف آند که گفت همسایه داشتیم نصرانی وفات کرد  
 در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بختست و گفت مسلمانرا پیش من آواز  
 دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله  
 آمد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در بقاع مسلمانان دفن کردیم  
 ابو مسعود الخولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن دینی نگفته و چون با کسی اشتیاق  
 سخن دینی قطعی از مجلس وی برخاسته روزی مسجدی در آمد جمعی دیدنشسته امیدوار شد که  
 شاید بگذری و سخن خبری شغول باشندی ایشان نشست ناگاه یکی از ایشان گفت  
 غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و فلان  
 سفر میرود ابو مسلم رحمة الله در میان ایشان نگرست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما  
 چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که در کاوی پیداشد و در  
 بزرگ بر آنجا نشانده باخود گفت بدین درویش چید آنکه باران باز آید چون در آمد آن خانه  
 سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم که شاید از شما و گری و خیری سر برزند شما خود اهل دنیا  
 بوده اید آتوی آند که چون اسود نیچید در میان دعوی تغییر کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت  
 تو گواهی میدی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت فی لبس اسود و گفت گواهی میدی که محمد رسول  
 خداست گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند  
 و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ کزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دو رکن و گران اعتقاد  
 ما و متابعتان ترا میسازد خواهد آورد و دنیا فرمود تا از زمین کنج کند مبنی رفت و رسول صلی الله علیه



و آل و سلوفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گذارد و اهل مسجد نیز  
 برخیزد و بر او پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت ان اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که  
 آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انا عبد الله من ثوب بود و عمر رضی الله عنه گفت سوگند  
 بخدا ای تعالی بر تو که تو اوئی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابو بکر برد  
 رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یهیننی حتی ارانی فی است  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابر ایتیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از  
 آرند که ویرا جاریه بود و روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه هست که پیوسته زهر و طعام  
 تو میخورم و منی بنیم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو اعم  
 نه مرا بفراش خود کنیز دیک میگردانی و نه مرا یکس دیگر میفرودشی ابو مسلم گفت من بر گاه که میخواهم  
 که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله لا یضرع اسمه دار رب الارض  
 و السماء و هم از وی آرند که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی یا نبی عظیم رسیدی که از شل آن گذشت  
 معبود نبود و یا بهر امان خود گفتی بگذرید با اسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان  
 در عقب وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آب  
 بگذشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم بکروز  
 کسی بقصد توبه در آب انداخت و با وی گفت که توبه مرا آب برد ابو مسلم ویرا گفت و بنا که  
 من بیا چون تقداری بر خنند و بدند که آن توبه در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبه خود را  
 بگیر و هم از وی آرند که در همی داشت باز از رفت تا از دزد سالی بروی الحاح بسیار کرد  
 چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابید آن سایل در مقابل وی ایستاد و در هم را بوی داد و  
 توبه که همراه داشت بکار خانه در و در آن برد و از چوب ریزه که از اثر ایشان ریخته بود بر کرد و  
 سر آنرا بست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبه را  
 دید سر بکشان و دید که پزار و سفید است خمیر گرد و نان نخت چون مدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل خود  
 ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد و بخورد چون فارغ شد  
 پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی  
 آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی تکبیر گفتی و خواتون وی نیز تکبیر  
 گفتند و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی و بی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام  
 پیش وی نهادی و روزی زنی با اهل وی گفت که تو خواتون ابو مسلم خولانی اگر وی با شما ویر  
 سخن میگوید ویرا خادمی میدهد و چند ان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد و چون شب شد ابو مسلم

نخاوند آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معمول و طریقه خدمت بجای نیاورد و دانست  
که ویرا کسی نفیساد آورده است گفت باز خدایا چه که اهل مرا نفیساد آورده است چشم ویرا نابینا  
گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نمود با حاضران گفت که چراغ سبز و گفتندی گفت  
انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست که آن سبب دعای ابو سلمه شده است پیش رفت  
می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابو سلمه رحمة الله علیه دعا کرد که  
بار خدا یا اگر راست میگوئی چشم ویرا بینا گردان خدا تعالی چشم ویرا بینا گردانید و هم از وی  
آزاد که گاهی که آهوان بروی سیلگشتند کوهکان ویرای گفتند ای ابو سلمه دعا کن تا خدا  
آهوان را باز دارد و تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدا تعالی ایشان را از رفتن باز داشت  
تا که دکان بدست گرفتند عامر بن عبید بن قیس رحمة الله علیه از وی آزاد که چون  
عطای خود بگرفت در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از ساسکین از وی چیزی طلب نداشتند  
مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشهر فدی همان بودی که در  
اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آزاد که روزی قومی ویرا مدعی کردند چون کعب  
سیک و مشک ویرا پر شیره کردند چون تقداری راه برفت با خود گفت این شیر از برای خود بخت  
و قتی که بوضع حاجت افتد چه خواهم کرد یا ز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بماند و آب پر  
کنید چنان کردند هر گاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر گاه که میخواست که  
بیا نشاند شیر بیرون می آمد از وی آزاد که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بعورت ماری  
نمیشد بی و بر پیراهن وی و آندای و از آستین بیرون آندی وی از آن هیچ متغیر  
نشدی ویرا گفت چه این بار را از خود دور نمیکنی گفت از برای تعالی شمه میسوزم که از خیم  
وی نه سیم و دانه که من آگاه نمی شوم آن وقت که پیراهن من درون می آید از آن  
کنایه رحمة الله تعالی علیه تا بمی کوئی بود روزی گفت خداوند منم که سوزم از بوزن  
نانی فردا دماند سنگ آسمانی را در او بین اونی رحمة الله تعالی علیه تا بمی  
بود روزی در سبزه ای است بیکر چون باین آیت رسید فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له و اطيعوا  
سعید بن سبیب رحمة الله تعالی علیه از وی آزاد که بعضی امرای مدینه شده بودند  
بهانیه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله فی الله عنهم و جمعی دیگر از قریه  
بدیدن وی آمدند آن دالی روی با ایشان کرد که سعید بن سبیب که دوست از شما علی بن الحسین  
رضی الله عنهما فرمود که وی سجد را لازم گرفته است و بهجت امرای مدینه بودند که ان حسین بن  
علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من

می آیند و سعید بن سبیب نمی آید و الله که گردن ویرانجا هم زد و سه بار مکرر کرد و علی بن الحسین  
 رضی الله عنهما میگوید که بدین سبب مجلس برپا نشد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبیب  
 رفتیم و قضیه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعد میروی و در نیست گفت مراد عمره نیستی در خاطر افتاده  
 گفتیم گمانه بعضی عزیزان و برادران را که گفت باین سناده که روزی پنج بار ندا میکنند جلوه الله  
 که برگردانند آنجا که در میان این که بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می شنیدی بجای دیگر  
 نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را منی گذارم که مراد را آن خوشی  
 داده است از خیرات و طاعت گفت ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدایتما  
 سید اند که من از پنج چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچو میگویم دوم سلطان و آخر آن حمد و ثنای  
 خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدا تعالی در سخاوت هم که مرا برین امانی  
 فراموش گرداند متی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزتش گردید و غریبت شام کرد چون چند منزل  
 از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا و ضربه داد غلام را گفت یک ساعت باش زهی سوانی  
 و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سونند  
 خودم که گردن سعید بن سبیب را بزخم و الله که ازان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعت  
 شب و در بیا در من نیامده است غلام گفت آنچو خدا تعالی تبهو خواست بهتر از آنست که تو بخود  
 خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حربه که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند  
 و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 پنجگس نبود هر گاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاسته و نماز  
 بگذاردی اهل شام مسجد درآمدند و می گفتند اظفر انبیا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رحمة  
 الله تعالی علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت ستم  
 خمس و ستین و هوا بن شمع و اربعین ستم از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با دوفطر طلب  
 سعید جبیر رحمة الله فرستاد و در آتنای طلب بصو معه راهی رسیدند ویرا سراغ کردند  
 ایشانرا نشان داد چون بسرو رسیدند در سجده بود و سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز  
 خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی  
 گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصو معه آن راهب  
 رسیدند راهب ایشانرا گفت باین ویرا بالا آید که شیر ویر شرب بگردان ویر می آیند سعید  
 بن جبیر در نیامد گفتند سخاوتی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانه مشرکی در خواهم آمد وی را  
 گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من بامنست شر ایشانرا از من

خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هرگز ندی نگاه دارند و سبب  
گفت از وی عهد و پیمان بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صبح از اینجا  
و در شوم را سبب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بنده صالح را از سباع نگاه دارید  
چون شب درآمد و ندیدند که بر می آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دو تیر بایستاد و بعد از آن  
شیر می آمد و آنچه بر کرده بود بگردید و چون را سبب آنرا بدید و با دادر کرد و فرود آمد و از وی شهادت اسلام شنید  
رسول علیه الصلوٰۃ والسلام پرسید و ایمان آورد و به هم از و س آید که پیش از کشتن خود بر جملج  
و عا کرد و گفت اللهم لا تسقط علی احد بقضه بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز پیش از نیست در آن  
پانزده روز و آنم میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود به گاه که میخواستم خواب کنم یا می خواستیم  
آرند که خروس داشت که وقتی که بانگ کردی بتجد بر خاستی یکشب بانگ نکرد و چون با دادر کرد و حجاج  
شب بر نخاسته بود بر و س بسیار دشوار آید گفت آن خروس را چه شده است قطع افتد صوته  
دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و و س از و س درخواست که ای سعید بعد از این  
بی هیچ چیز ادعای پد مکن و از و س آید که چون و س را گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد  
سه بار لا اله الا الله گفت و دو بار بلند و یکبار آهسته اولیس قرنی رحمة الله تعالی علیه  
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت  
بنت نبید مگر اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند بگفت مردمان بنشینید مگر آنکس که از قرن باشد  
یک کس بای نماند آن ایس بود هم اولیس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از ایس پرسید که ایس می شناسی ایس گفت  
ایس را چندی پیش ای امیر المؤمنین و الله در میان ما از و س ناوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه  
عنه بگفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعته  
مثل ربیعته و تضرعهم بن حیان رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بگو فتم  
و مرا هیچ مقصود کے نبود جز دریافت صحبت و س ناگاه در میان روز بکنا فرات  
رسیدیم دیدم که وضومی ساز و و س را بشناختم زیرا که حلیه و س را شنیده بودم بر یک  
سلام گفتم جواب داد و خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم بر حاکم الله یا ایس  
و غفرک کیفت انت رحمک الله بعد از آن که بر من زور آورد و از نهایت محبتی که  
با و س داشتم و و س نیز بگفت چون از گریه فزع شدیم گفت حیاک الله یا هم  
بن حیان کیفت انت یا اسخه ترا که بار بنهائے کرد و گفتم خداے تعالی گفت  
لا اله الا الله سبحان ربنا انکان وعد ربنا لمفعولاً و و س پرسید که نام من و نام  
پدر من از کجا شنیدی و پیش ازین بر گزیده ام فرمود که ما بنی العلیکم اجمعین و بعد از آن

سخن آن دیگر فرمود و در آخر بوعنیدک میفرمود گفت مات محمد بن علی الله علیه و آله و سلم و مات ابو بکر  
خلیفه رسول الله و مات احمی و صدیقی عمر بن الخطاب من کفرتم رحمک الله منوبه و کفرتم بیهوده بود  
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و ما  
و عمارانی خبر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمته الله و برکاته بعد ازین و دیگر ترا سخنان احمد دید  
و روان شده خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در تقضای وی نیگرمیم و می نیگرمیم  
تا بکجهای کوفه در آمد بعد از آن بر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما برین  
پنج هفته نگذاشت که دیر ایام کار و دو بار در خواب ندیدم از وی آنزد که در آفرینان که بغیر  
رفته بود و بر اوفات رسیده آنهاست و وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی  
در آن کنده بودند ولی آنرا میساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامه  
یافتند که دست یافتنی آدم نبود و دیر از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند میمون  
ششیم رحمه الله تعالی علیه وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه بروم  
باز با خود گفت که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم و برین تیر و دیب بروم آخر رای من بر رفتن  
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذلوا و می للصلوة من یوم  
الجمعة الایه و هم وی گفته است که روزی مکتوبی بنیوشتمیزی بنحاطر من آمد که اگر آنرا سبب شتم  
آن مکتوب زینتی بیافتم اما در دفع بود و گرنه بنیوشتم راست بود اما مکتوب اندک فتنه  
سید داشت گاهی می گفتیم یوسم و گاهی می گفتیم ترک کفر تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت اگر کشته  
خانه آواز آمد که بیتی الله الذین آمنوا باقول الثابت فی الحیوة الدنیا الای صله ابن الایسم  
رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بیتی غزای جانب کابل بیرون آمدم  
چون شب در منزلی فرود آمدم با خود گفتیم اشب مراقب حال وی میباشم تا ببینم که آنچه  
مردمان از عبادت وی بیگویند چون نماز حضرت گذارد بخت و بعد از آن که مردم  
قرار گرفتند بر خاست و در آن نزدیکی بپایه بود با بخار آمدن نیز در عقب وی درآمد و وضو  
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیر ی بوی سید آنجا درختی بود از ترس بانجا بالا  
رفتم وی بان شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب سوختی بر نداشت چون بمسجد رفت گفتیم  
حالی ویرانی در چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بان شیر کرد و گفت بروای سحر و روز  
خود را از جانی دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتیم مگر کوهها از هم بدرید و همچنان  
نماز میگذاشت تا صبح بدید و بهم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر لشکر کرد که  
همچس از لشکر جدا نشود و الله وی بابا که شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم

علیه السلام تر و علی لغایتی و تعلما فی الحال استروی بابا برسم آمد و پیش وی بایستاد و از وصلة  
 بن الا ششم رحمة الله ازند که وی گفته است که روزی در نواهی اهو از می گشتم گرسنگی بر من  
 علبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم و عاگردم و از خدا ایتعالی طعامی طلبیدم بر بال  
 مرکوب خود در خواب شدم و آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیرے  
 در آن پیچیده آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا طافی بود از بزرگ خرابا یافته پرخرمای تر و در آن  
 وقت پنج جای خرمای تر نبود از آن چندان بخوردم که سیه شدم و باقی را برداشتم بر آب  
 رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد و بطبی چند بوی دادم بعد از آن بروی کارست  
 گذر من بر امبدا افتاد آنجا درختهای خرمای خود رسته بود و گفت این از آن رطبه است که  
 بمن داده بودی هر م این حیان رحمة الله علیه آردی ازند که در تابستان که هوا گرم بود  
 وفات کرد و چون ویرا در قبر کردند پاره ابر بر ابر قبر وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی ببارید  
 و از آنجا تنجا و زنگرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدیدید عمر بن عبد الغفریز رحمة الله  
 تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی  
 دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات رحمة الله الغفریز بن رجب سنه احدى  
 و مائة و هجوا بن تسع و ثمانین سنه گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت  
 سحرگاه بخیانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت بر خیز و آب باشیر بیا من دختر گفتم این  
 نمی شناسید زنی که امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرد و بود و سناوی وی بان ندا کرده گفت بر خیز که  
 اینجا که تویی نه غم نمی بیند و نه سناوی دختر گفت که والله که من چنان خواهم کرد که در ملا فرمان  
 عمر برم و در خلا محالفت وی کنم چون با ما داشتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس خود عاصم  
 را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر استغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که  
 خدا ایتعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بن عمر  
 بن الخطاب تنولد شد چون عبد الغفریز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را  
 گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانوادة که اهل صلاح اند وصلت  
 کنی پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد الغفریز تنولد شد غفیان توری رحمة الله گفته است  
 الخافا رحمة الله ابو یوسف و عثمان و علی و عمر بن عبد الغفریز رضی الله عنهم ریح بن عبیدة گفته است  
 در وقتی که عمر بن عبد الغفریز امیر مدینه بود دیدم که بیری نکیه بردست و ملی انداخته بود و  
 گذارد و بخانه درآمد من نیز در عقب وی درآمد و گفتم اهل الله الامیران چه کرد و آن نکیه  
 دست امیر کرده بود و فرمود که تو ویرا دیدی ای ربیع گفت ای فرمود که نمی پندارم که امیر مدینه



صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن  
خواهد رسید و مرا بخامدیل خواهم ورزید و ورزیده اند که چون وی بخلافت نشست شامان در  
گوشه ها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشست ستمه است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه  
و انستید گفتند که گران و شیران از که سفند ان باد و رشند و آسیب نمیرسانند و کسی گفته است  
که در زمان عمر بن عبد العزیز بیاوید رسیدیم دیدم که گرگ در میان گو سفند ان میگردد و پیچ  
آسیب نمیرساند آورده اند که بعضی از اعمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است که ابراهیم بن  
چیزی یقین فرماید آنرا مرست کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کرد شهر از عدل  
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرست شهر تو این است و آورده اند که چون بر  
سوت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید با بران نشانید فرمود که الهی سن انم که مرا امر کردی و تقصیر  
کردم و منی فرمودی و ماضی گشتم و لیکن سیکویم لا اله الا الله بعد از ان سه بالا کرد و تیرنگر است  
از وی پرسیدند که بسی نیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انسانند و نه جن بعد از ان  
فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته

که بسم الله الرحمن الرحیم هذا انان سن الله لعمر بن عبد العزیز سن النار صاحب فتوحات  
ملکیه قدس الله تعالی ستره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که  
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمة الله  
تعالی علیه السلام قبیل داشته است عمر بن عثمان رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین  
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراوية شرط وی با اصحاب این بود که وی خدشت ایشان  
کنند و زنی که هوا بسیار گرم بود بچرا این که گو سفند ان بیرون رفته بود یکی از اصحاب بعقب  
وی برفت و بریافت در خواب و پاره ابرو بر اسایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر  
بشارت باد ترا عمر از وی پیمان بست که آنرا با کسی نگوید از وی از آنکه وقتی که بغرام رفت  
چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میکرد و وسایل  
میکرد وی در آمدند و ویرانگاه سیداشتنده وی گفته است که از خدا تعالی سه چیز خواسته ام دو  
چیز غنایت کرده است و سوم را امیدوار میباشم از خدا تعالی در اینجا هم که مراد دنیایی  
رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد  
در ادا ای صلوات قوه داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آن هم  
روزی کند **سوط بن عبد الله بن شحمة** رحمة الله تعالی علیه از وی از آنکه با جمعی از  
اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه را



سید یزد و هم از وی آردند که شخصی بدروغ بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص  
این سخن را بر اطراف بدروغ می بندد و زود ویرا بپاک گردان فی الحال آن شخص بقتلاد و بمرد  
اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتندی گفت  
و دعای بروی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمدر بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه  
از وی آردند که بانی از نمازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری بنیتر تازده بخوابم  
محمدر بن منکدر گفت از خدا تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه بنیتر تازده بدیده قوم  
دعا کردند چون اندکی راه رفتند زنبیلی یافتند سه دوخته پرازمیر تر دیگری گفت ایشان که  
قدری غسل بایستی که باین بنیتر بخورم سی محمد بن منکدر گفت آنکس که شمارا پیروا میتواند که  
غسل هم بدیده قوم دعا کردند چون اندکی رفتند قدسی غسل دیدند بر سر راه ننشاده فرو دادند  
و آن بنیتر غسل را بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه وی گفته است که بفرات  
قسطه طنبیه میفتم کشتی با بشکست و سوج مارا بسند انداخت و در میان دریا پانچ کس با شش  
بودیم خدا تعالی هر اباد برای هر یکی از ما یک برگ از ان سنگ می رویانید که آنرا می بکندیم  
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که کشتی بهار رسید و مارا برداشت و بکناره برد  
ایوب السخنان رحمة الله علیه از تساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله  
سید شباب اهل البصره ایوب السخنیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سخنیانی در  
کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشرة سنضم کرد گفت ترا چه شد گفت  
مرا تشنگی چنان دریافت است که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم بوشیدم خواهی داشت  
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشم با تو بجای گویم بای خود را بر کوه  
حرا از آب برجوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بودم با تو بجای گفتم سالم  
بنانی رحمة الله تعالی علیه وی بصریست چهل سال در صحبت انبیا بوده است بقی الله عنده  
همیشه روزه سید داشت و در هر شبانه روز یک خمره آن میگردان جماعتی که در سجده بر قبر و س  
سیکند شده اند روایت کرده اند که سیلفته اند چون بزرگ قبر سالم سیرا از قرار می شنویم  
روزی سالم از جمید طویل پرسید که می تو رسیده است کسی غیر از انبیا لور قبر خود نماز گذارد  
جمید گفت فی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن  
کن کی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و جمید لولیل  
باسن بود چون خشت را بر لحد وی راست کرد و بعد ناگاه یک شست فوری رفت دیدم که در نماز  
انستاده جمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن می بازگشتیم پیش وقت و س

رفیق و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت  
 پنجاه سال بود که وی اقیام شب میکرد چون وقت صبح میشد در دعای صلوات اللهم ان کنک اعطیت  
 احد من خلقک الصلوة فی فیه فاعطینا خدا تعالی تسبیح و دعای و برادر کند ابو جلیب حبیب  
 بن سالم الراعی رحمه الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارس یافته بود وی صاحب گوشت بود  
 و برکنار راه فرات شصت و طریقتش غزلت بود و یکی از شش نخ روایت میکنند که وقتی بر روی کتف  
 و او در نماز بود و گرگ گوشتدان او را میخورد گفت این پیر را زیادتی کنم که خلاصت نمیشود  
 بهود نماز نماز فارغ شد بروی سلام کرد و گفت ای پسر چه کار آمده گفتیم زیارت گفت خیر الله  
 گفتیم ای پسر این گریه را با پیش موافقت می کنی گفت از آنکه را می شنیدم با حلی موافق است این  
 گفت و کاسه جوین در زیر سبکی داشت بکشاید یکی شیره و یکی عسل گفت ای پسر این چه چیز  
 است و یکی یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام  
 با آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود و چون محمد را تعالی  
 علیه وآله وسلم متابعت می فرستاد از انبیین با شیزند و محمد سته از موسی بود علیه السلام گفت  
 مرا ندیدی ده گفت لا جعل تلک صندوق الحرس و بطناک و عمار الحرام دل را محل از کبر و معده  
 را موضع حرام نه که هلاک درین دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسین صبری رحمه الله  
 تعالی علیه وی از کبار تابعین است و له سنتین بقنا سن خلافة عمر رضی الله عنه و بیست  
 تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته است و قیل بانه و تثنین و الله اعلم و در ماه  
 رجب وفات یافته سنه عشر و بایه و هوا این تسلیع و تمانین سنه و تسلیع گفته است که کلام کوچه  
 شصت بود بکلام انبیا علیه السلام فحسن کلماته المبارکاته رحم الله عبد اجل الهموم بها و احدا  
 فاکل لسته و لیس خلقا و القیض بالارض و اجهد فی العبادة و یکی علی الشطیبه و طلبه و الرحمة  
 و هر بنده الغناب و منه لا الضحک فانک لا تدري لعل الله تعالی اطلع علی بعض اعمالنا فقل لا  
 اتقبل منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا الحسنة ثلث انه لم یسمع من اجمع ولم یدرک  
 ما اهل و لم یحین الزار ما قدم علیه و از وی آرد که پیوسته یکی از خواجی مجلس می خواند می شنید  
 و اهل مجلس از این میگردد و میگردد و اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر میگوئی که نه این  
 خارجی را از سر واقع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب شسته بود و دید که آن شخص می آید  
 گفت اللهم علمت اذا ه لنا فالفناه بها شئت ان یخص به وی و افتاد و برادر و استند و با اهل  
 می می بردند با ایشان رسیده مگر مرده طاقوس بن کیا ان کنیت وی ابو عبد الرحمن است  
 از اهل مین است وی بود که پیر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر

نیای بی خدای تعالی را تشنگی و اگر بجای فانا لله و انا الیه راجعون را وی گوید که از بعضی اولاد وی شنیدم که چون پسه وی ویرا در قبر کردند و بعد از آن نظر کردند و قبر وی هیچ چیز نیافتند و بعد از آن شد عبد الله سطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرد که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوند که سوزن مرا بمن بازگردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر گرفت و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریائمنیست تو مگر بنده حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی که خیال صافی شد که گویند زیت است کمر زین و بوالعابد رحمة الله تعالی علیه کوفی سکن جرجان و بهامات قبه مشهور بنار سمع مالک بن لیس رضی الله عنه از کعبه وی پرسید که وی از کجا نفقه میگرفت گفت هر گاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که بطلان روزنه رو و بگیه میرفتم و آنچه خواسته بود از آن روزنه میگرفتم و از بعضی اهل جرجان آرد که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگفتم بکدام اهل گورستان شنیده بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شمارا چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدم کزین و بره سوزن الجبل تابعی بصره بود از وی آرد که وی نفقه خود را از نزدیک بر خود بیست و چوبیسی از کعبه کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و متقی و سحاب الدعوات بود از وی آرد که ویرا یوم التوبه در بصره میدیدند در روز عرفه و عرفات و هم از وی آرد که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل سن آن را برای من آماده می ساختند بیک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متاثر شد دیدم که آینه آید و یک خرمایه است من داد و بخوردم و هم از وی آرد که وی لبه خود را خالی می نهاد و چون برسید داشت پیوسته بود و سفیان سعید لوری رحمة الله تعالی علیه وی کوفی بود از وی آرد که شیخ نقیضه صادق زبیر کنیت وی ابو عبد الله گفته است که حجر گاه بزفرم در آمدم و بنفشتر ناگاه دیدم که پیری از در زفرم در آمد و جامه پیری خود پوشیده بکنا چاه آمد و دلوی آب کشید و بیا شامید من نیز بر فتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامید و پیسته با دم بود بر گزنجری از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون با بنگر پیتم وی رفته بود سحری دیگر آمدیم و همانجا نشستیم دیدم که همان نخنج بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیا شامید من نیز ویرا بیا شامید ما بی بود لبسال آینه چون با بنگر پیتم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع نشستیم و وی نیز بهمان صورت آمد و آب خود بقیه پیرا خورد و تم تسبیح بود و بشکر آینه چاه ویرا با بنگر آمد

بود و سینه میزد و سوگند می‌روی دادم که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشتر طاعتی تا  
 زنده باشی تا کسی نگوید که تو کیستی گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هزار و سیصد و هشتاد و یک ساله  
 بودی و در خانه ای از دوستان خود فوت شد و در بصره صاحب خانه گفت که پسر مرا بیا که بودی و  
 سفیان بن سعید الله گفت که پسر من را مجوس دارد کاش ویرا آزاد کنی من گفتم که از آن  
 پسر نیست و بی آنرا تو خجسته توانی گفت فی ویرا یکدینار میدهم یکدینار را در دیر اگر رفت  
 آزاد کرد آن مرغ روز میرفت و شب بان خانه که سفیان بن سعید الله بود می‌آمد چون سفیان و فاطمه  
 کرد و در عقب جلازه وی آمد و اندر اب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته لبه قبر وی می‌آمد گاهی  
 شب آنجامی بود و گاهی بخانه وی بازمی‌آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند و در پهلوی قبر وی  
 در خاک کردند و چهار وی آرند که چون ویرا بعد از مرگ غسل کردند بر حسب وی یافتند نوشته  
 که یا ایها الکبیر الله و مات رحمه الله بالبصره سنة احدى و ستين و مائة ثیبیان را سعه  
 رحمه الله تعالی علیه گویند که ثیبیان شبانی سیکه و چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی  
 کرد و گو سفندان کشیدی و بنهار رفتی آن گو سفندان از آن خط بیرون رفتند می‌نآمدن و  
 و گویند که وقتی ویرا اجابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره پاره آمد و ببارید تا غمی غسل کرد  
 پس رفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در ابر وی استوار کردند چون در را بکشدند  
 در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که من و سفیان بن سعید حج بیرون آمدیم  
 روزی در راه ما را شبیری پیش آمد یا ثیبیان گفتم این سگ را می‌بینی که پیش راه را گرفته گفت  
 ترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت  
 ثیبیان گفت گوش ویرا بگیر و ویرا گفت این چه شمشیر است گفت این که می‌بینی چه شمشیر  
 ای ثوری اگر من شهرت را ندیده داشتم خود را باز نکرد می‌نگری پشت وی تا که عبد الله  
 بن المبارک رحمه الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هجرت که بده است  
 بر کنار خرافات فوت شده است و قبر وی آنجا است قبل کان فیه اتصال جبهته لم یجمع فی احد من  
 اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما و رعا فطایف باسطنین رجالات فی جمع العلم شیخا عابدا  
 الاطباء او یبانی فی العلم شیخا بامامک سفیان ثوری رحمه الله تعالی علیه گفته است که هر چه  
 گوشش می‌گردد در سالی بعد روز مثل این مبارک تواند بود نمی‌توانم و فضیل عیاض رحمه الله  
 تعالی علیه گفته است که هر گاه بوی او در خانه کعبه که در چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است  
 و از وی آرند که شخص نایب باشد و پیش وی رفت و گفتند عاکن کن خدای تعالی چشم مرا  
 بینا گردان و بر من سب و دعا کرد و تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلفان بود که من آن خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنیادیم بعد از آنکه نامیتا دیده بودم و تجماری آزند که در مرض موت غلام خود را گفت که شنیدم که امشب شب دوم  
 این کتابهای مرا برود و در دو خانه نام از غلام کتابها را بکنار و دو خانه بردار و دش بر نیامده در آب نماز گذشت  
 از وی پرسید که کتابها را در دو خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم  
 گفت پس غلام گوید که بعد از آن که تمام کتابها را در آب انداختم دیدم که از دو خانه نوری با شمعان بالا  
 رفت نبرسیدم و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که  
 چه دیدی گفتم نوری دیدم که از دو خانه با شمعان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای  
 آوردی بعد از آن فرمود که امشب میروم مرا غسل کن و جامهای را که در آن احرام بسته بودم  
 کفن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند مرا دفن کنی و وصیت ویرا بجای آوردم چون جنازه  
 ویرا بیرون آوردم دیدم که از دو خانه کشتی پیداشد جامعتی بیرون آمدند و چون به آب رسید  
 گفتند که الحمد لله که نماز ویرا دریا فیتیم بروی نماز گذاریم و دفن کردیم چون فاع شد بماء انجا  
 پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی کوفات یافته است پیری که معتز ان جماعت بود گفت  
 خواب دیدم که گفتند اینجامرزی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود خدای تعالی ویرا شست  
 روزی کند این کشتی را بگردانم و بشتافتم تا نماز ویرا دریا فیتیم ابو موسی اسود در آمد و دوی کفوف البصر  
 الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطرطوس بر ابو موسی اسود در آمد و دوی کفوف البصر  
 بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحف در خانه وی آویخته است گفتم رحمت الله چون  
 چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگو تا نمازنده ام با کسی لگوی هر گاه که  
 بنخواست که قرآن خوانم چشم مرا بنیاسگر داند گویند که هر وقت که مصحف را می کشاد چشم و  
 کشاده باشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجبول و  
 گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم دیدم که ماری سفید مرده افتاده گفتن شاید که  
 این سلمانی باشد آب بروی ریختیم و بنیز خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که  
 مشک را نمی دیدیم گفتند رحمت الله گوید هر آنچه کردید در حق ان سلمان اثر خواهد شمارا داد و  
 بی سوگرم که بان خود را و دیگران را و اکنید و اثر خواهد بکفایت آب و چرایدن و آب شمارا بخور  
 گیم چنانچه گفتیم شغل آب و آب را از ما بردارید که این نیز و یک ما و شتر است از تعلیم او و گفتند  
 هر گاه که در منزلی فرود آید مشکما را در گردان آشته ان آواز میدهد تا چون شتر انرا از جیرانیدن باریا  
 مشکما به آب باشد چون در منزلی فرود می آید بچشم مشکما را از گردان آشته ان می آویختیم و شتر انرا  
 از پیش خود دور میزدیم چون نماز شام بازمی آمد شتر ان سیه میبودند و مشک ما بر آب  
 خاتمته در عقبه بات انداخته چنانکه کراست اولیاء الدنیا قبیل معجزات رسول است صلی الله

علیہ وآلہ وسلم پیچنین عقوباتی کہ نسبت بمخالفان آنحضرت و بی ادبانی کہ رعایت ادب آنحضرت  
و شریعت و طریقت دی نکرده اند از قبیل سحزان وی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنجمله  
آنست آنکہ مروی نصرانی سلمان شد و البقرہ و آل عمران خواند و کتابت و می نیز یکبار و آخر  
مرتبه شد و بدین خود باز گشت و سیکف محمد جیزی نمیداند مگر آنچه سن نوشتہ ام از برای وی  
چون بہر و برادرفن کردند باید او ویرا دیدند کہ زمین بیرون انداختہ بود گفتند این اصحاب محمد  
کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکنند و دفن کردند باید او دیگر ویرا یافتند کہ زمین بیرون  
انداختہ بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کنند و آن قدر  
کہ توانستند عمیق ساختند باید او دیگر ویرا از زمین بیرون انداختہ یافتند دانستند کہ آن نہ  
عمل مردم است ویرا نینداختند و از آنجمله آنست کہ یکی از زنادقہ شنید کہ رسول  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ان الملائکۃ لتضع ارجلکم علی عرشک و علی عرشک  
کہ ہر آیند آنچہ تہ لایکہ را بر گیر پای خود بگویم در زمین خود سیخای اینین استوار کرد و روتی مجلس  
مالک بن انس رضی اللہ عنہ نہاد و در راہ نعلین خود را بر زمین سیکوفت و سیکفت بالہا  
فرشتگان را می شکستہ ناگاہ بلغزیدہ میفتاد و متوالست کہ بر پای خیزد ویرا برداشتند و بخانہ وی  
بردند خود را در ہر دو پای وی افتادہ و و پای ویرا بزدند و زمین بماند تا وقت مرگ برآوی  
گوید کہ سن ویرا دیدہ بودم کہ چون آہو برہ تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بہر و از آنجمله  
آنست آنکہ از ابن مسعود اصفہانی رحمۃ اللہ کہ صاحب کتاب اسما صحابہ است رضی اللہ عنہم  
و غیر آن از تصانیف است و امام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفتہ است کہ در شام بر لیے از  
شباخ حدیث درآمد تا از وی سماع حدیث کنم دیدم کہ وی پردہ پیش خود بستہ است نشستستم  
و از پس پردہ بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب میبودم از آنکہ چرا پیش خود پردہ بستہ است  
چون قرات حدیث با خبر رسید و دانست کہ سن این پردہ ام گفت یا اباعبد اللہ پیچ سیدانی  
کہ سن چرا در پس پردہ می نشینم گفت نمی گفت ترا ازین خبر کہ اناہ علی و از خالوادہ حدیثی گفتند  
سن روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را میآوی میخواندند کہ رسول صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اناہ تخی الذی یرفع راسہ قبل الامام المہجول اللہ تعالی  
راسہ اس حماران شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد و از شفا و نے کہ  
ہو اشم شکلی و دل من درآمد کہ این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و بادی دیدار  
شدم سر من چون سر حمار می گشتہ بود و از بخت از مجلس علما محروم بماندم و ہر کہ از طلبہ علم  
نزدیک من می آید با وی از پس پردہ سخن میگوید و چون اناہ لکمال و علم دین ترا میداند این تہ



با تو در میان می نهم با خدای تعالیٰ عهد کن که تا زنده باشی با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا  
 مرم و مد وقت احادیث رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آباد باشند و شک و درک نیارند  
 من با خدای تعالیٰ عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود و جسدهای چون جسده  
 آدمی بود و سردی چون سردی از گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم و اللہ تعالیٰ اعلم و  
 احکم و از انجمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمۃ اللہ تعالیٰ از یکی سلف  
 روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جانی جنازه نموده اند و قبرے  
 میکنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار دیدم و گفتم ناگاه دیدم که پیری سوی سرودی  
 و سوی روی وی سفید بر مری سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این  
 بیت کیست گفتند یکی است از سلسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکی را اشاره میکنی  
 کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواهی تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از  
 اعمال سلاطین بعد از خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم  
 حیانت میکرد آن پیر را گفت برخیزید و بروی نماز بگزاید چون ما برخاستیم که بروی نماز گزایم  
 آن پیر روی از ما برگردانید و ایراد میدیدیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم  
 غلام گفت من این تیر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز بر من خاک را  
 از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقه تبر در گردن وی است و دستش آن در دست  
 وی ویرا بگذاشتم و باز گشتم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از انجمله  
 آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی  
 در ایام حج در بعضی کوچههای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا  
 رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تیرا و قیما آوردند تا وی را  
 خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بچه عمل  
 سرا و این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از شل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا  
 زمین ویرا بجهیگاه وی فرو برد و وی میگرفت باز ویرا بهالغہ کردند که سبب این بگوئی  
 تا دیگران نمانند همه گفت چون بسینه وی رسید باز بهالغہ کردند که بگوئی گریان گفت تا  
 سن آن بود که کبوتران حرم را میگرفتند و میخوردند و از انجمله آنست آنکه هم امام  
 مستغفری رحمۃ اللہ روایت کرده است که قومی حج میرفتند چون بحر رسیدند و زنجری فرو برد  
 آنند آهویی نیز و یک ایشان آمد یکی از آن قوم وی را میگرفت ویرا گفتند ای بر تو آن را  
 بگذارد نمیکند داشت و میخندید تا آن زمان که آن آهواز ترس پشتک انداخت و بول کرد بعد از آن



بگذاشت چون در کرکگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ برآوردند که دای بر تو حرکت مکن و بپای که بر شکم تو پیست ما را از شکم وی فرو و نیاید تا بول و غایط نبرد و چند آنکه بگویده بود و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم فرو داده بودند بکماهی بچند و آنان خورشید داشتند یکی از ایشان تیر بر گمان نهاد و آهوتی را شکار کرد و دیگر بر نشانند و می بختند ناگاه آتشی عظیم از زیر یک بیرگ آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و ساعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود آسیب رسید و از آنجمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بود نامیافقاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداند چون شب بخت خدایتعالی قرآنرا از دل وی محو کرد و چنانکه باید و نباید آنست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بچنان زبان می جنبانند و از زبان و آوازی می آید که هیچکس نمیدانست که وی چه بیگوید اهل وی از رنگ داشتند ویرا حفظ کردند تا ببرد و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را نکرده و هر چند در آن باب با وی مناظره میکردند از آن بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شدم و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفتم که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سونوختگی بود و آبله کرده بود پس گفتم که در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن بعد از آن عذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد و از آنجمله آنست آنکه روزی متوکل سجاده از آئینه ساخته بودند و آب از بالا ویران میگذاشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در آشنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده من نمی پرسید گفتند اصحابک الله سنگ یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفتم که من بسوی آئینه کردم درین سبب که خلق نفرانست و در آنکه مردم را بان خواندم بعضی قبول کردند بابر طبع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و تحبس و غیر آن بابر قوت و برین کمال و برع قبول نکردند و درین امر شکلی بدل شده آمده است بمشابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوش درین نکتهم بن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود درین سبب غلوی تمام داشت گفت الله

ائمه یا امیر المؤمنین زینهار که درین سنت که خود زنده کرده نمیرانی متقدمان بسی جسد کردند رسیدند  
 با نچه نورسیدی خدایتعالی ترا جزای خیر داد و بر آنچه کردی در حق اسلام و در نیاب بسالفة بسیار کرد  
 خوف آنرا که مبادا که ازین مذمب برگردد و اثنی گفت بیایید که درین معنی مبالغه کنی ابن ابی داؤد  
 گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد و در داریا پیش از آنکه با خرت روم اگر انچه امیر المؤمنین  
 بان رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من بیغمای آهنین دوخته باد اگر  
 قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا بدیو گرداناد و مبنای که آشنای بیگانه از من بگریزند  
 اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مراد زنگنه بین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق  
 نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا در ریاق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه اثنی  
 گفت خدایتعالی بدن مرا بسوزاناد و در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت  
 که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس از انجماعت نماند که آن دعا که در حق خود  
 کرده بود استجاب نشد و با نچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را  
 هم غمهای آهنین دوختند تا ببرد و آن دیگری در مرض اخیر عرق میکرد که از تن آن هیچکس کرد و وی  
 بمیوانست کشت هر چند عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا  
 کردند یک کز و در و گز تا در آنجا ببرد و آن دیگری در دجله غرق شد و ببرد و اثنی را مرضی عارض شد  
 که اطباء بران اتفاق کردند که از جوب زیتون تنوری بیاید تا فتن چنانکه از آنکری بیاید بعد از آن  
 آنرا خالی کنند و از شبست پیر سازند و اثنی را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون  
 هوای بیرون در وی اثر کند و حج وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که بتنور مرا باز بریدید بیاید که  
 ویرانه تنور باز نهند و اگر نه هلاک خواهد شد چون انچه اطباء گفته بودند که زنده و از تنور بیرون آورند  
 چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا به تنور باز برید زنان و غلامان وی ترجمه کردند ویرانه تنور  
 باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمد و بود بطریقید و بدن وی چون آتش  
 سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال ببرد و قفا صیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که  
 بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود و چه طایفه است که در هر روز گاری در هر دیاری  
 چندان دبال و کمال متوج حال ارباب ظلم و زور و اصحاب منق و فجور که از سنت نبوی و شریعت  
 مطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشتبه که خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است  
 بلکه هر کس که باطن نبویایمان نور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات  
 طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات درمی یابد چه نتیجت طاعت بمذوق و مضبوط و کام  
 اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی مبه که درت و ظلمت و دنایم اخلاق و قبیاحت افعال شک

نیست که همچنانکه آنها از قبیل شوبات است اینها از مقوله عقوبات است و فقنا الله وجمع السعیر  
 لا یرکب الطامات المفیض الی نیل المشوبات وجنبنا عن اقتراب النیات المودی الی المواقف  
 بالعقوبات انه خیر موفق و معتبر نیست آخر آنچه مفیض خیر و مایه مواب توفیق ایراد آن داد و در  
 طے این کتاب امید است که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی  
 آن منتفع گردند باعث و تشدیدی این جمع و تالیف را به عای خیر و مرحمت یابند و کنند و باشند

فصل در کسرت اعدا و نمایند

لک الحمد و الشکر یا ذوالجلال + که وصف تمامی گرفت این مقال + در آن وقت اتمام آن بود  
 که تسمه بود تاریخ سال + خدایا بآن سرور انبیا + که دریافت طریقت کمال + بصحب و بالش  
 که بر کس تنافت + فروغ هدی جز بآن صحب آل + با تباع و اتباع اتباعشان + مقدم نشین  
 صف رحال + که در کام جامی لب تشنه ریز + زخمی که عشقشان یک شمال + باقی  
 بستان چنان از خورش + که افتد ز خود بخیر لایزال + در آن بخودی باگشتش تر باش + که الی بی نور لال

خاتمه الط

بعد از افتتاح کلام بحد غریز غلام و حسن ارم لغت رسول صادق سید نام بر برای زیرین ساکنان مساک ملت مجید  
 و در هر دو آن طریق دین مستوی بود ایا که درین جزو زمان سعادت آقران کتاب لاجواب مضمون لائل مثبت  
 مابرج رسالت سسی لشوار اهل النبوت التقویة یقین اهل الفتوة منقسم بر یک مقدمه و معنی نبی و رسول  
 و بهجت رکن و خاتمه - رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده و دوم  
 از ولادت تا نبوت سوم از نبوت تا هجرت چهارم از هجرت تا وفات پنجم بیان آن خصوصیت علی ازین اوقات  
 نداشته باشد ششم شواهد که انرا ائم اطهار و صحابه که با بطور کرده به قسم شواهد که از تابعین و تبع تابعین با طبقه ضوئه  
 علیه و خاتمه - در عقوبت اعدا هر چند در کتب دیگر مانند مابرج النبوت و معارج النبوت و غیره مشابهت و تکرار صریح  
 کرده اند لیکن ما با اینچنین توضیحات لائق و فائق خصوص شواهد احوال حضرت ائم اطهار و اصحاب کبار کس نمیکاشته  
 فی الحال از مرسوم قدیم کتاب مذکور که بفرید اعتبار صحت داشت بهر سبب نقلش برده اشته بقدر افاد و عام و فایده  
 جوید گویند یک فرجام صحیح جامع علوم از معقول و منقول با برین مولوی شهابه عزیرا بحسن صاحب بطلع رفیع  
 منزهات سمو مرتب نور جمیع دانش و فو زانگی به سحای پیش قدم و انگی و الا نهست سلا پاموت فروغ و فایده  
 اقبال مرد و یک چشم اجلال شگفت کار و استکان نزدیک و در جنباب منشئی نول کشور صاحب مابرج  
 بالسر و در بلده علم آباد لکهنه واقع ماذم بهر شایع مطالب و شوال ۱۳۱۰ هجری با اهل کسوت انطباع آریسته  
 و پیر آریسته شد امید از اینضال ذکر مابرجی است که بقبول فروختن مابرجی مایه امین نعم امین











